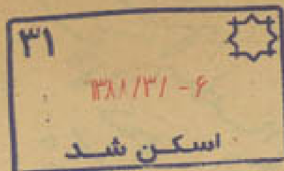


مکاتبات در اسلام و بیان عقیده

منشی و نویسنده عبدالحسین بردسیری معروف به
میرزا آقاخان کرمانی فرزند عبدالرحیم

شرح مبسوط این نسخه که در سال ۱۳۲۲ هجری قمری نگارش یافته
در فهرست درج گردیده
خوانده است







[illegible] نظم السلطنه [illegible] الممالک
بعد از مطالعه [illegible]
[illegible] بنده
[illegible]

[illegible]

۱۳۲۲
ذیقعده



[illegible]

[illegible]

ذیقعده ١٣٢٣

[illegible]

[illegible]

ذی القعده ٥

١٣٢٢

هو الله تعالی

زاهد از کوچهٔ رندان بسلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

صورت مکتوبی است که شاهزادهٔ کمال الدوله هندوستانی در جواب جلال الدوله ایران مرقوم داشته.

هنگام نگارش این مکاتیب از اصل نسخه پاره‌ای از الفاظ زبان فرانسه دیده شد که ترجمه‌اش بزبان فارسی بسیار دشوار مینمود. از این جهة راقم صورت همان الفاظ را بعینها با حروف اسلامیه نقل کرد. از این رو لازم بود که نخست شرح آن الفاظ داده شود تا سپس خواننده از موضوع آنها مطلع گردد.

نخست لفظ دِسپُوت. عبارت از آن پادشاهی است که در اعمال خود به هیچ قانون و قاعده متمسک نبوده و بجان و بمال مردم بلا حد و انحصار تسلط داشته باشد همواره مستبدانه اجرای هوای نفس خویش را بکند و مردم در تحت اقتدار او مالک هیچ چیز حتی جانهای خودشان نباشند و مانند بندهٔ ذلیل حقیر و زرخریده



از حقوق تربیت و حظوظ آدمیت محروم و ممنوع باشند.

۲ سیویلیزاسیون. عبارت از نجات یافتن ملتی است از قید وحشت و حالت وحشیگری و رهیدن ایشان است از بلیات هرج و مرج بادیه و بادیه‌نشینی و تحصیل کردن آنان معرفت تامهٔ لازمهٔ تمدن و زندگی و تکمیل علوم و صنایع و ترقی امور معیشت و تهذیب اخلاق و عادات آدمیت و رواج آداب انسانیت در یک قوم یا یک ملت است.

۳ لیتراتور. عبارت از هر نوع تصنیف و تالیف است خواه نظم باشد و خواه نثر.

۴ فاناتیک. عبارت از کسی است که در دین متعصب بوده در عقاید دینیه و تعصبات مذهبیه او بدرجهٔ رسیده باشد که نسبت به مخالفین مذهب و دین و مغایرین ملت و آیین خود از هر قسم تعدی و آزار دستی در مال و جان و ناموس و عرض ایشان مضایقه ننماید و ابداً باک نداشته باشد بلکه این معنی را ثواب داند و اجر شمارد و هر طور زحمتی که از دستش برآید درباره مخالفان مذهبش روا دارد.

۵ فیلوزوف. مقصود کسی است که علوم عقلیه را کاملاً دارا و سبب حکمت اشیا را بروفق طبیعت داند و در عین طبیعت هر چیز [illegible] و بنیا بود و معجزات و خارق عادات و وحی و کرامات و رمل و جفر و جن و ملک و دیو و پری و شیطان و جنت و نار و پل صراط

و تکثیر ، مکر و مس و سرب با طلا و نقره شدن ، معراج را و قبول نمودن

و باور نماید و غیره موهومات و معمیات و خرافات شمارد و هر

کس را که این اعتقادات معتقد است او را جاهل ، کافر و سفیه

و احمق خواند و از دایرهٔ آدمیت بیرون داند بلکه از حیوانات هم

پست‌تر و بدجنس‌تر گوید . باصطلاح اهل فرنگستان از فیلسوف

و مردی کامل‌تر و آزادی عاقل‌تر نیست .

۵ رِوُلوسیُون . عبارت از آن است که مردم از فشار

و فشار پادشاه و عمال پادشاه به تنگ آمده و از ظلم او به تنگ

آمده و بالاتفاق شورش ، بلوا نموده و او را خلع نموده دفع کنند (و بجان)

و جهة آسایش خویش و سعادت خود قانون ، قاعدهٔ اتحاد نموده در

مملکت او را وضع نمایند . یا اینکه بدون انجمن عقاید نه جمعیه را جمعیهٔ

به عقل معرفت حقیقی را دریافته سر از قید اطاعت و متابعت علما و پاپا

جاهل برتافته بارهای گران مستبد مذهبی را انداخته رهبر و دستور

اهل فیلسوف را او را موافق طبیعت ملت آدمی نموده و تازه مذهبی تأسیس

کنند .

۷ پرُوگرام . مقصود نشریت کوشش مردم است در ترقی

مردم ، تکمیل منابع و تأسیس تمدن ، قلع ریشه‌های ظلم ، ترقیات و بنا

نیرو دادن دیگر ملت است .

۸ پوئزی . آن اندیشه که شامل باشد بر بیان احوال و اخلاق

یک شخص یا یک طایفه یا یک ملت که حقیقه یا به رمز یک مطلب را در صفت

اوضاع عالم طبیعت نظم و کلام جدت و تأثیر بوده باشد چنین نظمی را

پوئزی گویند .

۹ پاتریوت . عبارت از شخصی است که برای ترقی ملت

و تمدن مملکت خود از فرط وطن‌پرستی از بذل جان و مال و هستی مضایقه

نخود داری نماید این شرف مخصوص مردمان غیرتمند و اشخاص

بزرگ و ارجمند عالم است که در حق ملت و هادی جامعه شده‌اند

و سیادت و آقائی ابدی بر روان و جان آن ملت بالاستحقاق

روا داشته‌اند از آنجمله پیغمبر عرب بود که برای سعادت ملت

عرب و عشیرهٔ قُریش آنقدر شأن و شرافت اندوخت .

۱۰ تاتزفان . عبارت از یک حادثهٔ بزرگ یا واقعهٔ عظیمی‌

است که در عالم بروز کند مثل قصهٔ طوفان نوح و یا در بنی آدم

پیدا شود مانند زوال سلطنت رومیان و آشوب و فتنهٔ چنگیزیان

و امثال این گونه وقایع مهمهٔ عجیبه .

۱۱ پُلیتیک . مقصود از مقاصد و مطالب که در صرفه و

صلاح دولت و مملکت بکار برده شود یا امور سیاسی راجع گردد .

۱۲ پرُوتستانیزم . همان مذهبی است که حقوق و تکالیف

طاعات و عبادات که حق الله باشد در آن مذهب معاف و معفو

است و رعایت حقوق مردم واجب و تمام تکالیف افراد است

و بعد ظهور این مذهب میان طایفهٔ مسلمانان شده و از بعد ذکره

و تلوم اسمعیلیه ناشی گشت چنانچه در این بیت اشاره شده ـ

برداشت غل شرع تا نهد از گردن انام   ذکره السلام
در بین اواخر فرنگستان این مذهب بروز نموده و شیوع تمام و ترقی
حاصل کرد و مذهب پروتستانی معروف است و پیروان گفت تمام
این مذهب و متدیع آن در دربار خدمت نماید به ملت نمود با کمال
و از حق عظیمی را افزاد و ما دش دارد .

۱۳ نیهلیز . آدمی است که در افکار و خیالات خود بکلی آزاد
باشد و از وعد و وعید و ترغیب و تهدید دینی و مذهبی مثل دوزخ و
بهشت و امید و بیم و ترس و طمع نداشته باشد و امور یکه از قانون
و روش طبیعت خارج و خلاف حکمت است اگرچه منقول است و مجمع
علیه جماعتی و ضبط در تاریخ و ثبت در کتاب هم بوده باشد آن گونه
امور را خلاف واقع داند و دروغ انگارد و گفته ها و روایت های
مخالف عقل را تمکین نکند و تصدیق ننماید اگرچه از پیغمبری هم بوده
بوده باشد و کمال دقت را در تربیت و ترقی و تکمیل عقلی یا نفسانی
خود و ترقی ملت نماید . و صاحب افکار فیلسوفانه و خیالات حکیمانه
بوده باشد و در کردارش تواهی و سستی و در رفتارش خلل و نادرستی
دیده نشود .

۱۴ الکتریک . قوه ایست برقیه و کهربائیه که با تمام اجسام
موجود است و در کمون هر چیز مستور و اندرونست از استعمال
این قوه در فرنگستان فایده های بسیار و اشتغالات بیشمار برده و میبرند .
۱۵ [illegible] . معنی است فیلسوف و دانا که بدون

موعظه و نصیحت ناس و به برده و آشکار و علانیه در صلاح ملت و
اصلاح مملکت و ارائه طریق و هدایت ملت خود تقصیری و کوتاهی در
مضایقه و خودداری نکند و مفید و مضر مملکت را فاش و آشکارا در صفحه
دفاتر و اوراق صحایف بنگارد و در انشای خیالات حکیمانه و افکار
دانشمندانه خویش بدون ترس از کسی و بدون واهمه از صدمت
و اذیت و نفی و زندان مردانه و دلیرانه بگوید و بنویسد این
قبیل مردم را در فرنگستان توقیر نمایند و تعظیم بسیار میکنند و
خلع بزرگ میبارند و احترام و اکرام نمایند . قوله تعالی یجاهدون
فی سبیل الله باموالهم وانفسهم ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل
الله یؤتیه من یشاء .

۱۶ شارلاتان . شخص گندم نمای جو فروش خودبین ریاکار
و در حقیقت مردم فریب و دروغگوی لاف زن که ادعا کند آنچه را نداند
و نماید آنچه را که ندارد و نکند آنچه نتواند .

۱۷ پارلمانت . اگرچه من از تقریر این مجلس بزرگ عاجز
و قاصرم و کما با از برای تحریر و بیان کیفیت این انجمن لازم نیست
اما مقصود نمایندن فرانسه و چاره از گفتنش نیست .
پارلمانت عبارت از دو مجمع است که در یکی وکلای منتخبه رعیت
که سرآمد اهالی و جواهر مردم آن مملکت اند و در دیگری وجوه
و اعیان و اکابر دولت جمع میکنند و این مجلس از این دو طایفه تشکیل
می یابد . در مجلس اول به مشورت و صلاح دید وکلای ملت از برای

نظم و آسایش رعیت یا ترقی و پیشرفت مملکت و انتظام و شرف ملت قانون
طرح و مذاکره میشود بعد از ترتیب و انتخاب آن قانون که آن هم
شرایط بسیار دارد آن صورت قانون منتخبه برگزیده را به مجلس
مرکب از وزراء و اکابر دولت است میبرند در صورت امضای
آن قانون از نظر پادشاه میگذرانند و حکم باجرای آن میدهند .
پادشاه منحصر حق اجرای قانون دارد و بس دیگر ابدا مداخله بلکه
قدرت برخلاف قانون را ندارد و خود را نوکر بزرگ دولت و
مهربان رعیت میداند و مواجب در خور لازم خود از خزینهٔ دولت
میگیرد و یک دینار اضافه از حق خویش یا یک ذره انحراف از تکلیف
خود نمی تواند .

گمان ندارم که مردم مشرق زمین که پادشاه را واجب الاطاعه ظل
الله و چرا آسمان میدانند هرگز اینطور سلطان و پادشاه حکم فرما که فقط
برذمهٔ اجرای مساوات خود در حق رعیت بتوانند تصور کنند
و بفهمند .

۱۸ بطارق و کُنت . هردو از فیلسوفان مشهور فرنگستان
بوده اند خیلی آثار بزرگ از ایشان باقی مانده خصوصاً کُنت در کتاب
رتبهٔ اندیشهٔ پاپها را صاحب عالم ارادهٔ حکیمانه دانسته است .

۱۹ سیمی . که همان کیمی باشد عبارت است از فهمیدن خواص
وطبایع اشیاء و ترکیبات و تجزیهٔ مرکبات است که اساس بزرگ
زندگی اهالی عالم روی همین علم است و حمد خدای را که این علم

بدرجهٔ در ایران مجهول و غیرمعروف و معمول است که ما تازه
شنیده ایم فقط سیمی که در زمان مأمون خلیفهٔ عباسی از یونانی بعربی ترجمه
شده و بدست ایرانیان نادان افتاده سهو بزرگ نموده و خطا کرده
اند و چنین گمان کرده اند که مقصود از کیمیا ساختن طلا و نقره را (توهم)
از مس و سرب و زیبق است . مقدار مالها را آتش زده و طلا و
نقره را بدل به مس و سرب نموده اند و اوقات عزیز را صرف کرده
دود هفت رنگ بر آسمان بلند ساخته اند و با قرمز حبشی کور از زیبق
و گوگرد دوستی حاصل از طلا و نقره دوده بر حسرت از تحصیل ثروت
مجبور نموده اند . تمام اینها ناشی از جهل و بی علمی و بلاهت و نادانی و
اقتضای خرافات عربها است . والا اگر یک کتاب سیمی مردمان
دانای فرنگستان و یونان را دیده و از این سودا آسوده میشدند که
تبدیل عنصری به عنصر دیگر غیرممکن و محال است و انگهی امروزه تحقیق تمام
فلزات را از آتش مرکب دیده و پیدایش زمین تحقیق نموده اند
از اینرو تغییر پذیر و تبدیل پذیر نبوده و نخواهد بود .

مکتوب اول کمال الدوله در ماه رمضان ۱۲۸۰ هجری از تبریز نوشته است.

دوست عزیز من. عاقبت سخن ترا شنیده، بعد از سفر
انگلستان و فرانسه و امریکا که باصطلاح ینگی دنیا میگویند بخاک ایران
آمدم امّا بسیار پشیمان شدم ایکاش نیامده بودم، کاش اهل این مملکت
را که با من هم مذهبند نمیدیدم، از احوال و اطوار و عادات ایشان
مطلع نمیگردیدم. دلم خون، جگرم آب و کباب شد.

ای ایران کو آن سعادت و شوکت تو که در عهد کیومرث و جمشید و
گشتاسب و انوشیروان و خسرو پرویز داشتی. اگرچه آن شوکت و
در جنب شوکت و سعادت حالیهٔ اهل فرنگستان و ینگی دنیا به منزلهٔ
شمعی است در برابر آفتاب، لیکن نسبت بحالت حالیهٔ ایران مانند
نور است در مقابل ظلمت شب تار. ایران زمانیکه پادشاهان تو به
آیین فرهنگ عمل میکردند چند هزار سال در فردوس ارم بعظمت و
شوکت و در پرتو سلطنت ایشان از نعمات الهی و فیوضات نامتناهی
بهره یاب شده، درخت آسایش برومندی یافته زندگانی میکردند
بچیزی محتاج نبودند و گدایان و بی‌نوایان پیدا نمیشدند در داخل مملکت
آباد و دلشاد و در خارج آن محترم و مکرّم میزیستند. شهرت عظمت
پادشاهان ایران قاف تا قاف اطراف آفاق و اکناف را فرا گرفته بود
چنانچه در این خصوص میتوان تواریخ یونان باخبار عظمت ایران شهادت
میدهد و گواهی می‌آورد زیرا که تاریخ سلاطین و کتب و قوانین ایران

باستان نه تنها از میان رفته بلکه نابود و معدوم شده.

در عهد سلاطین و پادشاهان فرس از قرار قوانین و احکام آیین فرهنگ
در هر شهری حاکمان توانا و مستوفیان دانا بوده اند و به مالیات
از رعایا جزیهٔ دولت را اصل و عاید میشد و اقف و بقا بوده و دیوان
و مشاغل را بانتظام ثبت دفاتر میداشتند، و دیگر بازان و حاسبان
در هر شهر و قصبه و دیه گماشته بودند که یک دینار اگر از قلم می‌افتاد
در دفترهای متعدد می‌یافتند. از جانب پادشاه در جمیع شهرها
وقایع نگاران درست و راست و کارگذاران امین و کارآگاهان
داروغگان منصب و مسئول بودند و هر یک را شغل معلوم و کاری معین
بود که در کارهای یکدیگر مداخله نمیکردند و هر روزه از احوال رعیت و
حال مملکت مستحضر شده، حقایق واقعات را بعرض پادشاه میرسانیدند.
پادشاه را اقتدار زیاد بود امّا از احکام فرهنگ بقدرت انحراف نداشت
و عموماً دربارهٔ رعایا علی السویه باحکام مذبور رفتار مینمود. کسی از
اهالی مملکت را در حق زیر دستان توانائی تعدی و جوری ابداً نبود.
برای انتظامات لشکری قوانین مقرره و قواعد معینه داشتند چنانچه
اگر روزنامهٔ لشکر را بحال مرسوم لشکری که آگاهی میکردند به مواجبات
سخت گرفتار و بعقوبات بزرگ دچار میشدند.

رعیت برحسب قانون فرهنگ از محصولات ارضیهٔ خود خراج نه فقط
یک عشری زیاده نمیدادند امّا در عهد دولت ساسانیان تخت بر جا
فاطر و اون بکیش تمام را بعض پادشاه دوستی قبول کرده و داده اند.

در هر ولایت مالیات را به مقامهای مخصوص بنام خزینه میپرداختند
و مصارف و خارج سلطنت را از همان مقامها معین میکردند و دیگر به
هیچ عنوان از دولت و دیوان برعایا و تبعهٔ ایران حواله و برات و
تحمیل صادر نمیگردید . کشتن آدم نه تنها از قدرت حاکم بیرون بود بلکه
پادشاه را نیز بعد از تحقیقهای عمیق در حق واجب القتل چاره نگذ
بود و اسباب بینوائی و خشونت و قطع اعضاء و مُثله که اصلا روا و جایز
نبود و کسی هم مقصد نمیشد . احکام پادشاهی در صورت مطابقت و
موافقت با قوانین مذهب و فرهنگ به موقع اجرا گذارده میشد و
الا در مسئلهٔ اعمال را اعمال نمیمانده اجرا نمیگردید .

مُثله
گوش و بینی بریدن

در باب اخبارے که بواسطهٔ جاسوسان بدربار میرسید تحقیق و
تفتیش فراوان بعمل میآمد تا ثابت باشد .
لشکریان خان سختی کشیده و جنگ دیده و کارآزموده بودند که تا ده
نفت را هیچ نمیدانستند همواره در هواهای سرد و گرم بیپروا و بجاها
بدون خیمه و چادر حرکت میکردند و نسبت بتمام طبقات مردم محترم و
معزز نیز هستند .
کسی را بدون ثبوت جرم و خیانت از شغل و منصب خلع و عزل نمیکردند .
کسانیکه در خدمات دولت جوانی را به پیری رسانیده و قوت را به
ضعف و ناتوانی خودشان در حالت و حالیکه در خدمات ایشان به
پاسداری خدمتگذاری روزی مقرر داشتند .
بیمارستانهای دولتی در هر شهر و مملکت برای بیماران و بیکاران

ساخته و پرداخته بود . زنان را در بیمارستانهای مخصوص که خدمه
اش زنان بودند میبردند و مردان را علیحده به بیمارستان میبردند .
کوران و شلان و عاجزان و از کار افتادگان را در دار العجزه و تکیه
های دولتی در تکایا و خانهای مخصوص جای داده بودند و پرستاری
پرورش میکردند .
گدا و فقیر در کوچه و بازار یافت نمیشد تجارت و زراعت و صناعت
را میکردند و از مفت گرفتن عار و ننگ داشتند .
در حضرت پادشاه همیشه خردمندان و دانشمندان و حکما و
دلیران به ملازمت و مصاحبت سرافراز بودند و همواره در خیر
خواهی رعیت و ترقی و شوکت سلطنت سخن میراندند . دستهٔ دیگر
تاریخ شناسان و سیاحان عالم به ملازمت پادشاه مقرر بود که هنگام
شب زینت بزم مجلس بودند . موبد موبدان را حضور شاه
وظیفهٔ دائمی بود تا احکام و قوانین فرهنگ را یاد آوری نماید و
پادشاه را از اسراف و دادگستری و عدل پروری بیادها دهند .
پادشاه هر روزه مهمانان را بار میداد و مانند صدریان بدر ماده
با ایشان رفتار میکرد و بنای گفتار مینهاد . لیکن هفته یک روز بار
عام بود که هر فرد رعیت را امکان داشت درد خویش را بپادشاه
رو برو بگوید و راز خود را هم بگشاید . پادشاه و رعیت یکتر نشسته
و بریک خوان با ایشان طعام میخورد و آنها بر نیابت محترمش میداشتند .
از جملهٔ الموضوعات از ولایات در یام خانه ها اسبان بوده

یام خانه
بزبان مغولی جابجا خانه
است و یام اسب جابجای
و جابجا بر فرهنگ شفاهی

گمارده بودند که وکلاء وقایع هر ولایت را بعرض پادشاه میرسانیدند
و دستور العمل میخواستند. و خود دولت را دو قسم قاصد و نامه بر بود
قسمی قاصد معمول که در هر هفته از شهری بشهری میرفت. قسم دیگر
قاصد بود که فوق العاده تند میرفت و اخبار فوری را میبرد
و هر کس میخواست بار و کاغذ میفرستاد. از این جهة روی کاغذها را بدوح
مینوشتند. علامت آن بود که قاصد و حامل این کاغذ بود است (مثل
کاغذهائیکه این اوقات در فرنگستان سفارشی می فرستند) بعد از
استیلاء عرب بار بار بر ایران برد را معرب کرده بدوح گفتند که
آکنون مرسوم است روی پاکت ایران مینویسند. و گمان میکنند نام
خدای است. از این رو این اسم را مقدس میشمارند و طلسم بدوح را بصورتهای
غریب نقل مینمایند حاجت را بآیه و سفاهت را بآیه بنیت.

خلاصه درجهٔ ترقی چاپار و خبر بیار در ایران بآنجا رسید که کبوتران
نامه بردن و آوردن آموخته بودند. و بشهرهای دور میفرستادند.

از بیان فرهنگ سزای کردار بد و جزای رفتار نیک نوشته و مضبوط
بود برای هر عمل جزا و سزائی مقرر. و بند بند و ذره ذره نگاشته شد
. گاه بارها کسی شفاعت میکرد چرا که از شفاعت نیک خواه شدید
باگره هی زحمت افتد و حقوق ملت برباد رود.

اگر کسی مانند مستحق جامعی از دست برآمده بود او را زیاده احترام می
کردند و اشتهار میدادند و انعام فراوان میدادند.

اگر در جنگ بر دشمن غلبه میکردند یا فتح شهری میکردند بجای آنکه

و کسانیکه آن بلاد در امان بودند و جان و مال ایشان محفوظ از تطاول و چپاول
لشکریان بود. و اسرای در جنگ گرفته را بسیار سربلند میکردند. خاصه
اگر از بزرگان و شاهزادگان بودند بسیار احترام میداشتند. و همان
طور که با پادشاه و شاهزادگان خویش رفتار مینمودند با ایشان معامله
میکردند.

نیز بی تفاوت

هر مادر و زن را خیلی گرامی میداشتند. و دست بحرمت و بناموس
بیرون ایشان دراز نمیکردند نه مانند شهربانو دختر پادشاه را کنیز
و گوسفندوار در کوچه و بازار سوق نموده به مسجد آورده و حراجش
کردند و در معرض خرید و فروش داشتند. اگر رگی از غیرت و مردی
در ایرانیان باقی مانده باشد خود را از این ننگ و ناموسی که عرب کرده هرگز
نیازرد و تا ابد چشم ادبیت و ادب در چنین قوم وحشی که بزرگان
و خلیفگان راشدین ایشان با دختر بزرگوار پادشاه این طور رفتار
کردند نخواهند داشت.

ای ایران کو آن پادشاهانی که ترا بزیور عدل و داد و دهش زینت
و آرایش کردند و بزیب شوکت و سلطنت و عظمت ترا پیرایش دادند
سران دخمه برآرند و ملاحظه فرمایند که از آن تاریخ که دختر پادشاه
ترا وحشی کردار عرب بار بار و بدوی نامها در کوچه و بازار
گوسفندوار حراج کردند دیگر روی نیک ندیدی و بروزگار تاریک
خزیدی.

بارے در عهد آن پادشاهان نامدار مسافران و سوداگران به

به آسودگی و امنیت بشهرها آمد و شد میکردند و باحترام با غربا رفتار
مینمودند . احکام فرهنگ را اکثر در حضور پادشاه ندا میخواندند
و با ترتیب کار موافق روزگار تطبیق میدادند مشکوی شاهی که حرم
خانهٔ پادشاهی بود قواعد مخصوص و ترتیب خاص داشت و بانوی بانوان
که حرم بزرگ شاه بود در سلطنت و بزرگی و شأن و شرف پادشاه شوهر
خویش برابری و همسری داشت ، و در هر چیز شریک بود جز در
حکومت و فرماندهی که حق نداشت . زنان اغلب آزاد و دلشاد
میزیستند و با مردان برابری و همسری داشتند که در گشت و گذار
ها و سفرها و صید و شکارها با هم سوار میشدند و در هر کار مددکار
و رازدار بودند .

اصول الدوله . قواعد و قوانین و دین و آئین پادشاهی دقیق
بسیار بود و قرارهای گزین و آسان بنیاد برای هر کاری معین داشتند
و با اینکه در عصر ایشان باعتقاد فرنگیان طفل علم جدید و این نوباوگی
و ترقیات که اول دانش میخوانند و در این اعصار در اروپا بوجود
آمده ، هنوز متولد نشده بود اما پادشاهان خیالات عجیب و آئین بودند
و نظم پادشاهی را استراحت نموده و حکم میراندند . مثلا اگر
مجلس پارلمانت نداشتند ، بجای آن اینکه در امور بزرگ دولتی مثل
جنگ و صلح و قرار داد در مملکت سه مجلس تشکیل نمودند .
در مجلس اول تمام بزرگان دولت در مستی و سرخوشی تعالی افکار میکردند
در مجلس دوم در حالت هوشیاری تدبیر کار همان کار را مینمودند .

در مجلس سیم صورت این دو مجلس را نگاشته با یکدیگر تطبیق مینمودند
و اصلح و اخیر و اوسط را میزان کار خویش قرار میدادند .
بارے ذکر تمام آئین پادشاهی و مملکت داری قدیم ایران باعث تطویل
است ، مختصر اینکه از نتایج فرهنگ و ارزنگ پادشاهی مملکت ایران
منور عالم و مقتدی افتخار بنی آدم بود .
وسعت مملکت بدرجهٔ بود که از کران تا بکران آن را آفتاب دیگر
روشن مینمود . اینک مختصری از جغرافیای قدیم ایران را برای بصیرت
شنوندگان مینویسیم .

ایران از طرف شمال رود جیحون و دریاچهٔ آرال و با بلاد تاتار
در سند و از طرف جنوب خلیج فارس و عمان را داراست . از سمت مشرق
رودخانهٔ سند که مابین سند و هند است منتهی میشد . از طرف
مغرب تا بسفور که بوغاز اسلامبول است و کنار دریای سفید .
بالجمله ولایات بلوچستان و افغانستان و کابل و غور و سیستان و لاهور
و کشمیر و تخارستان و تمام سند و بلخ و بخارا و خیوه و خجند و دشت قپچاق
و شیروانات و ایالت ارمن و دیار بکر و ارمنستان و سوریه (شامات)
و حلب و غیره و غیره ، تمام این ممالک در زیر اقتدار سلاطین ایران
بوده چنانکه در تصویریکه امثال در طاق بستان کرمانشاهان هست بهترین
است گواهی ، شاپور میدهد که شاهنشاه والا گهر هست پادشاه روما
را بزیر نمر اطاعت خود کشیده و شمشیر را بروی انداخته و بر پشت
او ایستاده (این نقش در بهترین از اسفندیار است و نقش شاپور اول

نقش بهترین نقوش اند از ... کاغذ و نه از اسفندیار است
و در این اواخر انگلیسی (؟)
کتیبه‌های منحی آنجا را خوانده و معلوم
شد تصویر داریوش کبیر هخامنشی
است . ترجمهٔ آن خطوط در اغلب
کتب فارسی مثل جام جم فرهاد میرزا
و جلد اول مآثر الایمان (؟) و نقشه
قدیم کاوس (؟) ... نگارش یافته
خود نگارندهٔ این کتاب هم

این قیصر اسمش والرین بوده

در نزدیکی تازرون شیراز موجود است که قیصر روم را بزیر پای
اسب انداخته)

در آن عصر رعایا به تمنا درجهٔ ناز و نعمت و سرور و زندگانی و استراحت
میزیستند. حیف از تو ای افسوس بر تو ای ایران کو آن دولت عظیم کو
آن شوکت جسیم چه شد آن قدرت کذائی کجا رفت آن سلطنت خدائی
کجاست آن شرف و در کجاست آن سعادت یکمشت عرب لخت و برهنه
وحشی گرسنه بسر تو آمدند. هزار و دویست و هشتاد سال است که
ترا بدبخت کرده اند و بدین روزگار سیاه نشانیده اند. زمین تو
دنی تو خراب شهرهای آباد تو ویران مردم تو جاهل و نادان از تمام
ترقیات عالم و علم تمدن و طریقهٔ سیویلیزاسیون جهان محروم و از حظوظ
حیات آدمیت و حقوق بشریت مهجور. بیرحم و ظلم گرفتار. پادشاه تو
شریر و خونخوار و بیمروت و ناپاک. علمای تو بی فضل و متعصب و ریاکار
مفتخور که بتوان گفت این همه خرابیهای تو از این عوامهای تو اند.

ای ایران که جوهر استعداد طبیعی ترا بکدورت جهالت و
تاریکی و زنگ عصبیت عاطل و قوهٔ اقتدار ترا از کثرت خرافات
و مزخرفات باطل کرده اند بلندی همت و جودت ذهن و ذکاوت
و مردانگی و قوت و غیرت و شجاعت و سماحت مردم ترا به دنائت
و رذالت و حماقت و لجاجت و بلادت و نامردی و بیغیرتی و جبانت
تبدیل و تحویل داده اند.

این پادشاهان تو اند که شان و شرف و جلال و عظمت و شوکت و جلال

و شوکت و نظم و داد ترا برباد و سلطنه و دبدبه و زینت شهرهای آباد
ترا خراب و مانند نقش بر آب نموده اند.

این ملت تو اند که باین روزگار سیاه نشسته اند همه گدای لاابالی
همه بینوای پریشان در بدر و بی سامان در شهرهای غربت با هزاران
رنج و زحمت و عذاب با مشقت بسر میبرند و بزندگی خود تاسف
میخورند.

این تجار تو اند که جز خیانت و دغل و سود و ربا کردن از هیچ عملی
خبر ندارند و در تشکیل و به اعتبارات رعایا میشمارند.

این رجال دولت و بزرگان ملت تو اند که جز تطاول و ربخواری
و چپاول اموال خود مالکان و تکبر بیموقع و تفرعن بی خریدار و
لهو و لعب و هزل و خودسری و خودپسندی و فعال اساسی برای
زندگانی خویش یافته اند.

این ارباب حرفت و صنعت تو اند که بغیر از رسم بندی پیشهٔ ندارند
و هرگز استادی و مهارت را اندیشه نمی نمایند بلکه از کار دزدیده
و بر حیله و قسم دروغ افزوده اند.

این متدینان تو اند که عادت کاران تو جز ریا و خودنمائی و
خودنمائی و خدعه و حیله کاری و دروغ و دغل قصد و نیت دیگر
و عقیده و دیانتشان نیست.

این جوانان مملکت تو اند با دزدان بی خیر و برکت که آثار شهامت
ندارند وقت عزیز جوانی را که بایست در تحصیلات مفیده بکار

برند و میوه‌های شیرین بزرگواری بر دارند تا تماما بطالت و کسالت
میگذرانند.

ای ایران کو آن حسن شیرین و جمال خسروی کجاست آن چشمان
فتان و قدهای چون سرو روان و خرامشهای زیبای زنان ترک
مشکین گیسو بت سروقدهای با چشم پرتب باده نوشت رستهٔ جادو نام
و جادوی بدان اندام پاره بندهای مانند تو بره و لگام بسته‌اند و خود
نغمه که این آئین دین و قرارداد و دیدن مردم است. زنان ایران
نه تنها در نظرها خفیف و بی‌وقر و حقیر یا ذلیل و ضعیف و مانند اسیرند
بلکه از دانش محجوب و از هر بینش دور و از همه چیزها بی‌خبرند و از
تمام هنرهای بنی آدم بی‌بهره و بی‌نصیب را تا شده و حال آنکه ۱۲۸۰
است که در چادر مستورند و از معاشرت دور و در زاویهٔ کاشانهٔ
خراب عنکبوت‌وار از خیالات نانهٔ خویش میریسند و بر دوک طبیعت خود
می‌بافند. شب همه شب در فکر اینکه بچه حیله از دست آن شوهر
نامرد خود که دوا شد تا در زنان گریبان خود را خلاص کند و روز همه روز
در خیال آنکه چه تدبیر از برای اجرای مقتضات طبیعی و هوسات نفسانیهٔ
خویش بکار آرند ناچار طبیعتی که در آن اسیری و ذلت و حقیری و
ضعف و مسکنت ۱۲۸۰ تربیت شود بدیهی است هرگز نه بار آورد
و هیچ قسم میوهٔ ناگوار بار ورد نه تنها این اسارت و ذلت که اساس
و سیه و حیله است خود زنان ایران را خراب دارد بلکه مسری
است به اولاد و اعقاب دیگر که از ایشان متولد میشوند صاحب همان اخلاق

و خوی میشوند زیرا که رحم مادر مکتب طبیعی جنین است که از اخلاق و عادات
مادر فرزند طفل‌ها می‌آموزند. حکمای فرنگ درین مکتب طبیعی تحقیقات
بدرجه رسانیده‌اند که خوابها خیالاتیکه مادران در خوی فرزندان
مدخلیت تامه میدانند و از امور محرزه میشمارند.

دیده و خورده‌اند

خلاصه چه ادعای در معیشت و تربیت زنان ایران نه همان اسباب
خرابی طبایع و اخلاق بازماندگان ایشان است ازین جهة مراقبت
در تربیت و رعایت حقوق و حرمت زندگیان از زنان بدرجه‌ایست
که مایهٔ حیرت بینندگان و حسرت پادشاهان شده. معهذا
که ما ایرانیان ابدا معتقد باین کلمات و نکته که مدخلیت‌های بزرگ
در طبیعت است نشده‌ایم و زنان را جزء آدم و انسان نمی‌شماریم و
والا از عزت می‌مردیم.

ای ایران خدا بخشی زمین و آسمان و کوه و بیابان نبات و
معادن و حیوان ترا به حق و بجز تو گواهی میدهد همین بس
که خدا و پیغمبر و جبرئیل و تمامی فرشتگان دست بهم داده و قسم خورده‌اند
که ترا از نعمت سعادت و نیکبختی و شوکت و شرافت دور انداخته و به
خاک مذلت و فقر و مسکنت بدترین حال نشانند اعمی الله تعالی
صدق الله العظیم حتی عرب بادیه و عبدهٔ ... بایان آسمان ...
کرده نعمت پادشاهی و آزادی و مالکیت و انتخاب طرق و مسالک و تربیت
و تربیت و عزت و ثروت و خصائل حسنه و فضایل مرغوبه و صفات
و صداقت و آزادی و حریت و شجاعت و عزت و سماحت و کرامت

طبیعت ترا برباد فنا داده‌اند، بدترین روز سیاه نشانیده‌اند. جهال
ترا اسیر زنان ترا دستگیر پادشاهان ترا حقیر. علمای ترا جاهل
گرفته. پیران، جوانان، دبیران، مریدان ترا مانند گوسفند سر
بریده‌اند، بخون و خاک کشیده‌اند، در میدان مذلت آغشته و هشته
شهرهای ترا خراب، آبادیهای ترا بیابان سراب، اموال ترا غارت
کرده‌اند. عمداً ترا بجان روز سیاه که دیده بودند نشانیده‌اند. و
بدین درجه بر نیات کرده‌اند که شاید اگر دانشمندان بنی آدم در هزار
سال دامن همت بکمر زنند، ترا از غرقاب هلاکت نجات خواهند
نتوانند زیرا که سالهای متمادی لازم است که مردی در تمدن
و ملقب **سیویلیزه** نژاد کنند تا صاحب طبیعت خوب، فکرهای
انسانی مرغوب، صفتهای بزرگ منشی شوند.
فیلسوفان عالم برآنند که خلق آنقدر باید هزار سال در تربیت و مدنیت سیر
کنند تا تمدن و ادبیت طبیعی آن ملت شود. آه که عمر دراز میخواهد
تا در بدبختیهای ایران، خرابکردهای از ظلم و بیسبب را که خاک
خانهٔ روس، هند، ستان، عربستان، فرنگستان را برده‌اند
دوباره جلب نموده، بوطن عودت دهند. و این نشود مگر آنکه امنیت و
آسایش و راحت در وطن خویش بوضع کرده، میل عودت بمردم
در وطن جمع کنند. **هیهات هیهات لا تمدون**.
ای ایران حقیر، دولت سعادت تو که سالها پایمال ظلم ستم
شده، چه مشکل است جمع آوری اعادهٔ تو که در بدر آوارهٔ ممالک

خارجه شده‌اند، در شهرهای دور بکمال زحمت و مشقت و کربت و
اذیت غربت مخذول و منکوب، بیسرمایه و خوار و ذلیل و به مقدار از
هرج و بلوای محرومند. قریب دویست هزار اهالی تو ذکوراً و اناثاً
صغیراً کبیراً در زحمت بردگی و اسارت و ذلت در دست ترکمانان گرفتار
و زیاده از پانصد هزار در قفقاز، سنگ و خاک و خارکشی و سوراخکنی
که برای راه آهن روسیه با انواع ذلت و اذیت و آزار دچارند.

بردگی
ترجمه

پادشاه تو از **بردگی** دنیا غافل، از معنی پادشاهی بیخبر، بر قیمت داد
جاهل، در شهرهای مملکت خویش به عشرت و عیش ناقابلان بنده
است که سلطنت عبارت از پوشیدن لباسهای فاخر و نوشیدن شرابهای
گوارا و تسلط بر مال و جان و عیال رعایا است. و چنین گمان کرده که
شاهی عبارت از تعدی بر زیردستان، ظلم و کشتن چاکران و قتل عام
مأیوسان، مدح دروغ ساختن گرسنه شاعران و ستایش کردن
بر سبیل تملقداران و **خم و کل** بازی کردن با عروس عیان و **[illegible]**
رقص با زنان اندرون است. اگر پادشاه تو غیرتمند بود یارگاه از
مرداغ داشت هرگز ترا در این ننگ بدنامی نمی‌گذاشت.

خم و کل

ای مبول الدوله. در تمام ممالک خارجه اسم پادشاهان ایران را
بکمال حقارت و ذلت میبرند، بر ملت ایران عجم را بارها حیفها و جنی
یا ابله میگیرند. اگر چه ادبیت ایرانیان که یکروز تمامیه افتخار
جهان بوده‌اند، اکنون از سگ کمتر و جزو حیوانات و حتی نمی‌شمارند.
اما رسمی دولت ایران را در خارجه اعتنای گربه و سگ نیست. هیچ

و تن نمی‌دهند، به هیچ جنس پولتیک را حتی سیویلیزاسیون را
نداریم و جهد آزاده و ذلیل و حقیر و خوار شده‌اند. هر پادشاه و هر غیرتمندی
باید از چنین سلطنت عار دارد و از این مایهٔ ننگ باشد چه مرده
نام به از زندهٔ به ننگ است. اگر عار بودی کار به اینجا نکشیدی.
اگر غیرت بود چنین روزی را ایران نمی‌دید. اگر ننگ بود هرگز
بدین درجه ذلت تن در نمی‌دادند. از این بود که فردوسی که
در هشتصد سال قبل تا آن حال و سرانجام کار تو را به چشم بینای حکمت دیده
و میوه و ثمر آن درخت را دانسته که عربها در تو کاشته‌اند درویده
و چیده و چشیده و فهمیده، از آنست که هیچ عرب فرموده و از زبان
رستم پور هرمزد شاه خبر داده و فرماید —

چو بخت عرب بر عجم چیره شد	همی بخت ساسانیان تیره شد
برآمد ز شاهان جهان قفیز	نهان شد زر و گشت پیدا پشیز
جهان پست شد خوبی شد نهفت	شده راه دوزخ پدیدار پست
دگرگونه شد چرخ گردون بچهر	ز آزادگان پاک ببرید مهر
ز ایرانیان زار و گریان شوم	ز ساسانیان زار و بریان شوم
دریغ آن سر و تاج و اورنگ و گاه	دریغ آن بزرگی و آن فر و بخت
دریغ آن سر و مهر آئین و داد	که خواهد شدن تخت تاراج باد
کز این پس شکست آید از تازیان	ستاره نگردد مگر بر زیان
چو با تخت منبر برابر شود	همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز	فرازی نشیبی نشیبی فراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر	ز اختر همه تازیان راست بهر
زبان بگردند وز راستی	همه کارشان کژی و کاستی
رباید همی این از آن آن از این	ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بدتر از آشکارا شود	دل مردمان سنگ خارا شود
شود بنده بی‌هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا	روان و زبانها شود پر جفا
از ایران و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخنها بکردار بازی بود
نه حس و نه دانش نه گوهر نما	بکوشش ز هر گونه سازند دام

این عربهای جشی

بریزند خون از پی خواسته	شود روزگار بد آراسته
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش
ز بینی و بیشی ندارند هوش	خورش نان کشکین و پشمینه پوش
چو بسیار از این داستان بگذرد	کسی سوی آزادگان ننگرد

در جای دیگر فردوسی علیه الرحمه در نامه که از زبان رستم پور هرمزد
شاه به سعد وقاص نوشته است خبر میدهد.

یکی نامه بر حریر سپید	نوشته بر بیم و چندان امید
عنوان بر از پور هرمزد شاه	جهان پهلوان رستم کینه‌خواه
سوی سعد وقاص جوینده جنگ	بر از رای و پرواش بردرنگ
بپرس از که آنکه شاه تو کیست	چه مردی و آئین و راه تو چیست

بترسد که چرخ همی دستگاه | بر هفته سپهبد بر هفته سپاه
تبانه نو سیری و هم کرمی | نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه

ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را بجائی رسیده است کار

که تخت کیان را کند آرزو | تفو بر تو ای چرخ گردون تفو
شما را به دیده درون شرم نیست | ز راه خرد مهر و آزرم نیست
بدین چهره و مهر و این رای و خوی | همی تخت و تاج آیدت آرزوی
جهان گر بانداره جوئی همی | سخن بر گزافه نگوئی همی
بدان تا بگوید که رای تو چیست | نشست کیان را هوای تو کیست
سخن گوی مردی بر ما فرست | جهان دیده و گرد و دانا نخست

اعمول الدوله . سعد ابن وقاص مغیره را فرستاد و در جواب نامهٔ رستم ببین چه موهومات گفته و چه ترهات بهم بافته خوب ملاحظه فرمایید سعادت و خیره سری و بزرگی و بیرونی ایران را چه حرفهای بی سر و بن و سخنان بی دلیل و برهان و هم حرف و خیالها که در هیچ جای عالم وجود ندارد بلکه هیچ دانا هیچ تصورات بیجا در بطالسیا خویش را همه هم برباد دادند و خراب کردند .

حقا اینکه خیالات خشک و ترهات پوچ و وعده‌های بی اساس و نویدهای بی برهان و تبدیلات عجیب تازیان را اذهان برهنه‌ها و موش خواران بی خانمان منزل گزینان زیر خیمه‌ها معیلان بدترین آدمیان شترچرانان جاهلان دزد شترچران همی سیاه دل

لاف زنان بی ادب و بی ناموس مانند حیوان بلکه بی پست تر از آن داشته باشند وقت باغیرت عجم و مدنیت ایران را برباد دادند و تخت و تاج کیان را تاراج کردند تف بر آن بی ناموسان و اف بر آن بی غیرتان که دولت ایران بزرگ و سعادت بدین خواری را که انگشت نمای عالم بود همه ام و جهل بود یعنی ایران را بر ایلات تسلیم را زنان بیابان کردند و دل خویش را بدین موهومات خوش و بدین مزخرفات خوشنود و خرسند ساختند نه هیچ سعادت نه هیچ جلالت و حماقت اینکه فردوسی که سه صد سال بعد بود با سخنان و وعده‌ها و تهدیدهای سعد وقاص را که فرستاده دولت ایران را برباد داد در سلک انتظام و رشتهٔ کلام در آورده و الحق تمام فرموده است .

چو بشنید سعد آن گرانمایه مرد | پذیره شدش با سپاهی چو گرد
هم آنگاه چیزی ز نامه بخواند | سخنهای رستم بدو کرد یاد
سخنهاش بشنید و خیره بماند | ز نامه ز تیغ و بلوی خیره ماند
بتازی یکی نامه پاسخ نوشت | پدید آورید اندرو خوب و زشت
سر نامه بنوشت نام خدای | محمد رسولش بحق رهنمای
ز جنی سخن گفت و ز آدمی | ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز توحید و قرآن و وعد و وعید | ز تهدید و از رسمهای جدید
ز قطران و از آتش و زمهریر | ز فردوس و جوی می و جوی شیر
ز کافور و از مشک و ماء معین | ز شهد بهشت و می انگبین
که گر شاه بپذیرد این دین راست | دو عالم بنا همی شاد و راست

شما تاج باید جهان گونه‌وار — همه لعبت پرده و رنگ و نگار
شفیع گناهش محمد شود — تنش چون گلاب مصفا شود
نکاری که پاداش باید بهشت — نباید باغ بود خار کشت
تن پیر گردد و جان فراخ — چنین باغ و ایوان میدان و کاخ
دو چشم تو اندر سرای سپنج — چنین چیره گشته از بهر تاج و
پس این شد ستیزه برای [illegible] — بدین گنج مرد بدین خسته تاج
جان گناهکار آب برد — بیزند بود دل چه دارد
هر آنکس به بهشت من آید — نه بیند بجز دوزخ و گور تنگ
بهشت است اگر بگروی — نگر تا چه آید کنون زاعتقاد
همیشه بود آن را این بگذرد — چنین دانم آنکس که دارد خرد

تکلیف سعد بن ابی وقاص دین اسلام را که بهر برای عرب آورده بود قبول کردیم نظر بوعده‌های او بایستی در هر دو عالم خوشبخت بوده باشیم اما آخرت که هنوز ندیده‌ایم حرف است که سعد زدی و یک جمع نسناس نیز بتوسط گفته‌اند بیائیم عالم دنیا از هجرت تا این زمان خصوص از استیلای عرب و قبول کردن اسلام الی یومنا هذا چه مصیبت و چه بلاها برسر ما ایرانیان وارد شده و خود در [illegible] این قسم بلا و محنت و رنج و مشقت در هیچ جای عالم بر هیچ طبقه بنی آدم از نفیر عذاب و مصیبت نازل نشده و گویا در مقام لعنت [illegible] از ایرانیان گناهی بزرگ و ذنبی لا یغفر صادر شده که گرفتار این همه عقوبت و دوچار اینقدر عذاب و محنت شده‌اند.

هزار کی بجز اینهمه خرابی و فساد بلکه در این ۱۲۸۰ سال بر ایران وارد شده و نویسنده اکنون عاجز شده نمی‌تواند یک حرف عاجزی بنویسد —

لشکرکشی عرب و آن خونریزی عجب بود که چه قدر غارت اموال و شمار کشتارهای رجال و عدد اسرای ایران از تعداد و حساب افزون و بیرون است. مقدار دریای خون که از هر طرف روان ساختند و چه مقدار اسیر گرفتند و چه اندازه مال بردند که در یک [illegible] در طول ملو یک رطل نقره و داده و ستد نمودند. هنوز در ایران از غیرت باقی باشد قضیه آن واقعه را که از هر مصیبت جان سوزتر و از هر واقعه دل خراش تر بیان نمایند نه کتب و دفاتر ملل مشتق و عوض آن آه و زاری که در غوغای حرب یزید یاحی می‌کنند که به سرای شناسند و نه مادرش را برای اجداد نجیب و مادرهای مضطر و برادرهای کشته، اموال غارت کرده به دست عرب هر روز در ست گریه و ند به میکردند سزاوار بودند که خود را در این غم هلاک سازند چه در هر میزان و بر نامه که بنظر تحقیق بر آن واقعه هولناک که وطن گرامی و خوشیان نامی و اجداد سامی ما را بآن خفت و خواری با آن ظلم و ستمکاری و آن رفتار نابکاری کشتند و خراب کردند و تاراج و غارت بردند سزاوار است که آنچه از مصیبت داری و آه و زاری و ناله و سوگواری دست برنداریم. معلوم تر از ایرانیان در این وقعه و محنت ناک و قضیه هولناک که عربهای بیباک و بابرهای سفاک گردیده نشده. غیر از هر یک مصیبت جانکاه را که ایران و آن [illegible]

و آنچه تازیان را داده شد در قصهٔ کربلا بوقوع نه پیوست. الحق ظلم
و ستم که از عرب بر عجم رسید هرگز از سیلطان که قوم وحشی بوده
و بابل زمین را بجا ... مشهور به توحش در عالم شده‌اند این نوع
را نیکو ... ظلم ظاهر نشده. دختر پادشاه عجم را نه مانند کنیزان بلکه
مثل حیوان اسیر با وحشی و بابال در مسجد بی سقف و بی دیوار هاج کرده
و ماه‌ها ... ایرانیان برای دختر پادشاه خودشان گریه نمیکنند و
قصهٔ دروغ زینب و کلثوم را در مجلس بزند بیان زند و بر منبرها میخوانند
و ... میدهند حیوان گفت که بی غیرتی عرب‌ها را ایران زیاده از خود
آنان تأثیر و سرایت کرده است والا از این غیرت می بایست که عربها
هلاک سازند. خلاصه بعد از آن ملوک بنی امیه مثل هشام بن عبد الملک
است که فرستاد ... آن ... یزید بن المهلب ... در فتح ...
قسم خورده از گردش آسیایی که از خون ایرانیان بگردد گندم آرد نموده
نان کند. چنانکه ... را فتح کرد فرمان داد که بر نهری که آسیاب
میرفت ... از خون ایرانیان سر بریدند خون‌ها باید ... کثیر بود
کرده مثل ... آسیا نمیرفت بعض آن ... ایشان ... که خون
خون سرد شود از جریان فرو نشیند و ممکن نیست که از خون آسیا بگردش
آید تکلیف مجیب جواب داد – خلاف قسم خلاف شرع است. ممکن ... قسم
حکیم غش کرده. خون ... با آب گرم بی اندازه مخلوط کرده. آسیاها
با خون براه انداختند و گندم آرد ساختند ... نمود کرد تا خلاف
قسم نکرده باشد. ... چنین ظلم و ستمی درحق هیچ طایفه از هیچ

سیلط نام طایفهٔ وحشی خونخوار سفاکی است که اجداد طوایف مغول و تاتار بوده‌اند

و سیلطان جمع آن است و شاید شیطان هم معرّب سیلطان بوده است.

تدبیری

بی مروتی بخلق نرسید و حتی چنگیز خونریز که اول ظالم عالمش میخوانند
چنین عملی ننموده. و این یزید بن المهلب خود از اسب خلیفهٔ خدا و امیر
... و حامل شرع مصطفی میل نشست و از ایرانیان آنقدر اسیر گرفت
که به هشام بن عبد الملک در شام نوشت که یک کنیز نزد تو در شام به
دیگری نزد من است. از آن بعد نوبت عمر بن عبد العزیز رسید که فتح
کرمان و نواحی آن در زمان او شد. فتح کرمان را تازیان چنان ویران
کردند که از آثار ... جز خرابه بر روی کوهی باقی نگذاردند
اما پادشاهان عباسی در یک روز مهدی از مسجد جامع بغداد بیرون
می آمد ... ایران که از برای زیارت خلیفه و امیر
المؤمنین ... مسافت کرده بودند از برای احترام سجده یک
دفعه بسجده افتادند ... قدیم ایران از برای موبد موبدان
این بود سجده ... از این حرکت بجای خوشنودی از حماقت و خریت به
آشفت و امر داد که ... آن را از زندان بردند چرا که ایشان مرتد
و کافر شده‌اند ... هرچه معذرت آوردند که مسند
خلافت خدا ... مصطفی ... مقام موبد موبدان
برتر و بالاتر است ... که ...
نسبت به امیر المؤمنین کرده‌ایم جواب نشنیدند ... مأیوس شده
اندیشیدند که ... این عظیم ... خود را ...
خلافت را غاصب است و ... را پایمال کرده و از خیانت خویش
... است که انتقام را بالاستحقاق ...

که بدوی قابل مسند خلافت نیست و الا علی را فرض نه بی نظیر
زندان هجوم آورده تا زندانیان خود را مستخلص نموده و باده وطن
خویش پیش گیرند این خبر که به بدوی رسید در صدد قلع و قمع بر آمد
اقرالامر جنگ سختی درگرفت و از آن نیم هزار نفر بیچاره ایرانی یکنفر
بسلامت در نبرد و تماما کشته شدند نعم الخلافة بالعدالة

اجلال الدوله . درجهٔ حماقت و خریت عرب را از همین قضیه
میتوان استنباط کرد که نیم هزار رعیت را که بدین درجه در مقام اطاعت
و تمکین و فرمان بردار باشند و قطعا احتراما برای پادشاه خویش
سجده برند و آن احمق گذشته از اینکه پاس این خدمت را مرحمت
و رافت ننموده حکم کند و فرمان زندان و تجویز کشتن ایشان را دهد
زهی خری . تا دانند و هم بدبختی بیچاره ایرانیان را تصور فرمایند
که گرفتار چه سلطنت و حکمرانی شده اند که مکافات عبودیت و سجده
آنان قتل و حبس بوده اگر بخواهم شرح ظلم و ستمهای عرب را در
این عرصه بنویسم اولا گنجایش این مختصر نیست ثانیا حالت و وضع
وقت اقتضا ندارد بگذرم که ای گرسنه از آن پادشاهان کیان .
و یکطایفهٔ وحشی نادانی از آن حکیمان دانشمند باقی نیست ترحم عجب .

اجلال الدوله . عجب ندارید که من بنویسم این بدبختی
و فقر و پریشانی ایرانیان از عرب شده نه این فقره را به برهان و
دلیل میگویم و نه فقط و جای حقیقت واقع دارم ظاهرا اعتقاد قلبی آنکه
و صلاح ملت عرب حتی که مثل شتر چران بیابانی و حیوان شیر خوار

با پای گرسنه و پابرهنه سوسمار خوار بودند بیشتر از شرع بهرهٔ کمتر
نبرده و خواهند شد . حضرت فرمایند عرب که از وقت آب رویش در همه
سال رنگ شستن و شوی ندیده و بدنش از چرک و کثافت کول بسته و
مانند سینهٔ شتر پینه آورده از طهارت خبر ندارد و از پاکی چیزی
نشنیده . البته چنین خلق را حکیم دانا امر به طهارت و پاکیزگی خواهد کرد
که هر وقت برگرد او بعض شنیدن حرفهایش جمع آیند بدن را شسته
و رو را وضو دهند و تمام اساس غسل و وضو و نماز همین بود که عرض شده
والا دیگر فلان شاهزاده شسته در غایت ظرافت و نظیف که هر روز حمام
میرود و هر روز جمیع اعضای بدن را به خوبی میشوید در هوای سرد زمستان
چه لزوم دارد که تا مرفق را با آب وضو آلوده دارد و قیاس براین به
ناموس و بی عصمتی در عرب بدرجهٔ شیوع داشت که هیچ عرب فرزند
خود را از نسل خویش نمیدانست و چه بسیار خانه هم به مهمانی میرفتند
و پسر دیگری را که مهمان او بودند با دعوای اینکه این پسر از من بوده
ضبط میکردند و او را فرزند خویش می شمردند لهذا الولد للفراش
و للعاهر الحجر از مصدر حکم نبوی صادر شد . و در مسئلهٔ حجاب و ستر زن
این خود زشتی عرب اشارت رفت تا ناموس و غیرت پدید آید و
عصمت و عفت در ایشان ظاهر گردد و پاکی و نیکی آید اما نه با این قسم
که الآن در ایران از این عادت و گرفتن و معاشرت نکردن زنان خلاف
بدی و جهالت پیدا شده و تمام این خرابیها ناشی از ازدواج بزن نموده و
نشناخته است و کلا راجع به بستن و خانه نشستن آنان . سوم فساد

اخلاق است که بر زنان و مردان ایران از این رو تبتی طاری شده.
هر زنیکه دارای زنان باشد مردان اطوار ادب با طبیعت ورزی وافته
درستی، همت، همت و راستی و ظرافت طبع رفتار میکنند، معاشرت جنس
زنان منبع غیرت و جوانمردی، سماحت، فتوت، سخاوت، زیرکی کاکت
وازدیاد حیا و آبرو، ملاحظهٔ حال دیگران، سعی در نیک شدن اخلاق
بوده تحمل ناملایمات و حسن معاشرت است. اما زنان تحصیل شرافت و ترقی و
دلبری و لطافت و ظرافت، حسن سخن، معاشرت، طیب کلام و کسب کمالات
بواسطهٔ رقابت و موافقت و حفظ شرف خویش از عفت و عصمت وازدیاد ذکاء
لازمهٔ زندگانی، اکتساب فنون و ادوات معیشت و هنر و غیره از
معاشرت با جنس مردان تحصیل خواهند کرد. اما از تبتی رویه زنان
تمام این صفات حسنه و اخلاق و اصول گذارده سهل است چه بازی
و ملوم بارگی و خیانت و بدجنسی و زنان فتنه و بشری در مردان و
اسباب قطع نسل و بدخواهی و خیانت و کدورت و افسردگی زنان و طبیعت
و حیله و بفعده و بهانهٔ گریه و مسند و مکه و رنجش و عدم معاشرت و
منع طبیعت زنان پیدا شده است.

ایها الدوله. دانه و میوهٔ هر بوته و هر شجره همان طبیعت
و طعم و مزه بوته و درخت خویش را میدهد.

درختی که تلخ است وی را سرشت | گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب | به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد | همان میوهٔ تلخ بار آورد

شاخ خوب تصور فرمائید صد سال که برحق وحشی گریه اخلاق بد هم
بکند و خوی زشت خود سرشت آنها گردد اولاد آن ملت که مانند همان
میوهٔ تلخ به بار است چه خواهند شد از پدر بد و مادر بدکار اولاد خوب متولد
شود از این مردم مالیهٔ ایران که آن اوصاف بد دارند این اخلاق ایشان
ایشان است توقع دارید که آنها اگر یا جسته فریدون یا رستم و زال
زنان با بزرجمهر و انوشیروان یا مزدک و دادخواه ملایمات طلب متولد
شود نه نه خواهند شد جز بد و در تا مادر و مگر بدخو زشت رو و زبون
ترش صورت گریه رویه فتنه طبیعت متقلب و بد طینت وحشی و بیمروت
و ظلم دوست ستمگر و دزد بدسیرت بی مروت بخیل رذیل آنچه بدی در تمام
عالم و بنی آدم بوده ایشان فی الواقع فرد فضل خدا و خواست پس مصطفی
و همت علی مرتضی و فتوت اصحاب پیمبر و بیمروت طبقات پادشاهان
ایران که ذکر شان خواهد شد تمام آن رذایل را دارا و مالک هستند.
هر گاه کسی میان طبقات بنی آدم و زشتی اخلاق ام را خوب بخواهد
سیر و سیاحت کند و اثر ظلم و شناعت ستم را در یک ملت و امت
ملاحظه نماید که همه و درجه بنیان هستی و اساس زندگانی و اصول
آدمیت و قواعد انسانیت را از بیخ و بن بر میکند و بروزگار سیاه و
دیرینه و حال تباه ایشان بنگرد بیاید قدم بگلستان ایران که حالا
قبرستان ویران است گذارد فاعتبروا منه یا اولی الابصار.
مقصود از بسط این سخن و کلام اما نه این مقام بود که هر پیغمبری مبعوث
که در ملتی مبعوث میشود و کمر همت بر اصلاح آن امت می بندد اما

لازمه اخلاق و عیوب فاسده آن ملت را بنظر دقت در می آورد
مانند طبیب دانا که مرض را معالجه مداوا میفرماید چنانچه نوشته
شد بعضی برای تعلیم طهارت عرب قرار داده بود که هر وقت در
مسجد برگردد او اجمعین بشویند آن روهای ناشسته و آن پاهای برهنه
و سرهای پر چرک و خاک خود را بشویند و شاید فرموده باشد که
آن شترچرانان و ساربانان که تا مرفق آستین بالا زده شان هرار و به
زده ، به جمله شتر و پشکل گوسفندان آلوده است تا مرفق دست
خود را بشویند و در هر جمعه که از برای شنیدن موعظه و قرآن گرد
می آیند عرق بدن و گرد و چرک اندام خود را غسل نمایند بهشت
و شوخص .

ایمول الله که . این قرارها بجا است برای شخص بادیه
نشین و تعلیم طهارت بهشت و شرب شترچرانان است والبته اول
نقطه ترقی و تربیت و لوازم شخص و آداب اداره هر فردی است .
این قرارها کجا دخل بدین دارد و اجابت سید المرسلین است که
امروزه تمام ملت ایران عمر خود را در کیفیت وضو و غسل و نجاسات و سهویات
و مطهرات و واجبات و مقارنات تلف کرده اند . ما بین شیعه
و سنیه یکهزار سال است مجادله در وضو است که آیا تا مرفق باید شست
یا از مرفق و آیا دست بسته نماز باید خواند یا دست باز و حقیقتا خونها
که تا امروز در همین دو مسئله ریخته شده و میشود تا کسی بنظر بصیرت
و حکمت ناظر نشود در جمله حماقت مسئله زنان ایران را درست نمی فهمد

مثل اینکه مریض را طبیب تجویز خوردن گنه گنه نماید بیسوادان که
در ظرف آن گنه گنه که آیا بایست بورابه رنگ یا سفید رنگ یا رنگ دیگر باشد
اتفاق جنگ و خونها کنند که بیمار بمیرد و چندین نفر هم آدم کشته شود .
مقصود دوا خوردن خواه در ظرف بورابه یا سفید یا با لوله چینی باشد
و غرض خوردن دوا و صحت معالجه است خواه گنه گنه یا دوای دیگر
خواه به تجویز طبیب اینجا که ناصح دکتر طولی یا میو [illegible] یا میرزا [illegible] . .
ای دوست عزیز من بقول عوام مرده شدن چه آسان آدم شدن چه
مشکل . حیوان بزرگی اسم محمد قسم خورد که از صدر اسلام تا حال که
۱۲۸۰ گذشته از طبقات مسلمانان در هر مقصود جهاد درست
تقصیر نمانده والا اختلاف نداشتند اینقدر اختلافات که در مسائل
واقع شده دلیل بزرگ اینست که مقصود پیغمبر را خوب نفهمیده اند
و الآن مدت بدین اسلام میکرده اند و مقصود پیغمبر را که شرف اسلام
و ترقی مسلمانان بود هرگز ملتفت نشده زیرا که از میوه پیداست
که درخت چه است چنانچه من شمه از حالات را متذکر میشویم
انده هزار عیب یکی از این همه و هیچکدام ایرانیان را یاد میکنم .
اول اینکه زنها پرده دارند زنان در ایران بکلی ایشان از معاشرت
و مراوده و معامله و مکالمه با مردان مانع گردیدند از خرید و فروش
و کسب و معاملات و تجارت و صنایع و حرف طرز زنانه و کسب اخلاق و
عادات پسندیده و آموختن آداب متمدنانه و دیدن زندگی و
حیات آدمیت و حفظ رسوم انسانیت بی بهره گردیده

در معیشت و تنظیم گرفتن علم و آداب و کمال و فنون و طرز و طور و وضع و ترتیب
ادارهٔ بیتیه و رفتار و گفتار با اولاد و شوهر خویش از این همه فوائد
بیچاره زنان را محروم و مانند عضو شکسته و دست بسته و حیوان بیزبان
و آدم شل و کور و کر و فلج در زندان بسته کرده‌اند .

دوم جهتی که برای بدبختی و خانه نشستن زنان ایران مترتبست
اشکال مسئلهٔ ازدواج است زیرا که شوهر و زن بایست تا هم
خود را باهم برخورند که البته باید خود و روی یکدیگر را
خوب ببینند و اخلاق و عادات و جمال و کمال هم را بپسندند و الا
چگونه برضایت و خوشوقتی و موافق طبیعت و مفاد خود و فطرت
یک عمری توانند باهم معیشت و معاشرت نمایند یک عمر که سهل است
که سال هم محال است از این جهة است که مردان ایران زنان
ندیده خریده‌اند نشناخته پسندیده‌اند کمتر زن و شوهری در
ایران است که از هم راضی باشند بلکه باهم خصومت و عداوتی
داشته باشند و متصل در کشمکش و الفاظ زشت ناخوش و گفتگوی
رکیک و سرزنشهای بد و عیب جوئیهای عمیق یکدیگر برآیند و
در عوض آواز ساز و چنگ صدای نارهٔ کرک و جنگ از خانه
بلند است و بجای معاونت و معاضدت در زندگی و معیشت از تمام
خویش را در معارضه و مجادله و لجاجت و خصومت بسر میبرند و
آخر الامر با مصداق شعر سعدی — بلای سفر به که در خانه جنگ .
به مهاجرت و دربدری یا به متارکه و طلاق یا فرار نمودن ناچار

تن به بیغیرتی و بیناموسی و قرمساقی در دادن دیگر چاره نباشد شما را
مقصود هیچ قسم میدیدم که آیا راضی بودید که امت رحمت اسلام بآنجا برسد
که اذل امم و اذل کل من فی العالم شوند نه بجان هر قسم که هرگز راضی
نبود که مسلمانان بدین درجه ذلیل و فقیر و خوار و اسیر دست انگلیس
و روس و فرانسه و راجه‌های احمق هند و امیران ستمکار افغان و پادشاهان
جابر آسیا باشند و از هر گونه ترقی و تمدن و آسایش و رفاهیت و سیادت
و سعادت محروم مانند . کجاست محمد که سر از لحد برآورد و سر آن خلفا
و علما و عرفا و حکما و فقها و پادشاهان رحمت و امت خود را مخاطب و معاتب
ساخته با انگشت خونین و ناله و نفیر و آه و افغان این کلمات بفرماید —
بئسما خلفتمونی من بعدی فرقتم کلمتی و اضعتم دینی و لم [illegible]
شرا حکم [illegible] و آخریکم [illegible] اسلام را برباد داده‌اید امت
مسلمان را در انظار ظالم و ستمکار و جابر و خونخوار و جابر و خودکار [illegible]
که امروز در ذلالت و دنائت و مسکنت و در برابر تمام امم عالم
مسلمانان شهره و متهم و در بیچارگی و درویشی و خرافت سرآمد
اهالی و بی‌دولتی و بیهنری و دنائت انگشت‌نمای عالمند .

ای خلیفگان من از اتحاد و عداوت و نفاق و شناعت و نفاق در
میان امت من تولید و اتحاد و اتفاق مسلمانان را بدشمنی و افتراق
مبدل ساختید و بدون آیه و برهان بر سر فرق و طوایف عالم آمیختید
همه خونهای ناحق ریختید و همه بیناموسی‌ها کردید و مردم را [illegible]
ساده نشانیدید کتب علم و حکمت که در عالم زحمت هشت هزار سال

لعنت بر حقا ضعیف کرده بودند سوختند چه آتشهای ستم و ظلم که در عالم افروختند
برای من و دین من جز نام ستمکاری و خونخواری و حیله و غدر اسمی
نماند و رفتند. جنگ علی و معویه را دیدید، نتیجه چه بود که دو سال
طول کشید و اسباب شکست اسلام و دشمنی در مسلمانان شد ایشان
مسلمانان را برای چه کشتند و بخون آغشته غرض ایشان چه بود
و فایده که بردند کدام است. قرآن کتاب قانونی بود که من از
آسمان آوردم و احکام و تفصیل کل شیء را در او قرار دادم و دین اسلام
خود تکمیل کردم و **الیوم اکملت لکم دینکم** گفتم. وظیفهٔ ذمت مسلمانان
حفظ قرآن و احکام آن بود دیگر جنگ حسین بن علی و یزید بن معاویه
برای چه بود و چه نتیجه بخشود.

ای علمای بیعلم و اهل اسلام را نقد بار و سرانه و بیهوده گوئی در
دین من و آئین اسلام چرا کدام علوم و حقوق را نوشتید و کدام قانون معامله
را جداگانه تحقیق کردید کدام علم را فایده را تأسیس نمودید کشف
کدام مجهول را سبب شدید منفعت و فایدهٔ شما برای اسلام و مسلمانان
چه بود جز اینکه در مسائل مذهبیه انتقاد سخن گفته و خرافات بهم بافته
و اختراعات نمودید که اصل و فرع هر دو از میان رفت و حتی فصل
به اصل و مشکل شد مقصود ما اصلا نفهمیدید که رفع نفاق از میان مسلمانان
نمائید بلکه روز بروز بر اختلاف کلمه و تفرقی ملت اسلام کوشیدید
تا کار را بعدد فرقه زیاده کشانیدید اگر قسمت این عبارت عجیبه را
محض معرفت حمل کردید **ستفترق امتی باثنی وسبعین فرقه.**

ای حکمای غافل از حکمت خرافات یونانیان را شنیدید و بعقل
و سلیقهٔ کج خود سبک نمودید موضوع آن عبارات و الفاظ را ندانستید و
آنها را کج تأویل نموده و به اشتباه بزور سرنیزهٔ تأویل و سفسطه عرفانی آیات
صاف و سادهٔ قرآن را بهم چسبانیدید و هزار مشکل مختلف و قول مخالف
عقل و دین گفتید تا برزخ البرازخ و هیولای اولی و صورت به تمام
عالم هر دو کتیبا و عقول عشره و غیره و غیره بهم بافتید و از ترکیب الفاظ
عربیه با کلمات یونانیه غیر از عبارات مغلقه بی معنی نیافتید که نه ملت
و دولت اسلام را از آن منفعتی شراقی و نه بیابان و مسلمانان را از آن خرافات
سعادتی حاصل شد. آیا برای عموم مسلمانان دانستن **اسطقس لا اول**
یا **زمان متکمم** چه فایده داشت که این قدر معطل سرانه کردید و حکمت
را نفی نمودید. ای کاش مانند یک طلبهٔ فرنگستان از حکمت طبیعی استخراج
ساختن یخ مصنوعی کرده بودید که در هوای گرم تابستان لذت تسنیم
میدهد. من که پیغمبرم راستی و درستی شما را شهادت میدهم که شما عاجزید
در خدمت ملت اسلام نکردید بلکه موهومات و ترهات و شبهات
و خرافات بسیار داخل شریعت سادهٔ اسلام کردید که ابدا از دماغ
بیچاره مسلمانان بیرون نخواهد رفت.

ای عرفای معرفت نما ۱۲۸۰ عرفان را بافید و در تمام طبقات
مسلمانان میگوئید لاهوت و جبروت و ناهوت و ماهوت و
ناسوت چه چیز است که من از آنها خبر ندارم عالم هویت و مقام
قاب قوسین و مقام احدیت و مقام واحدیت کدام است که من ابدا

شنیده‌ام. خدا در قصهٔ ابراهیم یک لفظ ملکوت فرموده، مقصود من ملک
و ملکوت بوده دیگر فرموده جبروت چه چیز است که شما از خود
ساخته‌اید. عجب، لاهوت و محیط و ساذج کدام است که اینقدر می
گویید یعنی یک لفظ را که در قرآن مذکور است را تم معدوم دیگر این
عجب ناسوت یعنی چه که مرا در حیرت گذارده، آیا مقصود شما از این
حرفهای بی معنی و الفاظ سست چه است. این کلمات ملت اسلام را از
این ملکوت رهائی میدهد یا برغبت سعادت تمدن و ترقی میرساند یا
اسباب حیات و زندگانی و دولت و ثروت و شرافت و تجارت مسلمانان
میشود. اشهد بالله وکفی به شهیدا که این عبارات نامربوط و کلمات
بی معنی مزخرف مقدار ناخن یک شمع گچی یا یک لامپ کاذب برای
مسلمانان بکار آید و کرده بود امروز بدین روز سیاه نشسته بودند
بلی براستی این عبارات غیر مرتبطه افکار صاف را داده حکیمانه را که در
قدرت در فطرت مردم گذارده مغشوش میکند و حواس ذکی غریب را
مشوش مینماید، مسلمانان با غیرت و حمیت و همت را از کار و بار انداخته
باز میدارد، مقبل را لاابالی و بی غیرت و نامردی و فقیر و پریشان و داخل
در حلقهٔ دراویشان نماید خانمانها الآن مکشوف است هر کجا اسم فقرا
گرفتار هیچ بدبختی است و هر کجا درویشی است دچار حقیر سختی است.
پرشما ای بی معرفتها که امت را بگدائی و فقر و پریشانی نشانیده‌اید و در
بدر بابا تا گرفتار هزار نوع لعنت دروغ ساختید، اصول اصلی ملت
دین اسلام و مسلمانان را تباه کردید من امروز با این ملت مسلمان

پریشان چه بکنم و بکدام ملت و امت عالم برابر بخوانم شد.
ای فقهای بی لیاقت مسئلهٔ طهارت و نجاست که اینقدر قابل
ریش جنبانیدن و دم زدن نیست هرچه کثیف و پلید است طبعاً مکروه
و منفور است و ذاتاً اجتناب از آن مطبوع و هر آدم صاحب اندک
شعوری تمیز پاک و پلید و کثیف را میدهد دیگر اینقدر تحقیق و
تدقیق در سؤال و جواب و اصل و استصحاب لازم نیست که کار
بجائی رسانیده‌اید که روی زمین طهارت منحصر بجان علمای
کثیف و عفن شما است بخصوص علمای شیعه که من علی الارض را نجس
میدانند و هرچه در تصرف ایشان است مورد احتیاط از استعمال مگر
کسیکه با آن مزخرفات بنا شده و گزافات بی نتیجه در باره ایشان قائل
شود ملک و ملکوت و آسمان و زمین و دنیا و آخرت را طفیل هستی و
ملک طلق و بندهٔ ذلیل امام علی النقی میدانند اگر فرقت کلام است الا
خروش کافر و معنی و مالش مول و فرنگی هم در جای سقط است.
ای فقهای شیعه مگر مناسبات و معاشرات ما با یهودیکه و بدنیه ندیدید
یا درک ما با نصاری نشنیده‌اید من که عبادت مرض و هرج و مرج طعام و
غذای ایشان میرفتم و از ظروف و اوانی و غذاهای عجیبه ساخته
آنان میخوردم فاجعه با اعتقاد شما مرگ من از آن و شمع غذای آن یهودی
شد دیگر نجاست یهود و نصاری در کدام کتاب بر شما نازل شد.
است که بواسطهٔ مسئلهٔ طهارت و نجاست تمام ملل عالم را نجس
میدانید و پلید میخوانید و از معاشرت ایشان نفرت دارید از

برای چه در میان مردم خود را حکم قرار داده‌اید، حکم بغیر ما انزل الله میکنید
من که پیغمبر شمایم بشهادت خدا در حق شما شهادت میدهم که امت ما
گمراه، دین اسلام را تباه کرده‌اید و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
الفاسقون الظالمون مصداق شما شدید. دیگر مسئلهٔ تکفیر است
از اول اسلام من فقط مردم را بیک کلمهٔ توحید دعوت کردم، مکرر میگفتم
قولوا لا اله الا الله تفلحوا هر کس این کلمهٔ طیبه را بگوید مسلمان و مؤمن
است دیگر ضروریات دین کدام و واجبات و مستحبات و مکروهات کدام
بود، انکار اینها و کدام را بترک یکی از اینها حکم بکفر امت من میکنید حقه
حزبهای امت مسلمان، مؤمن را حکم بتکفیر عقیده، چه فتنه‌ها که در
دین سهل و آسان اسلام انگیختید مگر نشنیدید آیهٔ و لا تقولوا لمن القی
الیکم السلام لست مؤمنا را در قرآن نخوانده‌اید هر کس بگوید سلام و هر
مسلمان و در کنف اسلام محفوظ است آن آیات واقتلوا المشرکین و
قاتلوا المنافقین، معرفهٔ شأن نزول شان که مکه و مدینه بوده والا
اگر این آیه حکم عمومی باشد با اعتقاد شما یک نفر را بروی زمین نباید گذاشت
که همه کافرند و قتل ایشان واجب، من که برای خونریزی مبعوث نشده و
چنگیز هم که نبودم افلا انتم تتفکرون.

ای مفسران قرآن ای دروغگویان مفتریان با اینکه خود حدیث
من فسر القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده من النار را روایت مینمائید از
اکثر آیات ساده و ظاهر العبارهٔ قرآن را به میل خود تأویل برای
خوشی تفسیر میکنید آن فرعون و هامان و ... در تفسیر شتی به

این جهة است که ملت اسلام را منفور تمام ملتهای دنیا کرده‌اید که
در همه جای دنیا اسم مسلمان را به وحشیگری، خونخواری، دزدی و گدائی
و ناخوشی و دزدی و کثافت و چیزی میبرند. بدون شبهه در صورتیکه
شما ملت نصاری را که امروز در طهارت و نظافت و ظرافت انگشت
نمای همه ملت‌ها هستند نجس میخوانید و کثیف میدانید و از ایشان نفرت دارند
ایشان نیز شما را نجس و پلید دانسته از شما نفرت خواهند کرد. این
مسئلهٔ طهارت و نجاست اختراعی که شما در دین من بدعت نهادید
و اسباب نفرت همه ملت شده در همهٔ معاشرت و ابواب مراوده
و تجارت را بروی امت من بسته و ایشان را از ترقی و معرفت و صناعت
و مدنیت و راحت و عزت بکلی محروم و مانند عضو مشلول و معلول و بیکاره
ساخته است. دیگر مسئلهٔ حلیت و حرمت است با اینکه من در
قرآن آورده‌ام که احل لکم صید البر و البحر باز بنای اجتهاد را گذارده
و هزار قسم شکار بیابان و ماهی دریا را حلال و حرام گفته‌اید. این ماهی
فلس ندارد حرام است آن مرغ پنجه بسته است حرام است و این
حیوان پنجه دار حرام است اینها همه حلال اند الا آنکه حرام است خبائث
اثم برای شما. دیگر معاملات است اعتقاد مسئلهٔ صحیح و باطل و فسخ و ثابت
و خیار و غبن فاحش و الغش و داد و ستد امت من را مسدود نموده و بیع
گذارده‌اید که اگر این قواعد خود را صحیحا مراعات کنند تا بحال املاک یک
ذرع زمین بلا استحقاق خواهد شد و متملک یک مثقال طلا و نقره نخواهد
بود. بیع نامه چه و معامله باطل کدام است شما که هم متفرق میکنید

ابوجهل و ابولهب، و در تفسیر شیعه به عمر و ابوبکر تفسیر شده، و من در مقام
کلام و خطاب با یهود قصص و حکایات ایشان را عبرة و تذکرة لهم
و تفهیماً حکایت میکنم، و قصه میگویم، هر قصه را مقصود همان حصه‌ای است
که گوینده منظور دارد. مثلاً داستان موسی و شق البحر مقصود نیست و
من حیث اثبات نبوت و معجزهٔ موسی را کم بلکه حالت اسارت
یهود در دست فرعون و هامان و ذلت و رقت ایشان مقصود است
که موسی بقوهٔ علم و ثبات قدم امت خود را از آن ذلت و قید اسارت
نجات داده و تاج بزرگی و سعادت بر فرق ایشان نهاد. خلاصه مرحمت
بدل عرب و ذلیل را به فرق امراء ایشان رسانیدم. از تمام حکایات بعض
قرآن مقصود اما نه طریق تاریخ است، و بعض تعمیم شده است حتی نظر بعثت
سفر برخی فرمایشات آن قصه هم نبود، همان طور که در عوام مشهور
است حکایات و روایت شده است. لهذا اعتراض از اشخاص بر قرآن
شده که مقصود خدا را از آیات و حکایات ندانسته اند و تفسیرهای
بی اصل بر شما خوانده اند.

ای واعظان منبر منتظر منبر که تخت پادشاهی را بگو سلطنت و
بزرگواری من است که امروز در دست شما افتاده، حکایات
دروغ و قصه بی فروغ را ببعض الفاظ با اطراق عرب زینت میدهید
و بدون اینکه اصلاح اخلاق یا عبرة از سیر آفاق یا بیانی از اساس
آدمیت یا صفات وجدان و انسانیت در آن باشد بگوئید. گذشته از
اصلاح اخلاق امت من ایشان را جرأت بر معصیت و تشجیع میکنید

اخوت و فساد اخلاق آدمیت دعوت می‌نمایند. اسفاً علی ما تقولون و
تفعلون.

ای پادشاهان اسلام ای کاملان ستمکار ای جفاکاران مرتکب ای
بی دینان ناپاک، امت من که امانت خدا و ودیعت حق تعالی بودند چقدر
خون ناحق که از ایشان بجنایت حقد و جور و ستم و عذاب و شکنجه و ظلم و تعدی
و تطاول و دیگر سختی بر آنان روا داشتید، اینک شهرهای خراب مسلمانان
گواه ستمهای بی پایان شما است. مردم در بدبختی و فقر و پریشانی ایشان
شاهد صدق ظلمهای شما نیز اینک ایشان را ویران و مردهٔ
گورستان اطفال را دسته بیابان زنان آنان را زنده بیوه زنان را
میل فضای و هوای خود را در اساس حکمرانی و ولای تعدی در میان آ
من افکندید، و هرگونه هوس و بی انصافی و جوری که خواستید طرح
و رفتید مسلمانان بجنایت آه که همه ستمکاران مثله شما بودید در ایام
سلطنت شما ها اسم مملکتی که اساس اسلام بر آن بود گم شد، و اسم اتفاق
و داد که در دین من شهرت آفاق بود قصه و افسانه در زبان مردم گشت
هر شهری از مسلمانان را حکمرانی ستمگر بی انصاف و لاابالی بیدادگر به
دولت سپرده بود تا گوشت پاکش کند و مالش را بخاک هلاکت بنشاند
بنیاد عمال شما در بلاد ما بیش عادت به میل و هوس خود حکمرانی کردند
و به هوای نفس حکمرانی مال یتیمان را حرام است بیدریغ بردند و خون
اراذل و بیوه زنان را با سر شمشیر در خورده‌اند تا له، افغان یتیمان
در دل ایشان اثر و انتقام و تسلی خاطر ستمگران را منبر گردانیدند

انقدر خون مخلوق ریخته دست و پا بریده و شکم دریده و مال مردم را بیغما

که بیچاره امت من بستوه آمده و مگر ایرانیان رفتار بوده کفار را بر

قرار دیار خویش ترجیح داده اند .

ای غافلان از احکام قرآن که پر از آیات عدل و کلمات داد و انصاف

است ان الله یامر بالعدل والاحسان را نخوانده اید و احکم بین الناس

بالحق را نشنیده اید از حکایات آن که پروردگار قهار برای هلاک ظالمان و

ستمکاران تاکنون آماده و مهیا ساخته و در قرآن شما خبر داده اند خبر ندارید

آیا هیچ شرم نکردید و حیا ننمودید که این همه ستم بر این امت آواره روا

داشتید . آیا نگفتم که بر حسب فرمان خداوند سوره در حقیقت من را

کنید و شاورهم فی الامر و امرهم شوری بینهم را ندیدید مرا به هوای

نفس خویش کار کردید آیا تنبیه نکردم که مابین مسلمانان تفرقه

نیندازید ولا تفرقوا . نگفتم با مردم به عدل و احسان رفتار نمائید

ان الله یأمر بالعدل والاحسان . اینقدر ستم نمودید که در دلهای مسلمانان

از ظلم شما نفاق و بهتان آنان بالامان آمد که با کمال میل و رغبت برضی و

تبعیت کفار روسی و انگلیس راضی شدند و ترک وطن و عزت و بوم خویش گفتند .

ای ستمکاران خانه من که هندوستان و افغانستان و کردستان بود

و چین و قفقاز من و ترکستان و سایر ممالک خوش را از بد برباد دادید و

بدست کفار سپردید و ننگ و عار نکردید که جاریه حیوان مسلمانان

ما حرم و زن مسلمان فرنگ جزیره نشین در خوش خط و خال زیبا کنیز را

خرس و خوک خوار شما خورده آسوده و فارغ البال بنشیند

در مقبره‌های خود نشسته اید اُف برین کردار ستمکارانه و رفتار ناهنجارانه

شما باد .

ای امت بدبخت من شما در اول نیک بخت ترین امم و فاضل ترین

بنی آدم بودید خیر امة اخرجت للناس و امروز مشهود است که از

همه امت و ملتی در ترقی و تمدن و سعادت و ثروت و بزرگواری فزون

ترید انقدر فقیر و پریشان و دربدر و بیسامان و حماقت و نادانی و رذالت

و پست فطرتی و تعدی و ستم پرستی که امروز در شما موجود است

در هیچ ملتی حتی یهود و بت پرستان هنوز هم دیده نشده است .

همت و غیرت و حمیت و ناموس دوستی و راستی و درستی و حق پرستی

یکبار کنار نهاده و سعادت و نام نیک و فضیلت را برباد داده اید .

تمام خیال شما صرف هرزه و شرارت و خرابی و ویرانی برادران شما است

در دیگر نقشه جز زشتی روئی و بیهوده گوئی از فرائض و

واجبات دین و ارکان مذهب و آئین شما است . این همه خرافات

و مزخرفات موهوم نامعلوم که در دین و اعتقاد شما موجود است

در هیچ مذهبی نبوده از سنگ خارا با اشاره انگشت کاسه شیخ عبدالقادر

گیلانی آب جاری ساخت و در مجلس مأمون علی بن موسی الرضا

که نقش شیر پرده را جان داده شخص سفید را ازپا در آورده خورد .

بایزید بسطامی چه وقت که مرده بیرون زن را زنده کرد . اگر

علی بن ابیطالب از بالای منبر کوفه سبیل معویه را از شام قیچی

بکند انقدر زحمت و تکلیف کشیده و زنان مرا از دست او میکشید

و میکرد. در شق القمر من هنوز اشکال و سؤال و جواب است اما
رد شمس که الظهر من الشمس است. امام جعفر صادق که آرزوی
خروج را بگور برد و از ترس خلفا «التقیة دینی و دین آبائی» می گفت
و تحمل هزار گونه ستم و تعدی را نمود اگر کون و مکان در دستش بود
دیگر این حرفها چه بود ترسش از که. شب معراج که با من بود گفتگوی
ما با شیر یا شیر برنج خوردیم یا با دست بیرون آمد از بهشت برده
حریر دیده باشد و یا خبر بدهد. امام حسین که به مسافت سی صد ذرع
راه خود را قطرات نتوانست رساند و آب ننوشید مطهر نظر دقت
میرود به هندوستان و «قیس هندی» را از چنگال شیرها نجات میدهد.
انتقاد معجزه و کرامت و خارق عادت دروغ ساختید و چون که رسول
خدا و پیغمبر شما هم نسبت دادید که از ذکر آن شرم دارم و در نزد
عقلای امم و خیرخواهان بنی آدم همه شرمسار شدید و خجالت نکشیدید
با آنکه قرآن پر است از آیه «ما انا الا بشر مثلکم» و در جواب معجزه خواستن
از من خدا میفرماید «قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا» نکردید
که حتی ماه آسمان بردید و حتی بحر دریا و حتی در مجلس استنطاق از
سنگریزه و سوسمار و حتی بعد هزار سال قبل از آفرینش آدم حضرت
نبوت را اثبات کردید «کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین» را جعل کردید
مگر شما در کتاب خدا «ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان» را که خطاب
خدا به من است نخوانده بودید که تکذیب قول خدا نموده افترا بر
من بستید پیغمبری را که حتی از این معجزات دروغ و مزخرفات

بدروغ اثبات نمود مگر در آن معجزات زندگی و مباهات و پرورده
من و نبوت و پیغمبریم همین یک معجزه و کرامت معقوله کفایت میکند
که مشتی شترچران پابرهنه و سوسمارخوار گرسنه را که اذل امم
و اذل جمیع طوایف و ملل بنی آدم بودند و در کمال بخت و بدبختی و فقر
و سختی در عالم مبتلا بودند من یک تنه آنان را بقوت گفتار و قدرت
کردار و استقامت رای از آن حضیض ذلت و خاکساری باوج سعادت
و سرافرازی و افتخار و کامکاری رسانیدم و آن گرسنه پابرهنه ها را
که نان سیر و آب لذیذ نخورده بودند و چه جای اینکه بدانند تخت و تاج
چیست بر زبر تخت کسری و بالای اریکه قیصر نشانیدم. نه همی معجزه
و کرامت و نه همی خارق عادت اینست معنی پیغمبری و بهتری او اینست
بزرگواری و برتری. آن معجزات دروغ و آن خرافات بیفروغ که
نزد هر دانای هوشمند و زیرک دانشمند مسخره و ریشخند است
سزاوار پرورده و بزرگواری من نیست لایق امام علی النقی و شیخ عبد
القادر گیلانی است.

ای امت بی همت من انتقاد حق بود و شرف پرستی و
تنبلی و خودپرستی که نام نیک و نام خوب ملت اسلام را برباد داده
برای چه مگر شما از جنس بشر یا نوع آدم نیستید که این همه خواری
و ذلت و خاکساری میبرید نه ننگ بدین و دانست حالت باین رذالت
که شما را سیلی خورها میکنند و با وجود تیز کنی هر شفت کرده برای چه چو
کمایید شماها امت و مسلمانان را همت که تحت و رفعت ظلم و تجره

خبیثه ستم را که در میان ملت اسلام ریشه دار کرده، تمام مسلمان را بیخانه
و خانه بر انداز شده و بیخ و بن بر کنده، شجرهٔ طیبهٔ ملت که اصلها ثابت
و فرعها فی السما و تؤتی اکلها کل حین است با بیاد و برقرار سازند
هیهات هیهات که این آرزو در اسلام با این مسلمانان بی غیرت مگر
خیال بلکه غیر ممکن و محال است. سید موعود من آن مرد غیور
دانا با وفا و مقتدر توانا با یک کلمه متحد بهم است که از میان
مسلمانان قد بر افرازد و به همت مردانگی را در دست گیرد و احیای
این مردگان گورستان فلاکت زند، و گودال و گرداب نکبت که در
امواج بلاها و اقسام بلاها را اشکن گرفتار، بر معیت بی عقلی رها یند
رها یند و آنان را از این گرداب هلاکت نجات داده، بساحل سلامت
و سعادت برسانند، تا جهه امت و ملت خویش را احیا نموده نجات دادم
و بر بخت سعادت نشانند، آنکه این گوهر سعادت بر دو این اسم عظمت
اندوخت فرزند من سید موعود است و مانند من است.

ای جاهلان امت مقصودم از سید موعود این نوع اشخاص چنین
که یملأ الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً، دیگر شخص مخصوص
از صلب حسن عسکری یا حسین هندی باشد نیست. جزیره خضرا و
شهر جابلقا و مردم جسم در بنیانه، طلوع آفتاب از مغرب و رجعت جال
و غیب همه خرافات است که در هر ملت بوده، از جمله قصص اسلامیه
است که هر امتی داشته برخی از کتب هندوان و بابل و از افسانه‌ها
و قصهای یونانیان، بیشتری از تورات یهودیان و مکاشفات

و همین بودها است که امامان شیعه خاصه جعفر بن محمد الصادق که دل
سوختهٔ از دست خلفا داشت و دوستان اشکال فرو نتوانستی امیکشد نه
مخفی نیست آنان در نوشته فرمایشات و سخن کلمات خویش بیان نموده.

ای امت احمق مگر علی و معویه و دشمنی طلحه و زبیر و خون خواهی
عایشه و نفرینها ... و بکرنه زدن امام حسین خود سیاست مدن و مسئله
ملک و نزاع شخصی است چه ربطی به دین مبین و آیین مقدس اسلام دارد.
حقانیت دعوی علی در مسئله خلافت در هزار سال قبل چه نتیجه و حال
شما را اسلام را دارد که اینقدر اختلاف میان امت من انداخته و این
خونریزیها و فتنه‌ها انگیخته و باعث این مقدار ضعف و تفرقه کلمهٔ اسلام
گردیده آید. طریقهٔ قادری، مذهب حنفی یا شافعی اعتقادنا
باصول اجتهاد شافعی یا درویش نعمة اللهی، مذهب جعفری که در
قرآن در قرآن که کتاب خدا یا در عصر من که پیغمبر شما بوده این اعتقادات
برای شما و برای اسلام چه فایده دارد کدام نتیجه بخشوده. موهومات
محی الدین عربی، تخیلات غزالی، و تعویلات امام غزالی، و اشعار
لاهوتی مولوی اصلاح چه خلق و ضعو اسباب کدام ثروت و دولت و
از دیاد ترقی و مدنیت و اعتبار و آبروی شما شد، و خواهد شد. این
سخنان جز باعث از دیاد موهومات و انحراف عقل از اعتدال دیگر
هیچ نتیجه نداشته و نخواهد بخشید.

ای امت من ظلم و ستم و تعدی و پامال کردن حقوق و خیانت
و حسد و کینه و بازه‌ها را زیاد نداده. عدل و انصاف و مروت و حفظ حقوق

و اخوت و راستی و درستی در میان تمام صور هستی پذیرفته و تأثیر
و غیرت عداوت و شناعت تبدیل شده و رذالت و دنائت و نفاق
و قباحت شایع بازار مسلمانان گردیده و دین حق عبارت از مشتی خرافات
که اعتقاد نمایند و پاره ای مزخرفات که بگویند شده و بس. اینک من
دین راستی و درستی که منظور خدا است و من برادر و داوم از برای شما که نفع
مضر من را ادراک عقل بر نفع ما نکرده اید بیان میکنم. اسلام دین من
است که خدا از برای عرب قرار داده و تقدام الفتح و من مرا
فرموده و سایر ملل عالم در قبول و عدم قبول اسلام مختارند لا اکراه فی
الدین.

اصلاح حال

اساس دین اسلام بر سه چیز است. اول مبداء. دوم معاد.
سیم عمل صالح.

مبداء. اقرار و اعتراف باینکه تمام موجودات را خداوند آفریده و وجود
هست دیگر همه طور و طرز آفریده و همه اسباب برای آفرینش تهیه و
آماده کرده و جزء دین شرط اسلام نیست. خدا چطور و چه کیفیت دارد
و چه حالت و صفت متصف و درک او محال است. بیان او را لازم نیست
فقط حق سبحانه و تعالی عما یصفون.

معاد. هر خیر و شر را مکافات و جزائی در آن سرا هست فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و دیگر در کلام مطهر است
یسئلونک عن الساعة قل انما علمها عند الله و لا یعلمها الا هو.

عمل صالح. بر دو مسئله طرح میشود حقوق خدا و حقوق خلق.

حقوق خدا اقرار بتوحید و یگانگی او است که بگویند جز او خدائی نیست
و بس ان الله یغفر الذنوب جمیعا ان الله لا یغفر ان یشرک به
و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء.

حقوق خلق لا تعد و لا تحصی است اصول و اساس برخی از حقوق
ملت عرب و قانون رفتار و کردار ایشان در قرآن بیان شده و ملت
عرب را قرآن بیان شده الا ملت عرب را قرآن کفایت میکند و فیه کل
شیء و خداوند عالم فطرت هر فردی از افراد بنی آدم را صاحب قوه
ممیزه میان خوب و بد و خیر و شر خود آفریده و هر کس اندک شعوری
داشته باشد خیر و شر خود و ملت خویش را میداند مگر آنکه امت جهت
از آنانیکه در مکتب جهالت و بدبختی و نادانی بدرجه فرو رفته باشد
که از سعادت و صلاح خویش بکلی غافل و بی بهره مانده و حقیقت خود را
نداند آنوقت مقتضای لطف الهی است که پادشاهی توانا یا حکیمی
دانا یا پیغمبری بنیا در میان آنان برانگیزاند تا آنکه ایشان را از
خواب غفلت بیدار کند و از سرمستی شراب جهالت هوشیار نماید
از این جهة است که هرگز پیغمبری در ملت متمدن مبعوث نشده و بیشتر
در عربستان و افریقا و هندوستان پیغمبر ظاهر گردیده و اکثر انبیا در
ملت وحشی بادیه برانگیخته شده اند و ما خداوند بر عرب مبعوث
کرده و فرموده لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون.

تفصیل

اینست خلاصه اسلام که باو مبعوث بر عرب شدم و دینی را در آنان
تکمیل و شرف و ترقی و سعادت ایشان را تحصیل نمودم و الیوم اکملت لکم

دیگر گفتم خرجان دین ساده و آیینی حق که در عهد من در میان امتم بود
با تمذاهب مخترعه مانند سنی و شیعی و خارجی و رافضی و صوفی و
شیخی و بابی و حنفی و مالکی و زیدی و اشعری و معتزلی تماماً باطل و
از ملت اسلام خارج و از خلقهٔ امت و دایرهٔ شریعت من بیرونند چه
اینها بدعت در دین و انحراف از صراط مستقیم است من که رسول خدایم
از اینان بیزارم .

جلال الدوله . اساس دین و آیین در هر ملتی در زمان جهالت
اینان برای تربیت و ترقی آنان نهاده شده است خاصه از برای
ملت شترچران عرب اسلام قرار داده شده اما صد هزار افسوس که
قوم عرب در عوض اینکه اقتدا و لایکه اصول آیین اسلام را در میان خویش
جری دارند و باخلاق عالیهٔ دین سید المرسلین مربی شوند و بعد از
صفات وحشیگری خود نمایند آن گرسنگان بی‌تربیت فطرت ، آن درندگان
سبع طبیعت ، آن کینه ورزان بی‌مروت ، آن غارتگران بی‌انصاف
و معتاد دست درازی و راهزنی چپو و یغما و خون ریختن و قتال
و بیباکی که در جبلت و سرشت ایشان بود گشادند ، آن آزادیان نو
خاک دوباره هجوم در خاک ایران نهادند و مانند مار زهرآلود
که کوبیده و بجنگ تیر خورده و سگ گرسنه دیده و مثل سیل بسته و بیخ
جهید سرازیر خطهٔ میمونهٔ ایران شدند آن شهرهای آباد و آن مردم
دلشاد و فرخنده بدست آنان افتاد براستی بهشت موعود و شاهد
مقصود تصرف نمودند خاصه بیشتر آنان در آن بیابانهای ریگزار

سوسمار و آب بد ، علف خرسوسمار ، مرش ندیده بودند وقتیکه
چشمان آنان بر آن چشمه‌های جاری از آب شیرین گوارا افتاد گویا آب
سلسبیل و کوثر و تسنیم تصور کردند آنانکه دهان آنان با دهای سموم جحیم که
مثل شرارهٔ آتش آنان با بادهای تفتیدهٔ جزیرة العرب برخیز تفتیده
گرده بودند وقتی که باین نسیمهای لطیف ساده و خنک عنبر شمیم ایران
برخوردند هوای شمرهٔ طرب را بسینه‌های خود دیدند و آن کشتزارها
و مرغزارها و باغها و کوهسارهای سبز و خرم آن میوه و شکوفه‌ها و گلها و
ریحانها و لاله و سبزهای دشت و هامون و کوه و بیابانهای ایران
چشم سیر ندیدهٔ دل اینان آنان را بهشت و خانه‌های مکه‌شان را
خالی ساختند میگفتند الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الجنة .
غافل از اینکه عربهای دوزخ ندیده دولت دو هزار ساله کیان را که
حقیقت دین مبین اسلام نمی‌شود بلکه یکسره تبریک میگفتند که اینها
آن بهشت موعود که خداوند حقیقی مقرر شده فیها ما تشتهیه الانفس و
تلذ الاعین ، وحشی خوی را بصورت دوزخ دیده قرار به دوزخ نمودند و
هشان ایران را توده خاک سیاه ساختند صد آفرین بر آنان .

جلال الدوله . این همه آه و فریاد و فغان من نه آنست
و آنان و نیز و تاراج آنان است نه آنست و از در هر مملکت هر ملت
بوده و هست گریه و ناله من از آن آیین نیست و خوی بد و عرق
کثیف عرب است آن خو و طبیعت و آیین وحشیگری شترچرانی و دنا
و دزدی و رذالت بادیه نشینی عرب را وحشت سپرده و امانت

و در عوض آن همه ثروت و سامان را بردند و در فطرت پاک و خون
صاف تابناک ایرانیان آن درخت زقوم و زهر جانگزا سموم طبیعت عرب
و خوی بادیه نشینی را کاشتند و گذشتند مد هش برایشان باد.
اگر بچشم حکمت و دقت نظر فرمایید که خوی و خصلت و روش و طبیعت عرب
که باسم دین اسلام و مذهب مخترعان مردم کالانعام در فطرت ایرانیان
راسخ و ریشه دار شده و حقیقت روح و خرابی ملت ایران ساخته که دیگر
ابدا اصلاح پذیر نیست آنوقت موافق دارید و سبب انقراض آن را که
و فرادم را از ستم و ظلم عرب میدانید که بدرجه طبایع و اخلاق و خوی
و عادت و سجیت ایرانیان را این کیش و آئین و خلط غریب عرب تباه
کرده که دیگر هیچ امید بهبودی نمانده.

دانایان عالم و فیلسوفان بنی آدم دین و آئین و کیش و قوانین و رسوم و
عادات هر ملت را که سنجیده اند دهر را ایام آن قوانین و دین بطبیعت
تأثیر بهم میرسانند بلکه حاکم بر طبیعت او نیز میشود مثلا شهوت که از
قوای بزرگ طبیعت و قوام اساس توالد و تناسل بدوست در هر ملل
جاری و حاکم است ولی در مسلمانان که ملاحظه فرمایید بواسطه حرمت
ازدواج اخت نسبت باخوات رشته شهوت منقطع میگردد زیرا که از
عصرهای قدیم متدرجا این حکم دینی در عروق و طبیعت مسلمانان ریشه
کرده که هیچ مسلمان بخواهر خویش بچشم شهوت ناظر نیست اما در ملت
ابراهیم و زردشت برعکس اینست چرا که بر خواهر چون از نظر اول
اقرب بایشان بوده محترم تر میداشتند ازدواج بخواهر در میانشان

رواجی داشت و بارونق بود چنانکه خود ابراهیم بخواهر خویش ساره
خاتون ازدواج نموده بود و این مسئله معمول بود و سه هزار ملوک
کیان نیز بخواهر خویش ازدواج کردند اما اکنون در مسلمانان بواسطه
حرام بودن و عادت و آئین و رسم مذهب و دین نقصی متروک و منفور شده
است که مسلمانان از شنیدن آن هم استکراه دارند و منفور میدانند
پس از اینجا معلوم گردید که دین و آئین موثر بلکه حاکم مقتدر بر طبیعت
هست. حالا شما خوب میتوانید درجه ضرر و خسارت کیش و آئین اسلام
بفهمید که روح خوش آب و هوا از دست نداده و همان طبیعت و خوی و
و ذلالت عرب را که باسم اسلام بر خود پوشانید و تصور فرمایید که چگونه
حقیقت با ایران و ایرانیان خرابی وارد آورده.

ای جلال الدوله. درخت زردشت در باغ گلشن ایران
بزرگ بوده است که هرگز آفت زیانی نداشته و در و بخورها توجه و بارگشت
ابدا قبول نمیکند ولی امروز گمان ندارم در تمام ملت مسلمانی بخصوص
ایرانیان یک نفر را سراغ باشد.

در ملت و کیش زردشت آزردن جانور و کشتن جاندار و حیوان بار
بردار بسیار نکوهیده بوده بلکه ممنوع میشمردند و قتل حیوان غیر موذی را
حرام میدانستند و جان دار را محترم میدانستند کما اینکه بیشتر از
ایران که سر از دخمه بر دارند و نگاه کنند که خوی زشت ستمگران
عرب و طبیعت خون ریزی و تاخت و تاز آنان چنان در جان و نهاد
ایرانیان ریشه کرده است که ریختن خون را بسیار مبارک و میمون

ی بینوا شوند و از قتل مردم بیکس و کار و دوست و یار ننگ ندارند.

ای جلال‌الدوله. مردمان دانا بر آنند که رسوم و عادات
متمادی فطرت و خلقت طبیعی را نیز تغییر میدهد خاصه اسب ورزان
وحشیگری سم شکافته داشتند مانند گاو اسب که حالا در بیابانهای
سم شکافته دیده میشود مرور تمادی ایام اهلی شدن که سم او را تراشیده
و شل بسته اند و را از حالات اولیه تغییر داده و الآن سمی بسته
و هم چنین وضع و حالت خلقت حیوانات و نباتات اهلی و کشتی با صورت
حیوانات و نباتات اولیه فرنگی که در صحرا و دشت داشته اند فرق
کلی کرده گواه این سخن دنبه‌های بره‌های فربه اهلی است که از دنیا
نشان کوهی است و شاهد این معنی بوته‌های باغستان و انگورهای بستانی
است که با میوه‌های کوهی تفاوت لا تحصی دارد. از این میزان
مبرهن شد که تمدن و آدمیت متمادی تمام حالات و طبیعت و شکل و
شمایل قوم وحشی تبدیل میدهد خاصه اگر شخص دانا یک نفر ایرانی
و یونانی را انگلیسی را به بیند و یک حبشی سودانی و زنگی و عرب را نگرد
بکمال آشکارا نمی‌تواند حکم مابین ایشان کند و تمیز تمدن و وحشیگری
آنان را میان را بخوبی بدهد حتی طبیب حاذق در تشریح تفاوت و
ترکیب و قدم و دماغ برای انگلیسی و حبشی سودانی یا شخص ذات سرخ
و عرب بیابانی بدوی را خوب میتواند معلوم و معین نماید و فرق
و صورت و رنگ و روی هر دو فرقه متمدن و وحشی بی زحمت آشکار
میشود.

ای جلال‌الدوله. بتخت جمشید و تاج کیقباد سوگند که چون
از فرنگستان بخاک ایران رسیدم از رو و پای عربی ترش‌رویها
قد خمیده و گردنهای باریک فرو رفته و گردنهای کج و جولاه و بد رنگ
و رو و رخسارهای سیاه زنان که زرد لیمو مثل خفتهای خفه و
مرصله‌های تنگ و خرابه‌های بی در و بام و در و پای بیرنگ آلوده به
غبار کدورت و اسارت و ننگ و ذلت ایرانیان را که دیدم و چهره
طبیعی متمادی متوالی و تطاول و جبار و ظلم پادشاهان متعدی را در بنای
اعمال جباره ایران فهمیدم خصوص اینکه نور پاک اسلام و نور طبیعت
عرب در ناصیه و پیشانی ایشان نمایان بود وجوه غبرا ترهقها قترة
آثارهای گشاد و پیشانیهای کشیده و سینه‌های گود و دستهای
افراخته و جبرهای افروخته و اندامهای ساخته و پرداخته و اعضای
بهم دوخته و خاطرهای شاد و خیالهای آزاد و فرش ملت قدیم ایران
و قوم نجیب کیان را که با آوازهای لطیفه اندازیها و آهنگهای
رسای و الا و افراشتهای بجا با دیگستان ایران زنده و کامران
بودند بخاطر آوردم دلم خون و آب و جگرم کباب شد که ایشان را در
فقر و فاقه با آن جامه‌های دامن دراغ یعنی گلیمهای دو طرف سوراخ
سر دستهای شل آویخته که از دور بر دستهای آنان چون دم
روباه فرو ریخته و قباهای عربی یعنی کیسه‌های چاک دوخته به پیش
اند و ختنه کفشهای زرد مانند پوست خربزه یا چون پای بچه آلوده
و نعلین آویخته جامه‌های کت و گنده مثل یک سبد پاره شده

مارهای غلیظ چین‌های کلفت و آن مرغان مُفت عربده و بانگ
پف کرده و ترش و عجمان زرد که ما را از ترس زهره آب داده و دگرگون شده
و سرهای زیر افتاده و دلهای مضطرب که از هول و هراس و حرب
منقلب در طپش و ترس درج بوده و دماغهای ما لبریز که صورت
و هیولای گرز نکیر و منکر که سرشان از گنبد گردون بیرون و پاهایشان
در زمین فرو رفته دمادم تصور کرده و آن خیالاتیکه جبرئیل را
با هفتصد هزار سر و پر و زبانه و دلائل را با هفتصد هزار و ... برق
را مانند برق از نه طبق بدر و ... هم هول محشر را لترکبن طبقاً عن
طبق مصور ساخته و بدیدم امید سعادت و خیر از ایران و ایرانیان
بکلی بریدیم و از اصلاح حال و ترقی و کمال مأیوس گردیدیم کما یئس الکفار
من اصحاب القبور.

ای جلال الدوله - حضرت خدا آفریده و قسم که طفل چهار
ساله تصدیق این نماید که با وجود سنخ که قطرش یک ذرع در یک ذرع
است در قولی که قطرش یک وجب در یک وجب باشد جای نگیرد اما
پیران هفتاد ساله ایران اعتقادشان اینکه زهره که چندین هزار
برابر زمین است در سبب زنا فرزهار از آسمان بخانهٔ ... نزول کرده
کرهٔ قمر که صد هزار میلیون بزرگتر از انگشت محمد بود با اشارهٔ انگشتش
شق شد نیم آن از آسمان بزمین و از جیب محمد فرو رفته از آستینش در
آورده و دستش را بوسه داده باسمان برگشت. عجب تر اینکه هر کس اعتقاد
بدین موهومات هم نکند مالش حلال خونش هدر زنش بخانه اش حرام

با این حقارت است.

معتقدیم آن دماغهایکه تصور طی الارض امام محمد تقی را از مدینه
طوس در یک طرفة العین نموده اند آیا دیگر اصلاح پذیر هستند یا نه.
حضور فیض گنجور ارباب شعور عالم عرضه میدارم آیا کسانیکه خدا را
لا مکانی بدانند و آیهٔ السموات مطویات بیمینه و الارض فی قبضته
را بخوانند پس از آن معتقد شوند که جسم پیغمبر در این فضای لا یتناهی
از برای لقای الهی هفت طبقهٔ سموات را در نوردیده و هشت بهشت
و هفت جهنم را سیر کند و هفتصد هزار فیل از ملائکه را دیده و از خود
ذوکیفیات اتفاق دیده از جبرئیل پرسیده تا رسیده به سدرة المنتهی
چندین هزار رکعت نماز با پیغمبران در آسمان گذارده و آیاتی بار کرد را
با نعلین بر دست شتر بالای عرش نهاده و با خدا مهمیزها که گفته و
همه جوابها که شنیده تا خدا این رخصت داده که عودت فرماید و از
اول تا آخر این سفر دو دقیقه زیاده نبوده. آیا معتقدان این عقیدت
و صاحبان این طور تصور را این جور شعور با این عقل و کیاست و فهم و
فراست ها شأن همه و مآلشان همه ساله و چاره کارشان بگونه چاره
بود.

ای دوست عزیز من هر گاه مقدمه‌ای که در باب معقولیت این
تعقلات و تنش و رفتار دین در فطرت و طبیعت انسان عرض کردم
اثر اعتقادات در نهاد بنی آدم گفتم خاطر ذهن داشته باشد آن وقت
وضع ایران و ایرانیان را که الآن بکمال است بدین نوع

اعتقادات بوده‌اند میدانید، از فنون و عادات ایشان را شنیدی
تاکید، چه تصور فرمایید ظلم و ستم تازیان را در حق ایرانیان چه پایه
بی‌اندازه شده، و بهتر خوب قیاس خواهید کرد آن وقت به درد
دل من خواهید رسید که چرا انقدر داد و بیداد و آه و فریاد و
فغان از جور تازیان و شر شترچرانان دارم، و شاید شما هم با من
از اصلاح ایرانیان مأیوس شوید و شب و روز بر حالت زار این
قوم عجب گریه و زاری کنید.

این شمه از جور عرب درباره عجم بود پس از ایشان که سلطنت
ساسانیان منقرض گردید و عرب بر ایران مستولی شد دیگر ایران
ملک کوب لشکرکشیها و پایمال بسیار خونریزیها و تطاول و چپاول و
نهب یا گردید مانند خونریزی دیالمه و صفاریان و سامانیان
و غزنویان و ملوک طبرستان و مازندران و ملوک اولاد بنیاد و ملوک
اسمعیلیه و سلجوقیان و اتابکان و خوارزمشاهیان و بیداد
چنگیزیان و آل مظفر (اتابکان فارس) و تیموریان (گورکانیه)
و سلاطین غور و سربداران ملوک کرت و شیبانیان و چوپانیان و
آق قویونلو و قرا قویونلو، پادشاهان صفویه و خرابی افغان و افاغنه
و زندیه و قاجاریه و علاوه بر اینها از هر گوشه کنار اقتدار
ملوک طوایف و حاجیان قبایل و اهل خروج پیدا شده است که
بیانش از حوصله من و گنجایش این صفحه بیرون است. و ملوک
این پادشاهان دیسپوت سفاک بدعت ستم و ظلم و جور در ایران

برقرار نموده و سبب سیه روزی شدند چرا که برای نفس و شهوت
خویش کارهائی کردند نه به جهة عدل و علم حکمائی با اعتقاد خود ایرانیان
پادشاهانی با رحم و مروت و رعیت پرور و عدل گستر تر از پادشاهان
صفویه بوده است و با اعتقاد من ظلم و جور و جفائیکه از ایشان به
ایرانیان رسیده بعد از عرب حتی چنگیز خونریز هم نرسیده است
و انقدر خرابی که این خرافات بروحانیت ایران رسیده از
هیچ یک از طبقه پادشاهان مذکور نرسیده زیرا که این طبقه درویش
مسلک از استحکام اساس سلطنت خود را بر پایه دروغ و سستی کیش و
آئین گذارده‌اند و از راه دین پروری خواستند ریشه در دل عوام
در سوخ و را اعتقاد مردم کالانعام کنند لهذا سلطنت بلا استحقاق را
حق امام دانستن، پادشاهی دنیا و آخرت را ارث دانسته اولاد پیغمبر بودن
عنوان کردند و خود را از اولاد امام و ذریه پیغمبر و صاحب کشف و
کرامات و مسندنشین طریقت و حقیقت و دارای ریاست دنیا و آخرت
ظاهر و باطن جلوه دادند. البته از تمیز این شاهرود و در ایران هیچ
کم خرافات باشدن و بدبخت حماقت کاشتن در سرها و دماغهای
ایرانیان لازم داشت از این سبب به ستاره‌ها توجه باقرعه و نتیجه‌ها
و میرداماد عقول و مدارک مردم ایران را بر باد دادند و فاسد
خراب کردند و اساس خرافات و حماقت و موهومات را در دماغهای
مردم این کهنه ملک را تا ابد راسخ و استوار نمودند تا اجرای عمل
آوردند و هیهات با صفویه شود و اساس سلطنت ایشان در ایران پاینده

گردد.

اصول الکافی . که محمد باقر مجلسی در باب خرافات و
تصنیف خرافات ید طولائی داشته است که به همت متین از
علمای عالم، جاهلان را تا یک بی سواد را مانند ملکوت پیروده‌ام
همزد و سایس بحار، کتب قصص و منوزه بیانات را گنج شایگان
و هم فراوان بنداشته. در عربی و فارسی بیست و چهار جلد کتاب
بحار الانوار نگاشته، بعض از زیاد اعتقاد بیشتر را بر گفته‌های امام محمد
باقر و روایات جعفر الصادق نقل کرده، علاوه بر بیست و چهار جلد
این عالم بزرگوار کتب بسیار و تألیفات بیشمار دارد. چنان که اگر
یک جلد کتاب بحار الانوار را در هر حق انتشار بدهند، و در دماغهای
آنان این خرافات را استوار و ریشه‌دار دارند دیگر امید نجات از
برای آن ملت مشکل و دشوار است علاوه فرمایید که هرگاه بیست و
چهار جلد این قسم کتاب در حق منتشر شود، منکر آنها تا ما کم فرصتند
دیگر حال آن ملت چه خواهد بود اینک بعض از زیاد بصیرت دو سه
حدیث و روایات را برای شما نقل میکنیم.

از بحار الانوار — علی علیه السلام در غزوهٔ صفین از شط
فرات عبور میخواست، و معبرش معلوم نبود، به قنبر بن هلال
که یکی از اصحاب بود فرمود برو بر کنار فرات بایست و از طرف من کرکره
را آواز بده، از فرات ماهی بتو جواب میدهد محل عبور را از او بپرس
قنبر اطاعت امر نموده بر ساحل فرات آمد، و فریاد برآورد که یا

کرکره، هفتاد هزار ماهی سر از آب بیرون آوردند که لبیک لبیک چه
میگویی جواب داد مولایم غالب کل غالب سلطان المشارق و المغارب
علی بن ابیطالب معبر فرات را میخواهد آواز برآوردند که ما همه کرکره
هستیم، از اطاعت امر مولای خویش افتخار داریم ولی این شرف
در حق کدام یکی از ما صادر شده تا اطاعت کند. قنبر برگشت حضرت
ماجرا را عرض مولی رسانید فرمودند که کرکرة بن صرصره دوباره قنبر رفت
هزار ماهی سر از فرات برآوردند که ما همه کرکرة بن صرصره هستیم
در فرمان حاضریم اما این خطاب در حق که شده، دوباره قنبر برگشت
صورت حکایت را بحضور آن حضرت عرض نمود دوباره فرمودند
برگرد کرکرة بن صرصرة بن غرغره را بخوان قنبر برگشت چنان نمود
این دفعه چهار هزار ماهی سر از فرات برآوردند و لبیک لبیک گویان
او را جواب دادند، گفتند که ما همه کرکرة بن صرصرة بن غرغره هستیم
کدام مقصود است دوباره بحضور علی مراجعت و استفسار نمود فرمود
برگرد کرکرة بن صرصرة بن غرغرة بن دردرة بن عرعرة بن فرفرة
بن صرصره آن وقت ماهی بسیار بزرگی سر از آب فرات برآورد و آواز
داد که لبیک لبیک چه میخواهی، چه میگویی گفت مولایم امیر مؤمنان
تو سلام رسانیده، و فرموده امروز ما را نشان کرده معبر فرات را
با نشان بده، ماهی قاه قاه خندید که ای قنبر علی بن ابیطالب علیه
السلام راه‌های دریاها و معبرها و دجله‌ها را از ماهیان بهتر
میداند بجان او اگر باش، وقتیکه قنبر از نیوار گرد دو نکش

سوار شده و در توقف تمت دریا افتاد خطاب بمن رسید که او را
بعلم الله و چراغ از بر خود در آمد با هیأتی که لرزه بر اندام افتاد و بمن
خطاب فرمود که این شیعه من و محبت ما داشت عرض کردم
ای مولای من نام مبارکت چیست فرمود فریاد رس درماندگان
و بیچارگان امیر مومنان ای نصیر هر روز و هفته کرت می‌آمد
با این بیچاره نصیر ... و دقیق در کلم من سخن میگفت و عجایب دریاها را
بمن نشان و ... بر این باطن نمود از آن روز ما را بمقام معرفت
در شبه و سخن و ... آن حضرت در دل و جان است ایکه
معجزات را تمامت نصیر برگشت و صورت حال را عرض نمود حضرت
فرمودند انا اعلم بطرق السموات من طرق الارض نصیر صیحه زده
غش کرده چون بهوش آمد فریاد بر آورد که اشهد انک انت الله الواحد
القهار. حضرت فرمود که نصیر کافر شد و مرتد از ملت محمد مصطفی
شده و قتلش واجب است آنگاه شمشیر از غلاف کشیده گردنش را
زدند تا سه دفعه چنین شد آنوقت امر فرمودند که از او دست بر دارند
بیرون رود نصیر بیرون آمد و تمام نصیریها بواسطه این اعتقاد غلو
می نمودند و بدین جهة نصیریه گفته شدند.

ای جلال الدوله. خواهش دارم که از سر تا بن این حدیث شریف را
بنظر دقت ملاحظه و با بصیرت مطالعه فرمائید و از احوال ایران اعتقادات
آنان و علماء بیراهرو ... ایشان عبرت بگیرید اگر دنبال کره زمین
بگردید و تفحص نمائید هرگز قصه عجیبه نه مانند حدیث شریف

در کتاب بحار الانوار و ... دعوی نمود و در ترجمه شیعه ائمه اطهار
که اعتقاد بدین قسم گفتار نمایند خواهید یافت مردمان ضعاف بوده که آنان
بطالب بسیار و داعیه که انجمن ... در آن منقطع شده و دیگر اصلاح پذیر
هست یا نه.

حدیث دیگر از بحار الانوار — جابر بن عبد الله انصاری روایت
میکند که مردم مدینه در زمان علی بن الحسین بواسطه خوف بنی امیه در
حق آن علی شناعت در شک و در نفس و در شک زیاده شده بود خدمت
علی بن الحسین مشرف شدم و از اهل مدینه شکایت بسیار کردم و اظهار بصیرت
وحشت ... فرمود از ... و بسیار گریستم و از آن حضرت طلب نمودم
بلکه برای مردم مدینه خواستم و اظهار کردم علی بن الحسین فرزند کوچک خود
محمد بن علی الباقر را طلبید و بطور ... میزی بود فرمود از آن ...
کوچک را فرا است و ... و قطعی از آن جعبه بیرون آورد و بدست
مبارک حضرت باقر داد و فرمود ای فرزند با جابر به مسجد رسول خدا
برو و دو رکعت نماز بخوان و سر این حقه را بگشا ... شناعت ...
را از آن خواهید دید که ... شناعت ... هر ... از ...
بالا است ... بسیار ... که ... است ... شهر مدینه است
بکرات ... جابر بود و بسیار ... حرکت ... در حقه نهاده
نماید ... که آن ... حرکت ... که ...
از اهل مدینه باقی خواهد ماند جابر میگوید با حضرت باقر به مسجد رسول
خدا رفتیم ... دو رکعت نماز ... سر حقه را گشوده و آن ... را که

عوض شهر مدینه برد بیرون آورده، آنقدر آن رشته باریک بود که اصلاً
نمیدید یک سر آن رشته را بدست من داد، فرمود جابرا تو حرکت بده هی بزیاد
که تند انجام شده است رشته‌ای آویخته در دست امده خبر با اهل بیت
بوده باشد پس خود آن بزرگوار اندکی آهسته آن رشته را حرکت داد که
می‌شنیدم پس آن رشته را در حلقه نهاد، از مسجد بیرون آمدیم دیدم
نصف شهر مدینه خراب شده، و مار مسجد فرو ریخته مردم سر و پا برهنه
از خانه‌ها بیرون آمده، ناله و فریاد واویلاه، یا رسول الله از تمام شهر بلند
بود، تا کنیکه بدر خانه علی بن الحسین رسیدم ازدحام مردم را که با وی
حضرت آورده بودند دیدم بحضرت باقر فرمود تو خود که چرا اینقدر
خیط را حرکت دادی که نزدیک بود تمام شهر بزمین فرو رود و حاکم مدینه
نیز بحضور حضرت مشرف شده، عذر تقصیر خواست، و از آن پس بسیار
رعایت و حرمت حضرت آل علی را در مدینه مرعی میداشتند.

شما را بخدا قسم میدهم، یک طفل پنج ساله عاقل یا شاگرد مکتب علمی که ده
سال درس خوانده باشد، مقدمات علم فیزیک را دیده، این حدیث
شریف را بشنود چقدر میخندد، چه میگوید و در حق ما ایرانیان و
دیانت ما چه قضاوت، مسخره‌ها، میکند، تصور فرمایید رشته زنجیری
که از مو باریکتر و در حلقه گذارده، و در جبهه علی بن الحسین که خودش
باعتقاد شیعه از سنگینی زنجیر بر بدن ناله میکرد صد هزار آدم را
اعتقاد باکند.

حدیث دیگر از بحار الانوار — صادق آل محمد یکی از اصحابش

فرمود که چون وقت ظهور مهدی آل محمد شود آفتاب از مغرب سر
برآورده، سرخی در قرص آفتاب ظاهر گردد و جبرئیل در میان زمین و
آسمان فریاد برآورد که حق با علی و اولاد علی است، بشتابید ای مؤمنان
بسوی مکه که مولای شما در آنجا ظاهر شده، پس سیصد و سیزده نفر از
مؤمنان در دوباره برابر سوار شوند، بطی الارض و برخی دیگر چشم خویش را
بهم گذارده خود را در مکه حاضر ببینند پس جبرئیل با عقاب و فرار مثل جو که
از آسمان بزمین فرود آید، با آن بزرگوار بیعت کند بعد از آن مؤمنان
جن، پس از آن مؤمنان انس از طرف دیگر دجال که حبشی و بطنها
مانند ستاره سهیل میدرخشد، او صاحب یک چشم است، از ما بایکی
بیرون می‌آید در حالتیکه بر خری سوار است که مسافت میان دو گوش او
یک میل است، هر گام او بقدر فرسخ، یکطرفش کوهی است از آب آن
و در طرف دیگرش کوهی است از دود هر کس باو ایمان نیاورد از آن
کوه دود میدهد تا آخر حدیث که دروغ است.

ای رسول الله — سر تا به این حدیث شریف را زیارت نما
ببین آیا در هیچ دوره تصورات در هیچ خیال در مافی مثل این موهومات
و خرافات که مرحوم مجلسی باما م خود نسبت داده است، آیا و افترا بسته
ممکن میشود و طی الارض که زمین مانند طومار در هم پیچیده شود با اینقدر
کوه و بیابان و شهرها و قصبه‌ها و دریاها آیا تصور حیران نزد خدا قسم که
هیچ جرسی دیگر با وسعت خیال و سرعت انتقال تصور این را نشنوند
بکند که از اینجا که تبریز است تا نزد شما که هندوستان است این

باید (سکت ها) [illegible]
[illegible]

و بابا طاهرها و شرها و تپه‌ها و چیلها و مشرهای ... توی هم نموده
شود تا بحریم مومن طالقان با شیعه تمامی کرمانی ... عصفور
الامر مشرف شود. آگاه که بیچاره ایرانیان هزار سال است فقر و
ذلت و فلاکت گرفتارند و ابدا فکر آن ندارند که اقلا مثل یک دولت کوچک
فرنگستان ایران بدین بزرگی و خاک بدین وسعت و برهنت با آینه ... را
با اماره و تعمیر آباد کنند یا مثل حالا لان اروپا آباد و دلشاد شوند
و در عیش و عزت بسر برند. هزار سال است بانتظار طلوع آفتاب از
مغرب و صیحه زدن جبرئیل میان زمین و آسمان و خر سواری دجال
و ظاهر شدن سفیانی در مکه نشسته‌اند که مرحوم مجلسی در کتاب بحار
چنین گفته و انطورها شمرغ نوشته که با میزان هیچ عقل و معیار
هیچ و هی درست نمی‌آید که سهل است و نقص هم مینماید.

دوست عزیز من. حالا میخواهید ... پادشاهان ...
نشان صفویه را در ایران که یکی از سیئات ایشان و اداشتن ...
محمد باقر مجلسی بود بنوشتن این مزخرفات و القاء این موهومات در
دماغهای مردم آن سامان، ... باشد، عقاید عوام ...
ایشان است که حتی این اعتقادات در کله و دماغ ایرانیان ...
که هیچ عالمی توانا در مدت سیصد سال ... از خرافات و حماقت ...
ایران را نتوانند بکار برد ... با ایشان ... انگلیسیان
و فرانسویان ... که ...
میکشید که از ... دروغ ... از این ...

آیا کدام قائم آمده و جزیره فلان را که قابل اشاره حتی نبوده
... و معدن زرین قطعات زمین نموده و مردم آنرا
که وقتی وحشی مینیستند امروزه نمونه کمال آلمانیت و منه اول خود
آدمیت قرار داده. بخدا قائم ایشان معرفت و علم بوده و محبت و ...
گستری بوده که آنان را خوبی داده و راستی و درستی کار ایشان را ...
حفظه کشانیده که میگویند هر درست و راست و نمیگویند هر حرف و محال.

ای جلال الدوله. انتظار ظهور قائم که از اولاد علی و وسیله
تشکیل سلطنت و ... از برای ظهور خود و ثبات بنیان مذهب
و اسباب دیگری آنان و ترتیب رسیدن زمان ... و بزرگ خود ...
داده بوده‌اند ملا محمد باقر مجلسی عالم پادشاهی صفویه بوده و اکثر احادیث
ظهور را جعل و مقارن زمان دولت صفویه کرده است و بیچاره ایرانیان
آمده‌اند و در ... و خیال کمال و طمع تمام از تحصیل سعادت و ترقی
باز داشته و دور ساخته. میتوان گفت که آن درخت خبیث ظلم و
ستم که امروز در ایران کاشته مرحوم مجلسی نه تنها او را آبیاری و
مددکاری نموده بلکه از تخم خرافات و حنظل جهل ...
و هر سینه ایرانی ... و بیخ درخت ... انگلستان
... ایران این ... بر کند.

ای جلال الدوله. اگر مسئله رجعت که مجلسی ... در میان
ایرانیان طرح کرده‌اند و اساس قواعد رجعت را ... البته ...
میدانید که آیا ایرانی از ... آدم است یا آنکه از عالمی دیگر

چیزی دیگر است مثلاً در طهارت و نجاست هر آبیکه به درجهٔ کر که یکصد و
بیست و هفت رطل است نباشد اگر آب قلیل میگویند بملاقات اندک
نجاستی نجس و پلید میشود اگرچه رنگ و بو و طعم آن از نجاست تغییر نیابد
پاک است فانچه اگر سگی از یک کر صحیح آب زبان بزند چون از مقدار کر
تر زدن میکاهد نجس میشود . هکذا در همان کر اگر نباشد آب آن
پاک است چرا که بمقدار کر می افزاید خلاصه در این مسئله تقریر
فرمایند . نتیجهٔ این مسئله این است در حمامهای کثیف ایران مشاهده
میفرمایند که خزینهای آن مملو است از کثافات آنقدر که مرکب از چرک
و چرکابه زخم و خونابه قروح و جروح و بدنهای دق و گرابه
و صد قسم کثافت ناگفتنی دیگر معهذا چون کر است طاهر و مطهر است .

هنوز نصف اهالی مملکت مسکین ایران ناشی از همین خزینهای
کثیف آن است .

مسئلهٔ دیگر ازدواج است معقوده غیر مدخوله عده ندارد بنابراین علما
هذا هکذا کسی متعهٔ شرعیه گرفت با او مقاربت کرده و بقیه مدتش را
بخشید دوباره خودش او را عقد نمود و در دفعه ثانیه دخول نموده او را
طلاق گفت دیگر عدهٔ شرعیه ندارد فانچه مطلوب علمای عظام است
در زمان حجة الاسلام آقای شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام زنی را مجلس
عقد آورده یکی از آنان او را متعه نمود و بعد از مقاربت بقیه مدتش را بخشید
دوباره در همان مجلس دیگری از علمای اعلام آن زن را نیز باز بهمان
طریق عقد میکرد و در یک شب تا دم شرع طالع یک زن ده نفر را

عجب اینست که عقیده دارند ... همین آبی که ... خوردن ... از نجاسات ... باشد افسوس که هنوز ... کثیف خزانهای حمام ... شفا خورده ...

علمای اعلام مقاربت میکردند و ثواب متعه را هم میبردند و از طرف دیگر
حق الشفاعه زانیه آیهٔ الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة
اگر غیر محصنه باشد و قتل و رجم و اگر محصنه باشد میخوانند و فتوای حد میدهند .
ای باغیرتان ایران علمای نجف و سامره فاتحه که با شرف درجهٔ ناموس اجانب
رسانیدند که دولت عثمانیه حکم کرد که هر کس دیگر در آن مملکت مرتکب چنین
ناموسی بشود او را بیابند او را نفی و اخراج بلد نمایند از این جهت این مسئله
متبرکه متروکه شد .

اعجوبه آنکه . هکذا بجامع مسائل مذاهب شیعه را شرح دهم تنها
عقاید من تمام نشود زیرا که در نیت تکبیرة الاحرام نماز زیاده از صد هزار
بیت دفتر فقه تحریر نموده اند دیگر تصور فرمائید در خود صلوة خدا با آنکه
ابدا ربطی به مقصود ندارد تیم وار ساخته اند چه خواهد بود .

خلاصه مرحوم مجلسی برای تنها بحار مطابق بادشاهان صفویه داد به دین را
داد هر چه توانست از احادیث و اخبار دروغ بی اصل از اینه نقل نمود که
روح اولیاء هم از آنها خبر نداشت این باطل قائل از این بوده است
که این جور خرافات اسباب خرابی یک ملت و ویرانی یک مملکت میشود
فانچه الان بدرجهٔ این اعتقادات فاسد عقول و مدارک مردم ایران
ضایع و باطل کرده که با تمام عوام و خواص آنان در کلیه حرف موافق عقل
و منطق نتوان زد چه میگویند خلاف منطق و هر چه بی معنی و برخلاف
واقع و بی معنی اعتقاد دارند مضاد با عقل و مخالف با اسلام و قرآن است
مثل اینکه اینها را در هر چیز دخیل دانم به همه چیز میدانند

نموده که هورقلیا هزار شهر دیگر هستند ، هزار شهر و صد هزار شان در
یک حلقهٔ انگشتری جای میشوند ، هر یک از ایشان اگر بدین عالم نزول
نمایند سر تا سر جهان را پر کنند . در مشرق شهریست جابلقا نام مردم آن
هزار نوع اندام دارند نام شیطان و آدم ، هرگز هیچ نشنیده اند
و این شهر هزار دروازه دارد هر دری ده هزار میل طول و هزار میل عرض
دارد ، همه از طلا [illegible] شب و روز تسبیح خدا مینمایند . این حدیث
شریف را که مرحوم مجلسی روایت کرده ، میرزا محمد شیخی برای ما نوشته
که این شهرها عالم صور خیالیه مراد و مقام جمع و اتحاد است که در مشرق
ابداع واقع ، شموس حقایق در او طالع جز جلوهٔ محض احدیت و ظهور
صفات [illegible] در ایشان لامع نیست بزبان کینونیت و صفت
اهل وحدانیت تسبیح مینمایند و درهای این شهر ابواب فیوضات الهی
است که روزی هزار هزار قبیل از صور این عالم بعالم عرفان صعود
میکنند و اندام آنان عبارت از صورت تامهٔ اینها در هیکل ماده [illegible]
که مقام کمال که الف باشد رسیده ، چنانچه باباطاهر عریان گفته —

بیرا [illegible] الف قدی برآید — الف قدم که در الف آیم

زیرا که بسط واحد مراتب ، عشرات به مآت ، و مآت به الوف و الوف
مقام جمع الجمع است .

هرگاه یک فیلسوف این عبارات را بشنود و ترجمهٔ او را ببیند [illegible] متحیر
میماند که آیا خطور [illegible] و [illegible] ربط این توهمات خرافی
غیر متسلسل از [illegible] و آن [illegible] مرضی بحق ناخوش شد که

خدا ، نایب و وکیل مطلق بوده کار دعا در هر مکان میخوانند .
این اعتقاد موافق اسلام و قرآن نیست بلکه مخالف ، معتاد هر دو بزرگ
ضد است زیرا که قدرت بر همه چیز و علم با حاطه بهمه چیز . خدا
واحد و فرد است و شریک و انباز ندارد وحده لاشریک له است
و در قرآن میفرماید اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون
الله و هم میفرماید ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار .
اما تصور فرمایید هرگاه آدم همه چیزها را ببیند ، همه صداها را
هم بشنوند ، هر روز را چون ببیند باید شب تا صبح و از صبح تا شب هزار
صورت زشت و زیبا و منکر [illegible] در برابر چشم ایشان مجسم
باشد و همیشه از صداهای مهیب [illegible] و تنگ و آواز [illegible] بلبل و
فاخته و کلنگ ، نعره های شیر و ببر و پلنگ و غرش های رعد و برق و
زلزله و صدای [illegible] . . . . همه بشنوند ، [illegible]
قبرستان ، لاشه های گندیده ، مرده های پوسیده ، بوهای بد
مزبله ایشان را آزرده نگذارد ، متصل گرفتار زحمت و عذاب و
[illegible] و اضطراب از دیدن صد جور فسق و فجور و دیدن
[illegible] شنیدن [illegible] این [illegible]
حال ، هیچ عقل از عقول جز عقلای [illegible] که از خرافات [illegible]
معوج شده تصدیق این حال را نخواهد کرد .
[illegible] اگر [illegible] یک فیلسوف [illegible] عبارات [illegible] آیات [illegible]
[illegible] ترجمه کنند [illegible] بگویند بتران ، فیلسوف ایران مبنی [illegible]

انگیزند، و حکایات بر آن مستولی شده، و آیا علاج این داغ آسان است
یا مشکل. باعتقاد من که معالجه اش محال تا حکیم ذوق بگیرید.

ایها الولد. نام عرفان پرسیده، ما حکمت کنه ها که
مانند به دانه ذره شده، و ایران را هم رفته که خرده ایرانیان هم
خرده بدزده نزدیک میکند، همچو از اشخاص مانند میرداماد و ملا
صدرای شیرازی و شیخ احمد احسائی نشو و نما کرده این بزرگواران چند کلمه
جسته گریخته از یونانیان که در زمان هارون و مامون و بخت عرب افتاده
یافته و در عبارات عجیب صادق کرده برای اثبات فضیلت بافته خود
شنیده اند مانند هرکول که از خدایان یونانیان است، با عقاید ایشان
داخل و باقی او را هورقلیا کرده اند، و انقدر ترهات بافته اند.
کلمهٔ بابل که در قدیم الایام او را باب ایل میگفتند که شهر آل یعنی مشرق
زمین است مانند اناطولی که شهر اروشلیم است بزبان فرس این
شهر را از آن شهر بطرف مشرق نظر کرده اند مثل ژاپن که ژاپنها
آفتاب و مملکت شرق است. بیچاره عربها جابلقا را مانند امریکا
مشرق، شهر معروف بابل را انقدر افسانه پرداز بافته که سر و تهش
پیدا نیست.

ای دوست عزیز من. تو دیدی جمیع خرافات از شنیدن الفاظی است
که آدمی معنی آن را نمی فهمد و برای خود معنی میتراشد. اگر لغت عرب جغرافیا
میدانستند، معنی هورقلیا که باب الابواب داستانها خیمهٔ هرکول است
و در بابل که در مملکت شرق است، در کوه قفقاز که در حدود دربند

است و دربند قفقاز که سد میان مغول و سایر بلاد بوده است
متغیر نمیشدند که اینقدر افسانه بگویند که عالم هورقلیا ورای عالم
یعنی عربها از حدود باب الابواب که خیمهٔ هرکول است داستانها شنیده
بودند، مملکت زابلستان که طرف مشرق است ندیده، تنها اسم آن را
شنیده، شهر جابلسا نامیده. و نسبت کوه قفقاز که در جنگل مازندران
است با جبل قاف، مسکن دیوان و پریان میدانستند، و سد اسکندر را که
در دربند برای طغیان مغول و تاتار بسته که الآن آثار آن باقی است
و ترکان او را ایترابرس میگویند، مغول و تاتار در قدیم الایام اگوگ
ماگوگ که معرب آن یاجوج و ماجوج است میگفتند، چنانچه الآن یعنی
اسم در تورات معروف هند، و ایشان بلاد بابل و سوریه را از عثمانی و ایران را
تاخت و تاز کرده در یونان هم تاخت و تاز میکردند اینقصه را مورخین
خرافیها و شنیدن ابوطالب و اعراب تاریخ دان جمله شهرزاد بالقیس شنیده
دیگر چیز جدید و ذهنش را بداده، میرزاها هم با اینقدر افسانه ها ساختند که
من از ذکرش خجل و عاجزم، شرمساریم فقط اینکه سد یاجوج و ماجوج را
از امور حکمتیه و کیفیات لاهوتیه تصور کرده اند. تمام علمای ایران
در شرح عالم هورقلیا و شهر جابلسا و سد یاجوج و ماجوج انقدر عرفان حکمت
بافته اند که عقل از درکش عاجز و هم از تصور آن عاجز میمانند که اینقدر
موهومات و خرافات چگونه در دماغ آدمی مصور میشود. بیچارگان
نادان بدین فقط تاریخ و ترتیب جغرافیا هم شرح نوشتند و همه از
احادیث و آیات است که استدلال کرده اند و هرگز فکر از آن باخبر نشد

که باید ریشه و اصل این افسانه را کشف نمود تا لا در ایران هر کس
منکر این ترهات شود که از فرط هذر جایش سقر است.

ای جلال الدوله. حالا شما ظلم و ستم پادشاهان صفویه را
که به دستیاری ملاهای نادان اساس سلطنت خود را در ایران خواستند
پایدار نمایند و شیعه تراشی نمودند تصور فرمایید و عجب در اینکه
در سلطنت ایشان ایرانیان رسیده و به وحشت نایند تصدیق میفرمایند
که آنچه صفویه کردند چنگیزیان که ستمکاران را کشتند و بر ایران تاختند
و از خون رعیت جوی انگیختند هر پادشاهان خلافت نشان
صفویه که دماغهای ایرانیان را ضایع و باطل و عمر آنان را معطل
ساختند نبودند.

یکی از آن درخت خرافت که تخمش را در مرز و بوم جلیلهٔ ایران پاشیده
و پادشاهان صفویه آبیاری کرده‌اند هم خار مغیلان و هم درد بی
درمان و هم خار و خسک و هم تلخ و حنظلها در زیر و بالا و جنوب و شمال
جهان ایران رسته است. این آخوند نادان خواست بنیاد
پادشاهی صفویه را محکم کند اساس ملت اسلام را خراب و خانهٔ
ایرانیان را ویران ساخت. این اختلاف بزرگ شیعه و سنی را با
زنجیرهای عصبیت و بندهای سخت کینه و لجاجت محکم ساخت و القاء
شبهات و تلقین مزخرفات را اشتعال آتش فتنه و خصومت و نایرهٔ
دشمنی و عداوت در میان امت محمد انداخت و از وقت که تا ابد
الاباد این دشمنی خواهد بود و این تفرقه باتحاد مبدل نخواهد شد

و از این اختلاف ما بین شیعه و سنی بدین پایه و درجه رسیده که
یکدیگر را از سگ نجس تر میدانند و هر دو هم راست میگویند. معتقدات
سنی و هم در میان مسلمانان مذهب اسلام شده این یک درخت
خبیث است که از آبیاری جلیله صفویه برومند شد و هندوستان
و قفقاز و افغانستان و عثمانی بلکه همهٔ ایران را ویران و خانه همه را خراب
کرد. و درخت دیگر این آخوندها آن همه ملا و طلبه و آخوندها و فقیه و گدا
و گرسنه و برهنه است که دست از کار و کاسبی شسته و در کمال فقر
و بریتای بی مصداق حدیث انا فخر من الفقر فاطلب العلم ولو بالصین
لا ترفقه عادات الا بعرق الجبین و کد الیمین الا فاطلب العلم باید
و تکیه بر خرابهٔ موقوفات در کنج مدرسه نشسته و امور معاش خرافات
باطل و عقاید بیمار و مردم را باطل نمایند و همواره مردم را بترک علائق
حقه و آثار واقعه طبیعت البته دعوت میکنند. در تمام علوم معروفه
ایران تقدیر کشف جدول ضرب که آیا اقسام درجه حرارت نبات
آب گردش و خرخره و نخال و بخ و جبال یکفکر و [illegible]
و آن همه به مسئله نجوه و نجواهی بود.

دیگری از خارهای مغیلان که دست پروردهٔ جلیله است روضه
خوانها و غداره‌ها یا بر ضد بیعنی است که در ده ماه محرم و صفر
بلکه اغلب اوقات سال هر عزیز خود را مردم به عقل و شعور ایران [illegible]
در دهای روضه خوانهای نامرد باید کنند که سر مقدس حضرت
سید الشهدا در کجا از دامن باره شد و لعل آنرا بر زمین افتاد و آن [illegible]

آنها را نه از کمر کشیده بعینها نه بر آن سر زده و از آن سر صدا و آواز بر آمد
که ای فرزند آدم را یتیم کرده ای بس نبود ما را دیگر از سر بریده ام چه
می خواهی که ای جلاد آنها را نه میزنی و هزار قسم از این قبیل گفتار که
من از ذکرش خجل و شرمسارم .

دیگری از خدمت های مرحوم جلیس اسلام تراشیدن مسئله های عجب
که اسباب نفرت طایفه شیعه از هر ملت و باعث نفرت هر ملت از
شیعه شده است مانند شیعیان ایران و هندوستان مرتبه و با آنکه
زنگیان را پاک نموده و اسب و الاغ آن را مستعد نمایند و هیچ گاه
نداشته اما آتش پرستان زنگی را ما و نگ نجس شمارند و تعداد های قرن
نجای ما شیئی را حقه اینان را پاک نمیدانند و نجس میدانند
نفقه را شما هیچ سهل مشمارید و اکثر عدم ترقی ایران را از همین
نفرت از معاشرت و مسئله طهارت و نجاست بدانید .

ای جلال الدوله . میل دارم چند کلمه هم از ملا صدرا و شیخ
میرداماد آنکه نصف ایران را برباد داده عرض کنم این ملا صدرا
ها بعضی از شیخ و شیخ مصنوعات حکمت یونانیان و مزخرفات مرتاضین
هندوستانیان و خرافات و ما نیز را اساطیر ایرانیان را با مزخرفات
جاهلانه آنها را بهم ریخته و یک آشی شده که طعامی در دیگ و ماهی
نیز از آتش و هم گفته که ابدا معلوم نمیشود که این آش چه طعمی
کدام و ما تا به حال نام نه من و شما درین آش حیران و سرگردانیم
امام غزالی . و فخر رازی . و ابو علا هم متحیر شده اند

گمان نفرمایید که من این آش نخورده ام یا مزه اش را نچشیده ام
بجان عزیزت که بیست و پنج سال تمام بلا انفصال تربیت یافته من
این آش بوده ام . بخواهم شرح تجلی و ماهیت آن را بدهم در دنیا
کسی نیست مگر با شما در عالم هورقلیا یا [illegible]
بروم یا شما خود برابر سوار شده به بهشت که [illegible] ایران [illegible]
باور بید آخرش و مجلس درس میرزا محمد اخباری یا پای منبر حاجی
کریمخان کرمانی یا در مدرس حاجی سبزواری بنشینید و گوش بدهید
که این آش را از چه ماده می پزند و ببینم بگذارید که تماشای عرفان را
چه طور [illegible] میل آمدن ندارید اذن بدهید یک
کتاب اسفار ملا صدرا یا یک شرح الزیاره شیخ احمد یا شرح قصیده
حاجی سید کاظم یا ارشاد العوام حاجی کریمخان را خدمت سرکار عالی
داده ام اما گمان ندارم که شما اگر ده سال مطالعه فرمایید یک ورق آ
این کتابهای مقدس را بفهمید زیرا که در بیست سال است خودمان
این حرفها را میزنیم و یک کلمه نفهمیده ام تا آنکه این کتابها را نوشته
اند یک سطر از مرقومات خود را نفهمیده اند و لا بد [illegible] نوشته اند .

ای جلال الدوله . حالا که از چشیدن طعم این آش هر چند
طریقه پختن آن بر شما معلوم نیست من که پزندگان این آش را دیده
و با خود آنان این تماشا را شناخته بلکه دقیق از هر دو چشیده و با هم
شده و مزه آن را برای شما عرض نمایم بلکه تا یک درجه بدانید که
بیچاره ها که از این آش خورده گرسنه و فقیر و بریان و سرگردان [illegible]

حاجی ملا هادی
صاحب شرح منظومه

و از هر معنی بی خبر گشت و از هر حقیقی محروم همه چیز را و جمله به تحقیق
نا معدوم شد.

آتش دیگر حکمای ایران و تماشی مرده و رنگ عرفای آن سامان را هر کس
شنیده و پوشیده و مبهوت و بیخود گردیده و مانند جرسیان و بنگیان
در هر منزل به پای عذار خیال پریشان را یک تر از همه را میکشند و آخر
نتیجهٔ آن راجع به هیچ و ملال است و موقوف به هستی دو اجلال
دماغ او را از دود غبار و بخور وهم **ماهوت** و تصور را حکمت جان
مشوش و پریشان و سرگردان و حیران میشود که حکمت در بیداری و
من در هر سیاره و ارواح اموات را در ثواب کاری و عقاب کاری
دیدن میخواهد.

میتوان گفت که هر کس در رشتهٔ عرفان عرفای ایران افتاد رشتهٔ
حیات را زندگانی و تحقیق معیشت را فراموش کرد و جان در شکنه
و هم خود رفت که آخر در وجود و هستی خود نیز شبهه نموده و بدین ترانه
ها را نه گویا شد —

هر طرف میگرم جز نه که نشسته [illegible] عاشق [illegible] نیست سراسر همه
عینی من و تو را و کاسه و کوزه و سبو و خم و گوشت و آبرو خربزه و هندوانه
و کدو و پیاز و سیر و نخاله و همه او بینند **بسیط الحقیقه کل الاشیاء** در این
مقام ارفع ابدع لا اله [illegible] و صورت و هیولا و جوهر و ماهیت همه
هیچ را برده و هست بلکه ذکری از عین و غیر و فنا و بقا نیست در عین کثرت
کثرات مذکوره اند جزء واحد با ذات نیست بل در این سوره [illegible]

و مقام قاب قوسین او ادنی وحدت و کثرت هر دو در بحر هویت مستغرق
و عین و غیر و بحر و قطره هر دو از لطمات قمقام نور شمس لم یزل احدیت
مستغرق بل و لا واحد و لا کثرت و لا وحده و لا جمیعه هو هو من حیث
انه هو هو بنا نحن هو و هو نحن هو هو و نحن نحن.

ای جلال الدوله. انظر بتصورات عارفانه و تخیلوت جرسانه
[illegible] در ایام [illegible] ذوق [illegible] و دماغ را خراب نماید
خانچه الآن در ایران با اهل عرفان و [illegible] مرد موافق منطق **ترکیه**
میتوان گفت همه [illegible] لا ابالی و [illegible] پریشان و فقیر از عقل [illegible]
عاری [illegible] و گرسنه و مشغول به ذوق خانه دنیا نیم است میگویند از یک
ذره حظوظ طبعی [illegible] از همه طبقات مردم ایران اهل ذوق و
عرفان خراب ترند و فقر و مفتضح تر بقول خودشان که میگویند —

خرابات خراب اندر خرابات است — در عالم اندر آنجا من سرابست
خرابات شدن از خود رهائی است — خودی کفر است اگر خود پارسائی است

تصور فرمایید چه متاع کاسد را بی آورد و چه مقدار اسباب فساد اخلاق
ملت میشود که ترک زندگی گویند و سر بپا [illegible] هوسی و ذات تن در دهند
و به هیچ و نقاوت را افتخار شمارند و از صنعت و کسب و کار و شغل
نکرده [illegible] و عوض تحصیل معاش [illegible] گردش و بازار تکلیف
بکنند و حق را استدعای بیکار و [illegible] نان را [illegible] کنند **انشاالله
باشد.**

دیگر از حق صاحب این عقیده توقع دارید در برابر ملت و دولت

ترکیه
منطق

انگلیس که الان نیز در ایران از برای آسایش معاش اولاد و احفاد
هزار سال بعد از این خود تلاش میکنند این دفعه علمای ایران مقاومت
و برابری با متانت و برتری نمایند بلکه در مقابل کشتیهای زره پوش
انگلیس ایشان آیه مبارکه «سخر لکم البحر» را میخوانند و علاوه این
بیت را ذکر میفرمایند —

گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند
عارف بآب تر نکند رخت و پخت خویش

و در مقابل ساعات روس که تفنگهای ورندل سه هزار قدم دور
دم در دست دارند آیه شریفه «ولله جنود السموات والارض» را
قرائت نمایند و شعر خواجه را میخوانند —

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

در وقت هجوم هاکر روم و ترکیدن گلولهای گرناد و پاشیدن
پاره پارهای شرپنل آیه مبارکه «فسیکفیکهم الله» را عبادت نمایند
و بر خویش میدمند و آیة الکرسی که برای حفظ مجرب است گرچه
و برهنگان ایران گشنگان نان پاره کوبان زنده اند دعای نادعلی را
را میخوانند —

گرناد: نارنجک

آن کس از درد بترسد که [illegible]
عاشقان جمع نگردند و پریشانی نیست

دوست عزیز من نه تنها ایرانیان را این عقاید فاسده

و خرافات کاسه برباد فناداده و بروزگار سیاه نشانیده و در تحت اسلام
در هر طایفه و شعبه از این قبیل اشخاص مانند ملا [illegible] و فرقه بابیه امیرزاده
بوده اند و الا ادات و عنوده و خرافات بابیه فرموده اند و عرق
غیرت و حرارت و رقابت ملت را به تیغ لاابالیگری و بدعت
تبدیل نموده اند و الا چرا باید یکصد میلیون مسلمان هندوستان
طوق بندگی چهل هزار انگلیس را بگردن انداخته باشند . یا دولت توانای ترک
روم که بهترین قطعات عالم را مالک بود و یک میلیون عسکر [illegible]
زیر دست داشت بحکم همین خرافات روس را نماید زبون
سفیر انگلیس شود .

افغانستان را که معدن جلادت و رشادت بود این خرافات تسلیم
انگلیس نمود .

قفقاز که زمینی معتدل و کاست برون بود هزاران برسیدها و حکمت
گنبدهای این ملت نادان تقدیم روس منحوس نمود

ای جلال الدوله . از این عبارات گمان نکنی که من سایر
ادیان را بر دین اسلام ترجیح میدهم و عقاید آنان را صحیح میدانم
بجان تو که هیچ نباشد امروز تمام مذاهب و ادیان عالم پر است از
افسانه های دروغ و قصه های خنک بیفروغ و قواعد فاسد عقل و
قوانین و مضیع ملت از تب پرستان چین گرفته تا به اهالی [illegible]
در رفته کلا مزارها و برسیده و خرافات گنبدها و چیزی در بازار
ندارند . آنکه برهنه [illegible] بود است سعید و [illegible]

میبرد ، آنکه بر مذهب باب است در لقاء جمال قدم سجده
نماید . از هر کدام شان بپرسی چرا جوابشان یکی است که این مرشد
و هیکل خدا است که گفته و چرا گفته ، هیچ دلیل دیگر برهان ندارد
مانند خر بگل عرفان رسیده خود میبرد و هر جا میزند که فلان
عقل خودش و چه کس است و هیچ نمی شد که چه ..... میخورد .
بیچاره ایرانیها گمان میکنند که این جنگ عرفان رسیده را جز
محی الدین اعرابی و شیخ شبستری که گفته یا تمام جواهر علوم در
قلب مرتضی های شیرازی یا جنبهٔ شیخ احمد احسائی مضبوط و نهفته
است دیگر خبر ندارند که در هر برگهٔ هندی افغانی مرتاض عارف
لوت عور برهنه خفته اند که مزخرف صحرا کمتر چیزی میخورند و خیال
خیال عرفان و وحدت وجود و حکمت چه هست و چه بود و چه خواهد
بود می بافند که عقل حیران و سرگردان میشود که انسان چه دیو و
نشناسند که از عالمی دیگر را از جنس انسان خودشان یا خود از نوع بشر .
در کوههای هیمالیا (۱) بعضی از انسانها منزوی هستند که خود
از تمام حظوظ مردم ساخته در تفکر مدهای بعوض گاهیه تنها میخورند

خیال
دو هزار گردون
است

(۱) هیمالیا

بندهای انگشتان درویشها را مانند تسبیح نموده بدست میگیرند
و قمه‌ها و عصاهای آنان عصا نموده لخت و برهنه آن جوگیان بجای عزیزها
صرف استخوان درویشان گذشته نمایند و مگر بند ما مرد کلام
و باید با آنان نیز ... موتوا قبل ان تموتوا .
ای هموطن زیرک ، مرا قدری با تاریخ تمام ادیان عالم و جمیع ملل هست
ام از هندوستان تا ترکستان را از اختلاف مذهب و مشتقات آن
که در هند است در هیچ جای عالم نیست .
اساس تمام این خرافات از دوره‌های خشک و مراحل تنگ آمیز هند
ناشی شده زیرا که در هر عصر جاهلیت را دارند و عصبیت را بگوییم بیشتر
خرافات دینی زیاد تر است .
نقشه‌ها زیرا نیز ... دهات ایران بسیار درخت و تپه و قبر کهنه
و چشمه‌های آب ، دره‌های کوه ، دره‌ها ... و چاه و غیره اعتقاد دارند
و برای اینها نذرها مینمایند ، همین قسم عوام شهرها با امامزاده‌ها و چنارها
درختها و خانه‌ها و تکیه ، سقاخانه‌ها و جن و پری و چشم زخم دارند که مردم
و دارند و بیرق و ... اعتقاد و پناه دارند .
نتیجه اساس اعتقادات به موهومات جاهلیت و نادانی و خرافات
و ما بگریم است در هر قوم و ملت که خرافات و جهالت بیشتر اعتقاد
بدین موهومات افزون و ادیان زیادتر است مانند اینکه خود
میبرد و هندو و پارسی از مسلمانان ما اعتقاد این است که ستاره
زهره زن فاحشه بوده که نزد هاروت و ماروت سحر آموخته

و قوهٔ سحر و جادو با آسمان بالا رفته و در آنجا خداوند او را بصورت
زن هیچم مسخ نموده. اما ملون فیلسوف دانا هرگز اعتقاد به سحره
کارگذاری نداشته و به آلات رصدیه و تلسکوب و سایر ادوات هندسه
نظر کرده زهره و حجم و کیفیت هوا و اطوار سنویه و فصول اربعهٔ او را
مثل کرهٔ زمین معلوم نموده و میگویند اجزاهای زهره و مریخ را از
اجزاهای کرهٔ زمین بیشتر میدانیم زیرا که قطبین آن مرئی و محسوس
است و لی قطبین زمین تا کنون کسی از جغرافیادانان ندیده است.

هنوز اعتقاد جمیع از اهالی هندوستان اینست که وقت خسوف
ماه را اژدها می بلعد و اگر ایشان بجهت ندای آسمان نیاز نکنند
و برای ترسانیدن آن اژدها ساز نزنند ماه را فرو خواهد کرد.
در حرم مجلسی قریب به همین مضمون نیز از صادق آل محمد روایت کرده،
اما همهٔ اطفال پنج سالهٔ فرانسه میدانند که سایهٔ زمین در وقت خسوف
میان آفتاب و ماه حایل میشود.

خلاصه در تمام ملل و همهٔ مذاهب عالم خرافات بسیار است و اساس
رجالت شده و در هندوستان مردم جاهل و نادان بیشتر از جاهای
دیگر است و [illegible] و [illegible] کمترین استعمال نمایند اصطلاح دین
و تعصب آئین را بیشتر دارند و هم از همهٔ ملل بیشتر داشته اند اما ما
بفضل خدای تعالی ایرانیان از هندیان در باب کثرت دین و استحکام
خرافات و افسانه‌های پیشینیان گوی سبقت ربوده ایم تا معلوم شود
کرم هم از [illegible] و سایر [illegible] برادرند اما سخن در اینست که

در هیچ ملتی ریشهٔ دین و اساس خرافات مانند هنود و مسلمان
راسخ و ثابت نیست. هیچ طایفه را مثل ایشان [illegible]
درجه و اندازه نبوده و از هر ملتی این دو ملت در علم و معرفت و ترقی
و مدنیت عقب افتاده اند زیرا که معقول را ده و افکار صحیحهٔ خویش را
بدون تعقل مبدل به عقیدهٔ [illegible] هست، تقلید هر قول در از حقانیت و
صدق هر قسم قطع کرده اند چنانچه از هر یک از هنود که بپرسی آیا
سنگ سیاه سخن گفته یا معجزه را دیده یا معجزه را از اهل شنیده یا
خدا را دیده [illegible] شما را استهزاء و مسخره نماید که سنگ مطهر شود
یا می شود اما همان سنگ را خودش در [illegible] عجیب و طرزی
عجیب می ترساند [illegible] او را سجده و کلمات خویش را از روی [illegible]
و از غضب و خشم آن بت می ترسد [illegible] یا اینکه [illegible]
به درجهٔ احترام میدارند که [illegible] برای تقرب خدا بصورت
می ماند و در [illegible] به پای سنگ [illegible] و حال آنکه اهالی یکجا
[illegible] خدا نکرده است. او را مظهر تام و جلوهٔ تام و کامل
روح خدا میشمارند.

از [illegible] برسید [illegible] آیا برای مسلمانان هند امید نجات و
[illegible] هست یا نه [illegible] گفته بود شاید گردشی
[illegible] ایشان در معبر و کوچه نشسته باشد دیگر [illegible]
آتش دوزخ می سوزاند.

دوست عزیز من. همین اعتقاد را شیعهٔ ایران در حق

سر خود قرار گرفته دارند . بعضیه نصارى نیز در حق مسیح همین
عقیده را دارند . یهودها که عزرا اسمعیل و ذوالکفل را همین طور
احترام نمایند . مسلمانان در حق حضرت خضر و حضرت [illegible] اینگونه اعتقاد
که چه عرض کنم .

تصور فرمائید ده نفر با خوشی و ذوق ، که مدت مبتلا شده اند ، و
هر یک مرض گرفتارند یکی میگوید من از تیره یه ایطالیانیه گرفتم
دیگرے از فاحشه یونانیه دیگرے از بوسیدن دختر انگلیسی
اقرے من از تماشای دالانے کشمیرے گرفته ام بسیار خوب مرض یک
و آثار یکی است از هر کس گرفته اید خود دانید .

هنود انتظار آمدن [illegible] را در طور دیگر همین دارند . یونانیان
انتظار پیدا شدن خدا را در هیکل اعظم دارند . نصارے خود آمدن
عیسی را از آسمان مترصد اند . یهود انتظار ظهور پادشاه بنی اسرائیل
را میکشند . مسلمانان ظهور و خروج مهدی و دجال را منتظرند .
شیعه های ایران چشم براه جزیره خضرا و طلوع آفتاب از مغرب
و صد هزار چیزهای دیگر را هستند .

هان عظمت و بزرگی و کرامت و معجزهای دروغ و خوارق عادات
خالف عقل که هنود از بت بزرگ خودشان نقل میکنند یهود از موسی .
نصارے از عیسی . مسلمان از محمد . شیعه از امام بی اتفاق . قادریه
از شیخ عبد القادر گیلانی . نقشی از شیخ احمد احسائی . بابیه از میرزا علی محمد
[illegible] . اعتقاد یکی است و خرافت از یک ریشه رسته است

از اشخاص و ناحیه ها تفاوت و اختلاف دارند . شاخ گل هر جا که
می روید گل است .

ای جنون آلوده ! از ریشه اعتقادات و روایات را تنها
عرض کنم از کجا رسته و چطور برومند شده است زمانیکه مردم وحشی و اعراب
بودند و در تیه حیرت و بیابان نادانی سرگردان میزیستند از هر چیز
بی خبر و در هر کار بی بصیرت و هنوز سبب هر چیزی را که میخواستند
بیک عقل مطلق و معدوم عن الاطلاق میبستند هوای زمستان چرا
سرد است خدا خواسته تابستان برای چه گرم است خدا خواسته
وبا و طاعون از کجا تولید میشود غضب و بلاهای خداوندی است
که بر قوم نازل میشود [illegible] است .

ابر ناید از پی منع زکات
وز زنا افتد وبا اندر جهات

حال بعد از قتل طبیعی در مصر واقع گردید و کشتگان را دفن کردن نتوانستند
از اجساد در آفتاب گرم عصر گندیده کرمها میکرد بادهای سمی تولید
کرد مرض طاعون در آنجا پیدا شد حکمای آن گفتند که مردمان کشتگان
بر شما غضب کرده اند که چرا ایشان را رعایت نکرده اید و دفن آنان
اهمال کرده اید اینک روح ها را با نیزه های آتشین طعن میزنند و سوراخ
می کنند از آن جهة این مرض را طاعون نام نهاده اند .

هنوز در بلاد ایران برای برآمدن حاجات دروغ اسلام و بلیات و دفع
امراض و بلیات در کوچها و سر چشمه و علمای حضرت یک دفترچه و پول را

حمام‌هاے مانند خود می‌کنند امّا در کرمان و بلوچستان آتش قبل عروة
براے مادر و با مبیز ند و یکمن روغن بید انجیر نذر درخت کنور
نمایند .

کنور
از اشجار گرم سیرے
و از جنس مغیلان است

مردم ایران عموماً توکّل و روضه خوانی و قندیل براے گنبد حضرت
معصومه و بقعهٔ طلا و نقره براے عبّاس علم دار ساختن و انشاء الله
و ماشاء الله کان و علی الله رزقهم و افوض امری الی الله علیه
توکلت و شفاے مشاهد متبرکه و نذر و شمع و جنبل خود نشاندن تربت
امام حسین طفلان در بیابان و دعاے باران و حرز جواد و استخارهٔ قرآن
و تفأل به دیوان خواجه حافظ و شیخ سعدے و دو رکعت نماز حاجت
و ختم ادریس قرآن و عمل امّ داود دارند . امّا چیزے نمیگویند که تمام
احتیاج معیشت را طبیعت در عالم آماده و پرداخته ساخته بایست بقوّهٔ
علم از کون و مکمون بعرصهٔ شهود و وجود آورده و بکار کرد تا نظام زندگانے را
بر اساس محکم نهاد . عالم بجز الا طوق قانون ملکت است که خداے عزّوجل
در کارش گذارده و حکمهٔ مدنیه و خداما را از اعتقاد بدین خرافات در آن سرا
مستغنی ساخته است . مدرسهٔ دار الفنون کشف مشکلات بحر و بر را نموده خواهی
و دفاین عالم طبیعت را بقوّهٔ علم ظاهر کرده . اعتبار قضا و قدر از جمله علت
و اسباب اشیاء است . علوم عالیه و فنون عملیه پرده از روے قضا و قدر
برداشته و سبب اخبر چیزها را آشکار است و دست قضاے تکلیف با عزّت
بخت و طالع از دامن علم و عمل و قدرت در ملکت ما کوتاه است . اطبّاے
در معالجات ابتدا احتیاج باستعمال تربت سید الشهدا ندارند و تذورات

بنفشه رنگین به آتش مجوسی مسلمانان درمان میکنند و معرضات را
به هواے اطاق یا نقاے مصرا نمایند و سگان رکریان را در بین موقع
عزیز میشمارند مخصوص اگر سیاه باشند که نفس نفیس دختران
ریان میدانند و در خصوصیت مخرج و مشرع با او عرض حال می
نمایند .

دوست گرامی من هر گاه بخواهم شرح خرافات ملل و ادیان
عالم را دهم هشت هزار سال مدت و ده ملیون خرافات نویس کفایت
نمیکند چنانچه الآن ده هزار کتاب خرافات حتی تنها در ایران نوشته
شده است و اکنون ده ملیون کتاب در خرافات بیشتر در آن موجود
است . تمام این عقاید و کتب از جهالت و تعصّب تولید میشود و
در هر تمت و ترقّی که حاصل ترقّی اعتقادات باطل و خرافات لا طایل
حاصل بلکه مضر بیشتر یافت میشود و این اساس از زمان هیکرے
بوده و علم تمام این هذیانات از نهاد خود در هر ملتی که اشته شده است
و هر چه آن ملت عالم مدنیت بارتیاده و بترقی بالا رفت .
در شعاع خرافت و اسباب جهالت رو بزوال و انعدام نهاده
چنانچه الآن در شهر پاریس هزار یک خرافات مردم ایران نیست حتی
طهران صد یک خرافات اهل بختیارے یا اهالی بلوچستان
زیرا که اهالی که علم و معرفت در آنجا بیشتر بوده اند و تا بحال
و کشف مجهولات را کرده است مثل اینکه زمان بروز وبا و طاعون
تولید آن را از کثافات دانسته شروع بر دفع کثافات کوچه‌ها و تنظیف

برای فلان قبه و بارگاه و یا دعاها و مناجات و ذکرها ثمر ندارند . علم هیئت
و نجوم جدید ما اضافه‌های کره قمر و مریخ و عطارد را کشف نماید دیگر قمر
در عقرب و احتراق عطارد را که طالع تولد مینویسند و از برای ساعات
سعد و نحس معین میکنند هیچ از میان برده است .

علم دریاشناسی ما را از استغاثه به دریا و قاضی الحاجات و رفتن به عتبه منعم
و ترتیب در دریا و فرستادن صدقه از برای نجات ضرورت و احتیاج
نیست . و علم امراض صرعی ما را از دعای استسقا استغاثه و دوام
حل ام الصبیان و از حاجت استخاره و قرآن اگر کار را از رو ساخته
میشد سربار مقدسین ایران را این قدر برشانه ملت نمی‌سایند . توکل
ان شاء الله و ما شاء الله و تفویض مسلمانان را تنبل و بیکار کرده و
بدین روز سیاه نشانیده . مشاهده نمائید که هر که را اعتقاد به
خرافات بیشتر است روزش سیاه‌تر و روزگارش تباه‌تر است
دنیا که مایه نجات مردم عالم از بیابان هولناک وحشت گری علم و عمل
است لا غیر . هیچ چیز مردم ایران را بدین سیاهت و فقر و بی علمی و مذلت
و فراهم بودن اسباب معیشت جز دانایان نرسانیده است . لذا هرچه در
هر ملتی علم زیادتر میشود قدرت زیاده گشته ظلمات موهومات عقاید باطل
ایشان کمتر میشود تا بدان مقام و حال که ملل شیران و خرابها و مردانه
که جز برهان ابدا ذکری از عجایب و موهومات نیست و از تمام ملل و
مذاهب بگذرد و خرافات را عیب میشمرند و ایشان علما و مردان و
مرغان حقیق که از کبریت احمر کمترند .

ای جهول احمق و کله — حکمای بزرگ اروپا میگویند ما انتظار
کمال و بلوغ این طفل نوزاد علم را میبریم که دنیا را گلستان کند و بهشت موعود را
موجود فرماید کمال انسانیت و منتهی درجه مدنیت و قانون عدالت حقیقی
در عالم ظاهر سازد و ریشه ظلم و نفاق و تعدی و غم را از گلشن جهان براندازد
لهذا بفیلسوفان عالم سفارش میکنیم که این کودک خردسال را تربیت نمایند
و بجوانمردان دنیا نیز وصیت مینمائیم که این درخت سعادت را بخون خویش
آبیاری نموده و برای شوکت و برومندی این نهال ارجمند از هیچ نوع فداکاری
خودداری نفرمایند تا این نوزاد بمقام کمال و حد اعتدال برسد و گیتی را جنات
نماید و عشرت بیاندازند و بخش عالم را سراسر گلستان نموده و آدم را بکمال
سعادت برسانند و این نور تابان و آفتاب رخشان مردم را از ظلمات جهالت
و خرافت رهانیده از عبادت معدوم مطلق و مجهول صرف خلاص نماید .
ای شما انصاف میخواهم آیا انتظار بزرگ و بلوغ و کمال و فروغ طفل نوزاد علم را
بکشیم بهتر است یا انتظار ظهور قائم موعود و شاه بهرام دین آور و بدو آسمانی
و هوشیدر ماه و سیاوخش که در بودن و زمان حیاتشان حکما براو ... کردند و از ایشان
و اعتقاد بایشان هیچ طرف نبستیم و هیچ سعادت و نجابی نرسیدیم که
ما الان و بار انتظار قدوم ایشان را کشیده و تضرع برای تعجیل ظهورشان نمائیم
اگر هنود بکتاب مقدس خود رفتار کرده بودند و ایرانیان بدان همه خرافت
باور کرده بودند و اعتقاد بدان قدر موهومات بی سروته کرده در
عرض یک قانون ساده که معادن و معدل طبیعت هندی گری بوده
عمل کرده بودند بی شک و شبهه امروز اتفاق و بدبخت و بدروز نمیشدند

که مانند جانی و قاتل اسیر دست انگلیسان باشند و ذکر نسب خدیو ایشان هم
موجب نشوند که اقل از خوان نعمت ایشان لقمهٔ بخورند و جیرهٔ ببرند و مانند
جیران بزیند .

ملت یهود اگر این توراات جعلی کهنه پوسیده را عزیز ساخته اند که درجلدش
هم مربوط نیست گرفتار میگذاشتند و پا بدایرهٔ علم و مدنیت ننهاده اند البته
بدین ذلت و رذالت هم نیستند برعکس نصاری که اگر انجیل را بنوسیله
کوه برطاق کلیسا ننهاده اند و بآنچه در انجیل است عمل میکردند امروز گداتر
و فقیرتر و جاهل تر و ذلیل تر عالم بودند زیرا که در انجیل است هر که قوت امروز
خود را دارد اندیشه فردا را نکند . اگر کسی قبای ترا بخواهد پیراهنت را
نیز بدو دهید . اگر کسی بطرف راست صورت شما طپانچه بزند طرف چپ را
نیز بگردانید . اندکی تصور فرمایید اگر کسی بانچه در انجیل است رفتار کند
و عمل نماید که فردا را فکر نکند و به قبا خواه پیراهن هم بدهد و برای ککی خوردن
تحت بگیرد و حق بر ذلت در دهد چنین کجاست که امت خود را ببیند که
ما لا فکر هزار سال بعد را میکنند که آن وقت معادن زغال سنگ لندن
تمام میشود آنچه باید بکنند . هیچ درجه جاست که ببینند دولت انگلیس
میخواهد تمام دنیا را بجهة دیگ سرداری در سی چهل هزار ترکمان را با
باتقه سوزنی آتش میزنند . براستی میگویم اگر ملت نصاری بانچه
در انجیل است شده بودند امروز اقل وارذل امم و اذل من صفة الطعام بودند
اکنون تکلیف جمیع مسلمانان اینست که چشم از همه این افسانهای جعلی
که در مدت متمادی از هجرت نبوی تا حال هر کس برای نفس خویش از

جهالت و نادانی و عصبیت و خود سری گفته پوشیده اند این همه مسئله نخله را
که در وقت قضای حاجت رو بقبله نباید نشست و سنگی بدرازا بایی چپ باید
انداخت استبرا و کشیدن انگشت سبابه است از اصل مقعد تا سر حشفه
و حیض و استحاضه قلیله و کثیره و متوسطه و کوفت و زهرهای که موهای
نادان سالها در آنها تحقیقا و تدقیقا کرده اند و یک ملت با غیرت را
بدین روز سیاه نشانیده اند اینها را کلاً محو و نابود ساخته و خدایان
حکمای بی حکمت و عرفای بی معرفت را یکجا از میان برچینند و از هر کتاب
ایشان در انجیل فانهٔ دولتی باقی گذارند که کسانیکه از بعد میایند درجهٔ
حماقت و پایه خرافت و نادانی علمای اسلام را مشاهده نموده عبرت
گیرند که ایشان معجزه کرده که چشم عقل و گوش دل چهار صد ملیون
مسلمان را بدین افسانهای وهمی بسته اند و آنان را مانند بوزینگان
بآسمانه کور و کر بیعلم و عقل از همه چیز دنیا بیخبر ساخته اند .
آیا عبرت نیست در وقتیکه بعد برهان حسی بطلان افلاک را دلایل
نقصای لا تناهی معدوم و مشخص کرده اند باز چهار صد میلیون اعتقاد
بمعراج جسمانی نمایند و در خرق و التیام افلاک بیاحثه ها و مجادله ها
کرده یکدیگر را تکفیر کنند و شیر برنج در عرش و سدرة المنتهی و کرسی
و ابراهیم نام ملک دربان آسمان چهارم زرد و چهل هزار ملک قرص آفتاب را
بمغرب میکشند قائل باشند و منکر اینها را کافر شمارند آیا هیچ عبرت
نخواهید گرفت در وقتیکه قطر کره آفتاب را بذرع و بیان تحقیق کرده
و دانسته اند و تطورات روز بروز شرایعت دفتر نموده و تاریخ بابه

شدن آفتاب را عین نقطه سیاره که یکی زمین است و دیگری عطارد
و مریخ و زهره و غیره معین کرده و سکون آفتاب و حرکت زمین و سایر سیارات
را بر گرد او بچشم عیان دیده و فهمیده باشند و تمام اینها المغرب الشمس
گفته باشند ما بخوانیم حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة
و مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم و غرض حق آب را از آفتاب نداشته
حمل بر عین آفتاب ظاهری کنیم آیا بازماندگان ما عبرت نخواهند گرفت
از عصر ما که سیل علم از فرنگستان سرازیر شده و تا افغانهای خرد مجوسهای
چینی و بت پرستان ژاپن را سیراب نموده و ترکمانان دشت قپچاق
را متمدن ساخته و وحشیان ینگی دنیا و زنگیان افریقا و هندیان بلیار را
از نادانی و جهالت نجات بخشیده و بر تخت سعادت نشانیده باز یک
قطره از آب این سیل علم بخانه مسلمان ایران لاسیما شیعیان ایشان
داخل نشده و کلاطراً در بیابان جهالت و نادانی حیران و سرگردان
مانده اند و هنوز مسئلهٔ نحسیات و سعدیات نامه را لیتراتور خود قرار
داده اند و پروگرام رفتار و کردار و علم حقوق خویش را از اصحاح عمارتی
استخراج نمایند و عوض مدرسهای دارالفنون در مدارس ایران
حکمت ملاصدرا و اصول شیخ مرتضی را تحصیل نمایند . و در مدرسهای
عثمانی و جامع الازهر مصر همه جا طلبه مشغول بخواندن کتابهای
نامربوط فخر رازی و تفسیر کبیر زمخشری و هذیانات محی الدین عربی اند .

ای جلال الدوله — فرق میان مردمان مغرب که اروپاست
و اهالی مشرق که آسیا است علی الخصوص ایران آن از زمین تا آسمان است

و اینها سعادت و نیکبختی و شقاوت و بدبختی ایشان و از آن محتاج بذکر بیان
نیست یکی از اعظم پروگره و اساس تمدن و اسباب ترقی اروپا پوئزی
است و آن عبارت از ساختن و پرداختن عبارات پرمعنی و خوش اسلوب
و وضع مطبوع و مؤثر در تشریح حالت یک خلق از برای عبرت دیگران یا در
تشبیه مثل واقعی از احوال شخص از برای انتباه و آگاهی یا در رغبت و
تشویق در خوی خوش و جوانمردی و بذل همت و کسب معرفت و اتفاق
و عدالت منظومه خوش معنی و لفظ باشد که بموقع انتشار گذارد در واقع
پوئزی همان شاعریست که در فرنگستان فی الواقع بکمال رسانیده و لکن در ایران
این هنر شریف را وسیله گدائی و واسطه گزاف بافی و یاوه سرائی و مدح و
هجوهای بیمعنی قرار داده اند و شاعران ایران از کمتر و بیشتر است اما در
اروپا شعرا را بزرگ شمرده و فوق الحد احترام نمایند و پوئزی بر دو قسم
است یا اینکه شاعری فیلسوف بقوه علم و افکار عالیه معانی و حقایق و جواهر
حکمت و معرفت را خود از قعر دریای دانش در آورده برشته نظم کشیده
با عبارات موجز و سلیس و شیرین بیان نماید همانا این شاعر غواصی را
ماند که بقعر بحر فرو رفته لآلی گرانبها را بیرون آورده برشته نظم
کشیده و بر طبق تقدیم نهاده بملت خویش هدیه میکند و امثال در فرنگستان
عصر حکمای بزرگ و فیلسوفان جلیل القدر است مانند ولتر و غیره .

ولتر

دیگر آنست که امثال و قصص و افسانهاے معمول میان مردم و تواریخ
و وقایع و غمناک و مصائب هول‌انگیز بگذارند یا یک شخص را قوالب الفاظ
و عبارات خوب و خوش‌صورت بسیار مؤثرے نهاده و همان امثال
معمول بازارے را بلباسهاے زیباے دلکش و نگارهاے منقش مثل و حلیه
مزین کرده و برشته انتظام کلام کشیده بازار میآورد مانند سنگ‌تراش
ماهر که سنگهاے افتاده در کوچه و معبر را برداشته و آنها را خراشیده
و تراشیده باشکال مختلف بت نموده بمعرض ظهور میآورد . از این قبیل
شاعر در هر ملتی یافت شده مانند هومر (۱) که از شعراے مشهور یونان
است که وقایع و حوادث و مبارزات و محاربات دلاوران قدیم یونان را
برشته نظم کشیده و در ایران فردوسی (۲) بوده که او نیز بقدر قوه خویش
داد پوئزے را داده است و امروزه در فرنگستان آثار او را پوئزے
میخوانند . همچنین در انگلیس شکسپیر (۳) شاعریست مشهور که مصائب

(۱) هومر

پادشاهان انگلستان را برشته نظم درآورده بنحوے که هرکس آن منظومه را
بخواند بدرجه متأثر میشود که از گریه خودداری نتواند و صورت آنها
بتمامه در برابر چشم خویش ممثل میبیند .

اے جلال‌الدوله — خوب مردمان ایران معنی پوئزے را
میدانند و درجه قوت اثر و احیاے یک ملت و ارتقاے افکار و القاے جرأت
و دلاورے در دلها و اصلاح خلق و خوے اهالی مملکت نمی فهمند هر شاعر گداے
گرسنه متملق اغراق‌گو یاوه‌گوئی را که الفاظ مقلوبه را بهتر بکار ببرد و عبارات مغلق
و بعیده و ترکیبات ناپید اورا شاعرتر و افصح دانسته ملک‌الشعرایش لقب میدهند
. قاآنے سفیه متملق‌گوے هرزه‌سراے که در مدیحه فلان زنجه بیست قصیده
مطنطن ساخته و هزار الفاظ با طمطراق پر اغراق دیگر بهیچ معنی و مقصودے نپرداخته
او را حکیم و ابلغ و افصح میگویند دیگر غافل از اینکه این گداے چاپلوس متملق
دوس شرافت مدح و شوکت تمجید و وقار و ثنا و ستایش و حیثیت اشعار
و فضیلت را یکجا بباد داده . جائیکه فلان قحبه فاحشه را از مریم عذرا و
فاطمه زهرا در عصمت و عفت و طهارت و شرافت برتر و بالاتر بخواند دیگر
کدام زن را رغبت عصمت و میل شرافت و عفت افتد از حکیمی پرسیدند
حکما جزاے زحمات و قیمت خدمات خود را چه میخواهند جواب داد المدح
بالاستحقاق انکه مردمان آثار ایشانرا مدحت کنند .

دوست عزیز من اگر میخواهید که اثر و درجه قوت پوئزے را ملاحظه
فرمائید بدانید که پیدایش علم و معرفت و دانائی و حکمت و افکار عالیه تماما
از اثر کلام و تأثیر سخن از طریق گوش در دل و دماغ است و بس پس هرقدر

کلام متین و رزین تر و حقیقی و ساده تر باشد سرعت اثر و قوه اش در دل
و دماغ بیشتر است و درجه قوه کلام را بعنوان قرآن مقایس گرفت که
چگونه ملت عرب را وادار کرد که جز شتر چرانی کاری و بغیر از بطالت و
توحش شعاری نداشتند و نمیدانستند قوه کلام معجزآسا آن را برغبت قیم
واریکه کسری نمایند .

ای جلال الدوله — تمام بنی آدم تنها مقصود و همت ایشان
تحصیل نام بزرگ و ابقاء ذکر جمیل است و در ملل متمدنه از برای کسب
مدایح ستوده مالها و جانها بذل نموده هیچ شرف و فخری را برتر از آن
نمیدانند چون میخواهند در تاریخ یک ملت و سوسیته مملکت دو سطر نام
خود را بزرگی و جلالت باقی بگذارند چنانچه ناپلئون[1] فرانسه میگفت ما
از زمان طفولیت و اوایل امپراطوری فرانسه هیچ آرزو نبوده جز اینکه
در دفتر ایام یک ورق از محامد و مدیحت خویش بگذارم و چون بدین
آرزو نائل شدم مرگ برایم گوارا است و قیمت این متاع عزیز یعنی ابقاء
نام بزرگوار در عالم جان گرامی است چه که در جنگهایکه حاضر بودم
قیمت لذت افتخار و شهرت در عالم را جان دادن و فداکاری دیدم .
یکی دوستی من چیزیکه عزیزتر در نظر خوار نماید ابقاء اسم و
افتخار است و این قوه بوشری در عهده قلم شاعر ماهر و مورخ ادیب است

[1] ناپلئون بوناپارت

از این روایت که فن بوشری و تاریخ نویسی و تیاتر را در فرنگستان بجی
زیاد بدرجه کمال رسانیده اند و آثار آنها افکار عالیه و قوای قلبیه و مدارک
دماغیه را بواسطه قدرت قلم و قوت سخن در اداره و با منتشر ساختن و فوائد
بسیار و نتایج بیشمار برای این دو قوه سخن و قلم مترتب نموده اند .
کار روزنامه نویسی را در فرنگستان بجائی رسانیده که هر روزه زیاده از
سی هزار قسم روزنامه و سایر اوراق مفیده طبع و در میان مردمان منتشر
میسازند و درجه سهولت قرائت و آسانی طبع و تصحیح خط را بدرجه رسانیده
اند که هر کس دو ماه درس خوانده باشد بیزحمت و غلط از سر تا آخر روزنامه
را میخواند و میفهمد و استفاده میبرد اف و تف بر علمای ایران و
معلمان و نویسندگان آن که آنقدر در زبان پارسی الفاظ غلیظه مغلوقه
استعمال کرده و میکنند که ادیب فاضل ده سال درس خوانده از عهده با غلط
خواندن یکورق کتاب فارسی بر نمی آید و در یک جمله چند احتمال میرود .
میرزا مهدیخان زنجیره افکار را بنمایید که من دره نادره را چنان مشکل و
مغلق نوشته ام که هیچ فاضل و عالمی باده کتاب لغت از عهده قرائت
یکورقش بر نمی آید . این مرتب ملت تاریخ فتوحات نادر را که مایه و
اسباب افتخار و مشوق ملت ایران بوده اینقدر مغلق و مبهم نوشته
که معلوم نیست تاریخ و بزبان فارسی است یا اینکه مترجم بعضی عرب
و بزبان هندیست .

صاحب ناسخ التواریخ دوازده جلد کتاب بزرگ از تاریخ ایران و اسلام
نوشته که پر است از افسانهای زنانه و ملفقات بیهوده و معجزات

[illegible]

[illegible] ۲۵۰۲

و خرافات آیات که از سورهٔ اقرأ آنها که دو عبارت موافق واقع و مطابق منطق ندارد این جاهل دیوانه هر صفایان را فسانه‌ها که در میدان شاه اصفهان درویش جرندی و قلندر رمز غزل میخوانند خرقه گفته‌هان را سینه بر داشته با بعضی عبارات عربیه منقول مرکب و کتاب تصنیف فرموده و آیا همه بیشک در غیب خارج جبرئیل و قاره خدیدن فصحها شاه هم جزو تاریخ است.

ای جلال الدوله — تاریخ نه تنها عبارت از شرح حال سلطان و جنگ و جدال و ریزنهاها است تاریخ بایست مادهٔ حدود مملکت و اخلاق و آئین ملت و کیفیات ولایات و قانون و روش سلطنت و معاهدات دولتی با دیگر دولت و معارضه رجال قوم ملت شرح معیشت و ثروت و تجارت رعیت و ترقی و انحطاط مدنیت در هر عصر و اسباب انقراض یک طایفه و پیشرفت ترقیات هر فرقه حتی ادوای ابوت رمع آنها با جغرافیای بلاد را تماماً مشروحاً ضبط نماید.

ای معلمان جاهل و نادان ایران هنوز اساس برای تعلیم زبان مادری خود قرار نداده اید بچه کوچک را پیش از آموختن حروف فارسی بضرب چوب و چنبک کتک و فلک و شناعت و فحش این عبارات را باو میاموزید. پس باید که بر دو حیه فرها اول کار ما با نام خدا هشت جزو عربیه کلا لینبذن فی الحطمة و ما ادریک ما الحطمة و الذاریات ذروا و الخنس الجوار الکنس اولا درس میدهید دو سال قرآن میخوانند و فرا ندان یک سطر مکتوب نمیتواند پس از آن گلستان سعدی و دیوان منوچهری و درهٔ نادری باو یاد میدهند سپس شروع بخواندن تصریف زنجانی و الفیه و سیوطی

و شرح جامی میکنند درحالیکه یک ورق روزنامه نمیتواند بخواند بیست سال متمادی هم صرف و نحو میخوانند و ترجمه یک عبارت عربی را نمیتوانند بفارسی بنویسد و بعد از آن مسافر عتبات عالیات گشته و پس از تأثیر هوای گرم عربستان در دماغ آن بیچاره نادان اجازه قتل مسلمانان را از جناب آقای حجة الاسلام گرفته و گرسنه و برهنه راه ایران را پیش میگیرد و طمع جابین مال بیچارگان و ریختن خون مسلمانان از هر قسم فتوی و حکم من روا میدارد و حکمت بذلک وقضیت به را در ذیل هر حکم قتل و فتوای کفر و حرمت زوجه بر زوج می‌نگارد. قسم بخدای یکتا که ظلم و ستمهائیکه از علمای بیدادگر در حق ایرانیان شده و میشود هرگز از شمر و یزید در حق اولاد امام حسین نشده است نمونه آنرا عرض بنمایم —

شخص مجوسی در محله یکی از مسلمانان از اهالی کرمان مرده بود و خانه خرابهٔ بدختری ارث رسیده آن مسلمان پاک دین چشم طمع بدان خانه خرابه یتیم اندوخته بود بدون اطلاع آن بیچاره یکی از علمای مانوس بدین را برحسب حکم شرع مطاع قیم آن صغیره قرار داده آن خانه خرابه را قیم بدین بدان مسلمان پاک آئین بقیمت بسیار کم فروخت و پس از آن گرفته و خورده و موافق قانون شرع مطاع آن دخترک یتیم گدا را از آن خرابه بیرون کردند درحالیکه یک دینار از قیمت خانه اش بدو نداده‌اند که باید تنزیل داده از ما صدق صرف نماید و صحن باید داد و خود هم یک دینار نداشت.

حضور فرمائید آئین قدیم بلخ وسط افریقا حکم بدین ملالت کرده است که علمای ایران کرده و فتوی میدهند.

امروزه روزی هزار که اعظم از این قضیه در هر بلد از عالم شرعیه این بلد و بلدان دیگر واقع و مسائل و جارات به علمای ... حکمه ... مادر ... محصوم

خلاصه باعتقاد من ظلم و خرابی ملاهای ایران به مراتب بیشتر از سلاطین ظلم و جور است.

دو سطری هم از نقصانات خطوط معمول ایران باید نوشت که خط ایرانرا عاجز ساخته اند که خواندنش موقوف بر حل واحد لایحل است هر خط نقاشی در خواست مگر کسیکه از خارج بر مطلب مطلع باشد یا قرینه ای در دست داشته باشد که بتواند دو سطر را بی غلط بخواند والا ممکن نیست.

خطاطان ایران بسیار سعی دارند که خط را خوشگل بنویسند دیگر میخواهد خوانده بشود یا نشود. درویش بدکیش بدرجه ای خط فارسی را خراب کرده که در نامه مکتوب را بدست هر کس بدهند کاتب نقاشی گل و بلبل والا نه سنبل میکند. خود درویش میگفته است کرامت کسی دارد که خط مرا خواندن تواند چرا که من خود بارها خط خویش را خواندن نتوانستم.

اهالی فرنگستان روز بروز در سهولت کتابت و قرائت کوشش دارند و بر وضوح و آشکاری خط میافزایند و مردم ایران آن بآن در اقتباس از شیوه درویش و ابهام بعجب گشته اند و ابهام آن سبعها منها میبینند تا کنون که کار خط ایران بدرجه ای از اشکال رسیده که صد بار از خط رمز و سرود و کمتر مشکل تر از جمله کلاغ بدشکل تر است دیگری از عیوبات خط ایران اینست که ذیل یعنی اعراب جزء خط نیست و در عداد حروف مانند خطوط فرنگیان گذارده نشود و اغلب بلکه همه خطوط ایران بی اعراب است از این رو اشتباه در حروف چه از جهة نقطه داشتن یا خود ذیل نداشتن در حروف بسیار پیدا میشود قصور رفته باشد که در لفظ کرد - زیاده از بیست قسم خوانده میشود مقصود

شخصی اد را این عمم بیشوم دارم که کسی که خط من که شما نامه شکل دیگر خودم خواندن آن نتوانم که با قرینه مطلب آن دارد نوشتن خود را تمام [illegible]

ذیل

آنکه درویش [illegible] ... [illegible]

نویسنده هیچ معلوم نمیگردد مگر بقرینه ولی در خطوط فرنگیان چنین نیست.

ای جلال الدوله — باز آتش دمم از ظلم تازیان شراره کشید خطوط بیچاره ایرانیان در کمال وضوح بوده با حروف مقطع و از چپ براست بنهایت آسانی نیز نوشته میشده و ذیل را هم جزو حروف بشمار داشتند و ابدا جای اشتباه حرف و کلمه بحرف و کلمه دیگر نبوده مثلا بجای ما لام شاد در لفظ - آفتاب - چیزی دیگر نخواهید خواند زیرا که ذیل - آ - در خود کلمه است.

ولی از زمان تاخت و تاز تازیان بر سر بیچاره ایرانیان این ذیل را از حروف برداشتند و بر سایر دیگر بر حروف گذاشتند و حروف مقطع را مبدل بحروف بهم چسبیده کردند و از چپ براست را از راست بچپ عوض نمودند و بدین درجه خطوط را مشکل و دشوار ساختند.

آه آه که تازیان نه تنها همان تخت کیان و تاج کیقباد را گرفتند و بر باد دادند و نه همان علم کاویانی را سرنگون نمودند بلکه هر چه ملت ایران داشت تاراج بردند و حتی رد پا از ایشان نبودند سلطنت و ثروت و سعادت و مدنیت و کیش و آئین و روش و دین و خلق و خو و رنگ و رو و عادات آدمیت و اطوار انسانیت و علم و معرفت و هنر و صنعت و زبان و بیان و نوشیدن و پوشیدن و منش و روش بلکه تمام توانستند که نه ایرانیان را تازیان بر باد دادند و در عوض آنهمه عادات خوب مرغوب اطوار وحشیگری و ظلم و بیمروتی و بیکاری و تنبلی و بیرحمی و خونخواری و توکل بر مجهول مطلق و زبانهای معجز و زبانهای بی ثمر برای صد دم صرف و دوزه های بیمعنی محض برما رت بجهة موهوم محض که بقول خود اعراب لن یعرف و لن یدرک و لن یوصف عربها امانت داده و دو دست

سپردند . خوب تصور فرمائید رختهای جبت و چالاک خوش‌طرز
وطرز قدیم ایران که شبیه به شیتره و پانطالون حالیه فرنگیان بوده که
الآن در تخت جمشید شیراز نمونه آنها را در سنگ تراشیده و محفوظ
میفرمائید از ایرانیان کنده‌اند و عوض قبا و پیراهن عرب را که مخصوص
هوای گرم عربستان فراخ و پر شکاف و سوراخ است بایشان داده‌اند
زیرجامه‌های گشاد گلیها و دو پر دوخته را باسم عبا تو لیکهای عربیرا که
مقیم از لیف خرما بافته‌اند بایرانیان بیچاره پوشانیده‌اند و در ذیل
هر یک از آنها حدیث قال رسول الله من تلبس بها روایت نمایند هرچه
فریاد کنی که بر فرض پیغمبر از این قسم لباس پوشیده‌ام آنوقت عربستان و آن هوای
گرم بوده که زیرجامه‌های فراخ و قباهای پرسوراخ میپوشیده‌اند چه
مناسبت بهوای سرد مملکت ایران و جبال زمستان آذربایجان دارد .
هرچه بگوئی باز حدیث شریف من تلبس بها فله اجر الشهید را میخوانند
و منکر این عبارات عربیرا لعنت و تکفیر نمایند و در آن هواهای سرد عباهای
گشاد و زیرجامه‌های فراخ تو لیکهای عربیرا پوشیده در گل و یا طوق و برف
و کوچه‌های بتر بزنجیر میخرامند و از اجرای این سنت سنیه اجر و ثواب
بحساب میبرد .

ای جلال الدوله — ایران و ایرانیان را فرنگیان تشبیه
بآدمی صاحب دولت و تجمل و شاهزاده که دارای ثروت و تجمل باشد کرده
که در بیابان دچار دزدان بیمروت و گرفتار ستمکاران بیمروت شده
تمام مال و متاع و اوضاع او را برده و لباسهای فاخرش را کنده و سرمایه تن

برده و در عوض یک زیرجامه کهنه کثیف پر شپش از خویش برادر پوشانیده
و زنجیر بندگی و حلقه غلامی در گردن و گوشش نموده بخاره‌ها و زیر تپه خارها
که منزلگاه‌شان است او را برده و مهتر اسبان و چاکر چاکران خود
بدو تفویض داشته و همان او را بشکنجه و عذاب تازه و بی‌اندازه و بهین
اذیت و آزار نمایند و عجب اینکه اگر کسی بخواهد او را از قید اسارت و رقیه
ذلت این کهنه دزدان خلاص نماید راضی نشده که سهل است بر قتل و
اذیت شخص خیرخواه قیام و اقدام نماید .
فیلسوفان عالم باواز بلند فریاد میکنند که ای ایرانیان به بخت نافرمان بنگرید
و عیان کهنه دزد بیغیرت بر سر شما ریختند و تخت کیانی و تاج کیقباد را
زیر و زبر نموده علم کاویانی را سرنگون و ثروت جهانی شما را بیغما
تاخت و تاراج ساختند جوانان رشید مانند سرو و شمشاد را پاره پاره شمشیر
. زنان با شرف و عصمت شما را دستگیر و قاضی فضل سعد وقاص زن حیز
نمودند . شیخان کبیر و پیران روشن ضمیر و مغان و موبدان و اطفال صغیر را
بعضی اسیر و برخی دستگیر و اکثری را طعمه شمشیر بی‌انصاف و بیمروت خویش
کردند . آئین پاک و روش تابناک شما را بخوی عجز عرب و طبیعت عجز بدوی
و فطرت دزدی تحویل دادند . اساس دروغ و بنیاد ظلم و دین مخالف
طبیعت و ضد عقل و بخیرات و بیغیرانی بعوض در میان شما برپا نموده و دادند .
خود اعراب هفتصد و یکهزار سال است دو عبارت از قرآن را بغضبند و یک
قانون شریعت را میداند و ولایت جدید یک روز برونق دین
... بی سر و پا کرده‌اند در وقت هجوم بایران آداب شان که ستون

دیده است ننموده انگشتند و یک آیه قرآن را از بر ننموده انگشتند خاصه در فتح
مداین عمر توان بتوان شده نوشتند غنایم مداین را چه نوع تقسیم کنیم جواب
نوشت که هر کس که آیه از قرآن بداند سهمی بدهید مانع خطیرے بدینه
فرستاده و نوشتند ما وجدنا فی جیش المسلمین الف رجل یحفظ آیة من کتاب
الله خلاصه این دزدان پا برهنه و این جانوران وحشی ایران و ایرانیان
گرسنه و بینوا نان کردند . درد بی درمان اینکه ما خود دست از ننگ
تقلید ایشان و اطاعت آئین و کیش آنان بر نداشته و جنگ امامت امام
محمد تقی و خوف عمر و علی را مایهٔ سعادت و یگانه حق و اسباب ترقی و رفاه
خویش پنداشته ایم .

دیگر می نویسد من عجب از مردان دانای دنیا دارم که در هر مسئله بکمال
فطانت و نهایت عقل و دقت کوشش خویش را بکار میبرند و موشکافی دارند
جز در مسئله دین که نه تنها پرده عقل خود گذارده بلکه سفیه و دیوانه
میگردند و چیزهائی باور نمایند که هیچ طفل نادانی باور نمیکند و حرفها میزنند
که ابداً هیچ سفیه دیوانه نمیزند .

مثلاً نمیتوان گفت که در دو هزار ملیون یهودی خاخام که تا حال بر مکتب
موسی بوده اند یک صاحب عقل بوده است البته هزاران هزار عالم دانا
در ملت یهود موجود و یافت شده است اما تماماً در اعتقاد به تورات و موسی
سفیه و نادان بوده اند بلکه دیوانه والا هیچ عاقل قصهٔ سفر تکوین تورات را
قبول نمیکند که موسی یا غیر نوشته خدا از بهشت درخت سر برآورده
آدم و حوا را تحت دیده و آواز مهیبش را برکشید که ما قدر فرمان را نخوانده اید

و از درخت ممنوعه خوردید بیرون از بهشت من بدر روید چون آواز خدا
را شنیدند بعقب تگرینه او را دیده حیا کرده غفلت کشیدند و چه شنیدند
الی آخر . معلوم میشود که آفریننده این اباطیل بزرگ را موسی آدمی جاهل
و با تعصب تصور کرده و در عهد ما به تجسیم خدا قائل شده و هزار چیز دیگر خلاف
عقل . نمیتوان گفت که در ملت نصاری یک آدم دانا نبوده است البته صد
هزاران عالم دانا اند و اما همه در مسئله روح القدس و آسمان رفتن عیسی
و دانستن او را پسر خدا و تصدیق انجیل یوحنا دیوانه و سفیه بوده اند .
همین طور در مسلمانان هزاران عالم و دانا بوده است اما در مسئله شق القمر
و معراج پیغمبر و تصدیق آیات پر از سفیه احمق و خر بوده اند والا والنا
زعات غرقا والناشطات نشطا و هزار آیه دیگر را که اینها را با هیچ قواعد منطق
نمیتوان مطابق نمود .

ای جلال الدوله — راستی که دیگر بیدین و دشمن تمام پیغمبران
بوده است و صدوق عرق و دیانت من از تصدیق گفته های او میترسد اما در
حماقت ایرانیان و سفاهت آنان هیچ نوع تردید و شک برایم باقی نمانده جرأت
میگویم که ایشان در باب دین دیوانه اند والا هیچ عاقل فرزانه در دنیا حقیقی
دزدان را هزار اینکه اولاد پاپید و اسلاف ز... اسیر کرده ...... و اولاد
و برادران و اجداد و پدران او را کشته و بخون آغشته باشد نمایند و ایرا
نیان این دزدان را عزیزان و غولان و سرسار حرامیان و شتر چرانان را
که ما ملکشان را ویران و اینان را بدین روز سیاه و نشانیده اند اولیا خدا و
امنا و حضرت کبریا میدانند و در برابر قبر و سیده های آنان سرو پای

برفه ایستاده و اشهد انکم الائمة الراشدون المهدیون وخلفاء الله
فی ارضه وغیره وغیره خوانده و در آخر میگوید بابی انتم وامی ومالی واهلی و
از شاه ... تا انقراض سلطنت ایشان که ... سال در ایران پادشاهی
کردند و باسم ... معروف شده اند نسبت با مردم ایران بیشتر
بود که ایشان را لعن و نفرین کرده و زشت میگویم ستم و جور تازیان که ۱۲۸۰
سال است بر ایران و ایرانیان سوخته و از لباس و زبان و کیش و منش
و دین و آیین ایشان گرفته تا عقل و دماغ و دل و خون و طبیعت و شرف و ناموس
ایران را برباد دادند . اینها کلا ایشان از زمان سزاوار دشنام و نفرینند یا
تازیان این عصر و اوان من از لعن برایشان که اساس ظلم را در ایران نهادند
و رشته خرافت و سفاهت را کاشتند در گذشتم اما ایرانیان دست از خرافات
نمی کشند زیارت جامعه کبیره و دوازده امام خواجه نصیرالدین و محی الدین برمیخوانند
اگر تنها برای قبوریکه در مشاهد متبرکه است این توقیر و تعظیم را بجا بودند
باز خوب بود این احمقان جاهل ایران هر جا قبر پوسیده و قبه و بقعه کهنه
ایست باز همان احترام را بجا میآورند که بقبر امام رضا دیگر خواه در آن قبر
قبه جسد یک مدفون باشد یا نباشد کافر یا مسلمان شیعه یا سنی باز همان
شمع است و همان شیرینی و همان دعا است و همان نذر و قبائی که برای
او میبرند و میکنند و متصل در صدد دادن کرامات دروغ و خوارق
عادات بی حقیقت هستند که از متولی و خدمه بعض سواد ... آن امام
زاده نشر میکند و هر جا گفته میشود . امروزه در اینجا هزار امام زاده در خاک
ایران مطاف و زیارتگاه است و بیشتر آن در پانصد سال قبل مرده اند

در طول ۲۳ سال بعثت پادشاه سلاطین ... [illegible]

و الا تمام بلاد ایران سنی بوده اند مگر دو سه شهر خرد مانند قم و کاشان و
سبزوار . بنابراین اکثر امامزاده ها و قبور کهنه های رنگ سنیان است که باعتقاد
شیعیان هر کافر و مشرک برتر اند باز برابر قبور ایشان ایستاده و باید زیارت
وادی میخوانند . عجب تر از همه مزار شاه نعمت الله ولی در قصبه ماهان
کرمانست که خود شاه و مریدان سنیان متعصب بوده که اتباع و مریدانش
همه با مریدان درویش حیدر شیعه ضد سلاطین صفویه جنگ و منازعه داشتند
که الان جنگ حیدری و نعمتی ضرب المثل و در تمام ایران مشهور است که
مریدان سنی شاه نعمت الله با شیعه درویش حیدر غوغا و اختلاف
ایشان در ایران از هر جنگ و جدالی سخت تر و متوحش تر بوده و همواره
یکدیگر را مرتدان هم را لعن و تکفیر میکرده اند و اشعار و دیوان شاه نعمت
الله دلیل بر تسنن او است[1] و رساله عقاید اش را اکنون سنیان لار و لارستان[2][3]
و بنادر فارس معمول میدارند معهذا امروز تمام شیعیان نادان ایران
شاه نعمت الله سنی را ولی خدا میدانند و قبرش را صاحب کشف و کرامات
و در ردیف قاضی الحاجات میشمارند و قبه و بارگاهش بمراتب از قبه و بارگاه
امام مطلق تر و باشکوه و مجلل تر است و نزد شیعیان هم محترم تر چرا
که خاص درویشان نعمت اللهی او را قطب میدانند و موقوفات زیاد و هدایا
و نذورات بسیار دارد و همواره دو سه هزار درویش مقیم تربت او است

و او مرید شیخ صالح بربری ... [illegible]

(۱) لار

وصد هزار درویش نعمة اللهی که حضرت شاه را قطب میخوانند خلفا و نوابه
که ما شاء الله هی سب میکنند و منفعت نیستند که چه میگویند و چه گه
میخورند.

ای جلال الدوله — کاش احمقان ایران بهمان گنبد پرستی‌های
آنان اکتفا نموده دیگر مزبله‌ها را نمی‌پرستیدند چنانچه از مزبله‌هائیکه در
ایران از قبیل سبزی و استخوان و خرده نان و خاکروبه و کثافت و
نجاست میریزند و بواسطهٔ باران و برف گل و لجن و باطلاق در آنجا جمع شده
و از ترکیب این کثافات بوی بد و عفونت غریبی تولید گشته و بعضی شبها
بصورت شعله‌های کوچک فسفر استخوانها و نباتات که از تحلیل مواد حیوانیه
و نباتیه تولید و تکوین میشود عابرین و مترددین دیده و از جهل و نادانی
آن محل را نور باران و نظر کرده یزدان میپندارند دیگر باید قیامت
ببین از اجتماع مردم و آوردن شمع و شیرینی و نذر و نذورات تا آخر آنجا را
قبه و بارگاه و دستگاهی باسم قدمگاه و نظرگاه امام میسازند و هزاران
هزار دزد و دروغ از شفا دادن کور و کر و بیمار و شل و افلیج و چولاق آن
مزبله نسبت میدهند و آنجا را جای مقدس شمرده سجده گاه خویش قرار
میدهند و از این قسم قدمگاه و نیز در ایران لا تعد و لا تحصی است.
همین کیفیت فسفرها از قبر کهنه هائیکه اندک طوری از هوا بدانجا رسیده

بدرا میشود اگر کسی در بدان قبر برود آن ماده فسفری را مانند هوای نورانی
تصور میکند که از حرکت آن شخص در بدان قبر بواسطه تموج هوا دور میشود
و دوباره مثل اینکه مناسبت آن آدم را نماید در ما حقش قدری تعقیب
آن نماید میکند. و از قبه‌های طوس نیز گاهی کیفیات فسفری بطور میرسد
آن وقت نقاره‌ها کوبیده میشود که فلان قبه و بارگاه نور باران و از نور پر شده
و سیده و یکسره ساله معجزه و کرامت نمایان شده است.
اشخاصی که در حیات خود در امر معاش و کیفیت معاشرت خویش سرگردان
و حیران و در دروغ تهم ابن زیاد یا سنان ابن انس از مادر و برادر و خواهر
و خویشان خویش عاجز و زبون بودند یا از معالجه اندک مرضی درمانده و
بطبیب و جراح رجوع میکردند حالا جای قبر در روغنی هزار ساله الآن هر مرضی
شفا و هر درد را دوا است. متحیرم از این درجه سفاهت ایرانیان را بدرجه
بدبختی ایشان ترجیح بدهم یا بدبختی الآن از این سفاهتشان چیزی است که هیچ گوهر
سفیهی بی شبهه بدبخت و بیچاره و هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند چنانچه اگر
ایرانیان سفیه نبودند گرفتار این مقدار زحمت و مشقت و بدبختی در عالم
نبودند که شرح بدبختی الآن از قوه تحریر و قدرت تقریر بیرون است.
اگر کسی بخواهد محض نمونه از بدبختی ایرانیان را بفهمد در یک سفر با یکی از ایشان
بکربلای معلا یا نجف اشرف مشرف شود.

ای جلال الدوله — خدا انصاف کند که بینی آن ایرانی را
که از گرسنگی خوردن و سینه بسینه زدن و دنبال مالیدن یا از نگم زدن خوشحالند
تقلب نمودن یا از دزدی و خیانت کردن زحمت بسیار و مشقت بیشمار

صاحب بیچاره تومان پول میشود که حالا دیگر نمیتواند با این وجه نان خشکی یا
نه گوشتی بخرد و نفسی براحت بکشد فوراً بانگ چاوش قافله بدوش بگوشش
میرسد که — هرکه دارد هوس کربلا بسم الله .

نه تربت شهدا بوی سیب میآید   نه طوس بوی خاک غریب میآید

دیگر خیابان دیوانه میشود که بیا و ببین و بقیمی و نشئی از این آواز هیجان میکند
که هنوز باده . دیگر ابداً خیال سخت منزل بیابان خاصه آن وضع مسافرت
ایرانیان و هوای گرم بد عربستان را نمیکند که چطور تحمل نمایم و برای چه و بعضی
که بعضی کلام غرض و فائده و بهرچه شد و نتیجه قطع این سفر دور و دراز ابداً تو
از سفر باکم ابداً چنین فکری بدماغش نمیرسد و در اول اظهار این مقصد
مقدس زنش نیز برای آشوبد که من هم همسفر ما حلالت کردم و در همه خدمات
راه و زحمات سفرت هم حاضرم — ما بیر که دلم شوق کربلا دارد .

این مرد و زن خرسفر کرده که دو الاغ شل خریده و از تدارکات عزیمت
و ما حضر سفر جز یک خرجین دوای عطاری دیگر هیچ تهیه و تدارکی ندیده
با جمعی خرسوار دیوانه وار ببلای همان چاوش خلوش راه دور بیابان
عربستان را بدون اینکه زبان بدانند یا کسی را بشناسند پیش گرفته ایوار
و شبگیرکنان پیاده و سواره کنان بخوردن نان خشک و آب گندیده یا
تلخ مرغ آب پر سوزی بسبب و شبی بروز آورده و باران و برف بسیار
خورده و از سرمای سرحد کرمانشاهان نوش جان فرموده با دو بیت
سجد نفش مرده و تازه گندیده و در قافله بجید و دو جا رسید با خفه
کیسه استخوان پوسیده و رحشه و مانده نه مرده و نه زنده و نا خوش

خلوش
بزبان کرمان تاج و
بافنده را گویند
ایوار و شبگیرکنان

دیار و هرچه بجای خواب و زیارت مقصد مقدس خرسوار وارد خانقین
میشوند بعد از تحمل آنهمه زحمات سفر که دفعةً از هوای سرد بهوای گرم
رسیده و گرمای فراوان خورده و بوی لاشهای مرده و تاریکی و سنگ
اطرافشان را فرق کرده و در این حال خفاعت اشتال گرفتار و دچار بحال
خرابی میشوند —

شرح این هجران و این خون جگر   این زمان بگذار تا وقت دگر

خلاصه بیشتر مردم ایران کربلا خزند و بعضی دیگر کرا مرده این سفر
خیریت اثر را نموده و آنرا ها بیوده اند هرگاه جا بجائی در زیر آن قبه خاک
آن ایرانیان گدا و گرسنه و احمق سرو پا برهنه را ملاحظه فرمایند که زیارت
نامه خوانان بجا یا ان او را بدو کف و تا فرو نشانیده و سر شرا برهنه کرده اید
و شمعدان ده منی برنجی را باد و من پیه و چرک و چربی روشن نهاده و تلقینش
نمایند که بگو ای امام یا ابا عبدالله الحسین از طرف خود و پدر و جد و مادر
و خواهر و برادر و کسان و خویشان و الناس دعاکنندگان و مردمان شهر و ده
و جمیع مومنات و مومنان و تمام مسلمات و مسلمانان زیارت نمایم و در این
مکان شریف بحق مصطفی و علی مرتضی و که و که را خواهشکارم و استدعا مندم
که در یوم قیامت ما در شمار شیعیان و دوستداران و مخصوصان ذکر
خود منکران خود محسوب دارید . اگر این بیچاره احمق سر برهنه سفیه
نیم ساعت تمام در زیر شمعدان کذائی بالاآن لابه و زاری بمیند البته
از خفه و میمیرد که این حال مقتضیات نه چیست و خطاب این جاهل در این
قبه با این قبر قال برای کیست و مقصود چه و ثمره کلام است .

بعد از آنکه این احمق بدبخت را در خاک عربستان نامه رین عثمانی با اسم تخته
وحق البصره و مال الاجاره و اعشار گمرکیه چه از زنده و چه از مرده و چه
حق مدفن و چه نقدینه لخت کردند از آن وقت این گدای بیزار بدبخت مزد باشی
و چراغچی باشی و فراش و دربان و کفشدار و زیارت نامه خوان مال نقد ما لا
بیاورد ذلت گو سبیل توشل [illegible] مرده [illegible] میشود . بعد از طی این
عقبات و گذشتن از عجایبات و نکبات گرسنه و برهنه پای پیاده و بگدائی
و دریوزه دیه بدیه تو بره بدوش لحاف بکول آن احمق کول و دبنگ خول
وست از پا در مانده و یک از یک بتر بشهر خویش برمیگردند نام مقدس کربلائی
زن جا فروش کربلائی عذیجه وار در خانه خود میشود و برای نان حمان شب
اول حیران و از نگاه خوردن خود نادم و پشیمان میشود . اگر حضور فرمائید
همه مردم ایران خانه خراب کربلا و مشهد شده اند از آن وقت اتفاق میدهد
تا که نظم عرب بر عجم نه تنها در عمان فتح قادسیه و نهاوند و مداین بوده
۱۲۸۰ ال است که ایرانیان بابال ستم کنده دندانها را ننده . همینکه
مسئله کربلا رفتن و نعش بردن شاید به اغراق سالی پنج کرور خسارت وارد
کرده ضرر بطالت مردم ایران وارد آورده و بیست هزار نفس را تلف
ملا و کربلائی ساخته دو بردن نعش و بیچاره گدا دیگری و بیوگی زنها مانند که نعش
اسناتیک که طبقات مردم مسلمانرا از جهان کم نموده و بجاب اسناتیک که
فرنگیان کرده اند سفر که رفتن سالی صد میلیون تومان ضرر بمسلمانان
وارد میآورد چرا هر کس خسارت خارج سفر کربلا و نعش ما همه بیکاره
و دنبال از هم گسیختن رشته نظم کارهای ما چیرا که حالب کنده سرا

در هوا آدمی از هزار تومان زیاده میبیند آنچه رسید بود از امراض مزمنه
و ناخوشیهای مهلکه عمومی مانند وبا و طاعون و غیره که از حاجیان تولید
شده و حیوان ارمغان بممالک خویش سوغات میبرند و هزاران هزار
مردم را خانه خراب و مبتلا میسازند در سایه مکه مکرمه . بلکه هرگاه یادداشت
بین شد و تیز سفر مکه را تحقیق و تمیز نماید هر دو طرف خواهیم نمود که تمام
حل زمین و ساکنین کره ارض است از اول نقطه مشرق که چین و ژاپن است
گرفته تا آخر نقطه مغرب که حدود امریکا و روسیه است همین مرض را
که از مرکز مکه باطراف کره منتشر میشود خسارت کلی میرسانند بعد الیاقات
از هر حاجی بپرسند که چه دیدی و چه شنیدی جواب قطعی و حرف اصلی
او این است که دور قطعه سنگ سیاهی مانند شتر پالنگ پالنگ سر و پای
برهنه در آن آفتاب سوزان طواف نمودیم و میان صفا و مروه بیصفا و مروه دویدیم
مثل دیوانگان هروله و طلیله کردیم و چندین هزار حیوان معلول گوشت ایشان
در خاک مدفون کردیم و آب تلخ و شور نوشیدیم و از حرارت گرما و آب آفتاب مانند
مار پوست انداختیم و چندبار چه سنگ [illegible] دو سه روز و انداختیم و چه
مال و ثروت خود را باخته حاجی شدیم و گرسنه و برهنه به مملکت خویش آمدیم
. اما من بنده عرض میکنم چه ملتهای زحمت انداخته را در کمال عجز و احتیاج
خانه زار تقدیم و تسلیم خاکهای تازیان بی سوخته کردند و در بادیهای
سموم و هواهای تموم از ابقای عمر [illegible] سموم را نوشیدند و در آن بادیه
بی آب و آبادانی که آفتاب [illegible] چون کوره حدادی ساخته [illegible]
دویدند چه دیدند که انسان [illegible] خوردند و چه فحشهای زشت دوست

پالنگ پالنگ

[illegible]

که آنان تا حوالی ایران وحش مردم نشنیده‌اند وجود را آنجا که عرب دیده‌اند
با خنجر برند و بطمع چیزی و بدون هیچ شرم و بی‌پروا دریده وجه شرع است همانا که
در قرآنشان خانه درس و انگلیس دیده نشد و چه مشقتها و زحمتها که کشیده
آخر الامر مغلوک و مملوک و مقروض و کور و کر گشته و تمام مال و کرجا
فروخته و حاجیه کلثوم سرافراز گردیدند . قسم خدای که که جز بیت و مسجد
و سنگ سیاه و معبدی و زمین شوره‌زار و آب تلخ زمزمی و مشت عرب
شوربخت بیشرم و ادب دیگر هیچ ندیده‌اند و نفهمیده‌اند .

ای جلال الدوله — محمد پیغمبر را خواست که از برای ملت عرب
مجلس دار الشوری و پارلمنت بزرگ قرار بدهد که اعراب اطراف مکه و بادیه
نشینان آن ملک را در هر سالی یک دفعه در آن محل مناسب جمع نموده هم تعالی
افکار نموده و هم عرض هنر و کار خویش و هم فروش امتعه و اجناس نماید در آن
محل شود مانند بانام غربی (اکسپوزیسیون) که امثال در فرنگستان در هر چند
سال یکبار معمول میدارند علاوه بر منفعه هر مملکت و منافع که در ولایت چون
در آنجا جمع آیند هر کس از حاکم یا از دیگری ظلم و ستم و تعدی دیده باشد
اظهار تظلم نموده و از آن جمع که هم خلیفه مسلمین و هم وجوه ملت و مومنین حاضرند
رفع ظلم و تعدی او بشود و هزار نوع فایده دیگر بر این بانام مترتب است چه
از ترقی صنایع و رقابت اهل و تعلیم و تعلم عادات مستحسنه از طوایف متمدنه و امم
چه مبادله میان بنی آدم و رواج تجارت و ازدیاد ثروت و تفریح و رفع کدورت
و رفع الم و غیره . محمد عرب از برای اجتماع اعراب بدوی و اکناف ملک
را نیافت جایی بهتر از مکه که بعد از زمان ابراهیم آن زمین محل تردد و اجتماع

طوایف اعراب بود که در آنجا بوقت مخصوص جمع میشدند و انساب خویش و اشعار
و امتعه و اقمشه خود را اظهار و عرضه میداشتند و بعضی جشنها و تفرجها و عروسی
و طبله و دویدن نیز در میان ایشان معمول بوده و سوق عکاظ عبارت از
همین بود . این فیلسوف عرب انتخاب بانام اکسپوزیسیون را برای عرب در همین
محل انسب دیده و الحق برای عرب بادیه‌نشین جزیرة العرب جایی بهتر از
آنجا نبود . و میفرماید واذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا و علی کل ضامر
یأتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم و لیطوفوا بالبیت العتیق حکایت از قول
حضرت ابراهیم است .

ای جلال الدوله — حال تصور درجه حماقت مسلمانان بکنید
ایرانیان را چقدر اینجا فرمود که اینها غرض اصلی آئین مقدس در آب دیدن
پاک خدا انگاشته اند و یکبار دو دویست فرسخ کمتر یا بیشتر طی مسافت نموده
مثلا از سرحد تبریز تا خاک جزیرة العرب میروند و تحمل آن مشقت و زحمت را
نموده مبلغ گزافی صرف جیب عرب داده ذلت و خفت کشیده و کتک خورده
ترحم نموده و باد پای مصری و ملک کون برهنه کیسه تهی مثل خانه قرض بسیار
بوطن عزیز ارمغان میآورند . کاش بعد از این همه زحمت تنبه میشدند و
دوباره عمر مفت اکاش دوباره و سه باره میرفتند و دیگر تشریف د
توصیف آن ارض جزیرة العرب و زمین شوره‌زار آن خراب شده و عربهای
متوحش را بسیار انکار کردند بلکه بدین هم راضی نشده و روضه‌ها سی و چهار دفعه
با امام تمام بدویان خاک شوره‌زار آورده و آن قطعه سنگ سیاه را سجده
مینمودند و عجب اینکه هرکس هم چنین تکلف جا بجا حسن خوانده و ما نیز اینها

[illegible]

البته منکر خود وجود شخصی ده و او را مسلمان نه بلکه جنی و کافر و قتلش را فرض و واجب میشمارند و صواب دینرا باید کشتن بی شبهه میدانند .

ای دوست عزیز من ما لا ینتهای بحکم ایرانیان از اعراب احمق هزار
سال جیش از این جزیرة العرب که خدا در حق آنها شهادت داده است الاعراب اشد کفرا و نفاقا و اجدر الا یعلموا حدود ما انزل الله خرتر و جاهل
ترند زیرا که آن وقتی که پیغمبر روی را از طرف بیت المقدس بسمت قبله گردانید
آن خران اعتراض نمودند که ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها و خدا در جه
جواب حکیمانه فرموده قل لله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله اعراب
حاصل فهمیدند که غرض نیاز بخداست نه سجده به دین طرف یا برای این سنگ
از این تفصیل فهمیده شد اما علمای بزرگ ایران بعد از هزار سال فرقی نمیدهند و حکم میفرمایند
زحمت شاخص و قطب نما و قبله نما که اگر مصلی دو سه ذرع روی از سمت قبله بگردد باید نماز را اعاده نماید .
بیچاره اهل ... ندارم کسی تا حال از علمای ایران کیفیت نماز پیغمبر را نوشته باشد عجیب
بجهة تأسیس او را درست فهمیده باشد الا اینهمه مسائل سهویات و شکیات در
احکام و ارکان نماز میگردند اینکه من مطابق قرآن صورت نماز پیغمبر را بیان
میکنم در اوایل اسلام از برای اظهار اعلام احکام سید الانام عربهای وحشی
کالانعام را فهمانیدن میخواست از این جهة قرار داد که در هر جمعه از
قری و دیهات اطراف مدینه در مسجد جامع گرد آیند و آن دست عربهای
ناشسته را شست و شو داده بدنهای غرق عرق را غسل و وضو بدهند تا در وقت
جمع شدن در مسجد بر گرد آ عفونت آن حیوانان سوسمار خوار رفیقش را کیف
نفس نمایند و ساکت و صامت بوده وصف ایستند ... که ...

شوند به نشیند و فرمایشات او و کلام خدا را گوش دهند یا ایها الذین آمنوا
اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع ذلکم
خیر لکم ان کنتم تعلمون یعنی پس از آنکه یوم جمعه برای حضور من اعلام
شوید دست از کسب و کار این دو سه ساعت برداشته سوی من بشتابید
که میخواهم عقد اخوت میان شما بسته آتش غیرت در دلهای شما افروزم
تا بقوت همت شما را بر تخت سعادت بنشانم و تاج کیقباد و تخت قیصر شما
بدهم البته این تجارت برای شما بهتر است که در مدت یکسال صاحب ملک
کیان بشوید . اعرابهای احمق مرده را برهم میزدند یعنی میرفتند و ترکوک
قائما و برخی چون پیغمبر در وقت دعوت و خواندن قرآن کریم هجوم میآوردند
که مجال سخن نمیدادند و انه لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا
و بار دیگر در وقت تلاوت قرآن مثل زنان جاهلیت بلکه خاصه ما لاهم
رسم آنانست کلو و فونک میکشیدند و دست میزدند وما کان صلوتهم
عند البیت الا مکاء و تصدیة یعنی آداب بعضی ادا به و ترتیب کرنش بجای
که رکوع است و بخاک افتادن بنده جبین که سجود است سوای از برای
حرکت ایشان و ترتیبی از برای اتوفیق برای آن قرار داد این بود صورت
نماز پیغمبر و جهت بیرون آمدنش بدین صورت با قدرهات علمای ادیان
و خدایان فقهای با ایمانست که سر بهم داده اند .

کلو و فونک

ای جوان الکو که — ملاحظه فرمائید این نماز و وضو و غسل
جنابت و اذان و اقامه و تعقیب و جماعت حاضر شدن بلکه نافله خواندن
در شبانه روز برای بیوقت چند ساعت زبان بکاری و معطل را

باعث میشود هر طور زود هم دست بکار برده شود هر نمازی را با وضو
و آداب آن زود تر از یکساعت نتوان کرد و حالت مردم کاسبی که در عهد
شبانه روزی بجماعت وقت خود را صرف کله بزمین زدن و دید و کل زدن
و تشهد و قنوت خواندن کند چه خواهد بود گذشته از ضررهای طبیعی
طبی که در ماه تموز و معده هم خم و راست شدن را بسیار مضر شمرده اند و
چه ضررها و ضایعات مالی و همین خطاهای علمای اسلام در اساس نماز چه
همه زحمت و مشقت بر مردم بیچاره وارد آورده و ایران و ترکستان و
قفقاز و عربستان و افغانستان بلکه تمام ملت مسلمان را همین مرض ناحق
علما دانها بر باد داده . وقتیکه در لندن بودم جماعتی از اهالی انگلستان
که از گزارشهای خرافات انتهای نماز ما خبر یافته بوده اند بمن
میگفتند ما خوب خرافات ملت یهود و نصاری را فهمیده ایم و طاقت تحمل
اشغال اعمال این دو ملت را نداریم خیلی مایل باسلامیم فقط از سه چیز
آن خیلی میترسیم یکی ختنه دویست که برای ما اسباب زحمت بزرگ بلکه
مرگ است دیگری مشقت نمازهای ناز است که هر روز بایست وقت
عزیز خویش را صرف خم و راست شدن بیمعنی و مضر نمائیم سوم روزه ماه
رمضان است که بشب چراغ افروخته بیدار بر خاک کشیده هر که میانه اند در
هر ساعت بکار انسان اوقات خود را از خوردن و خوابیدن و بیداری و
ناامیدی و مستی و هوشیاری و سایر لذایذ بلکه تمام اساس زندگانی
خود را مختل و معطل کند و بیفزاید البته دچار امراض مزمنه و اسقام مهلکه میشود
خاصه اگر در ایام تابستان باشد که افطار شام و سحر در فاصله چهار ساعت

دید و کل زدن

میشود و من بنده گرسنه نشستن و تشنه زیستن در بیست ساعت طول
میکشد فقط اینهاست که ما را از رغبت بدین اسلام مانع شده و از مثل تو عاقل و
زیرکی شگفت داریم که چگونه این مشقات را تحمل نموده و میدانی در جواب
گفتم — امّا در مسئله ختنه که در طفولیت ما را اتفاق افتاده و بدون اختیار
من پدر و مادرم این بیداد را نموده اند و امّا نماز من کمتر زیر این بار دشوار
رفته ام مگر در وقت اجبار و اضطرار که از ترس معاشران کله بر زمین زده ام
آنهم بیوضو . امّا در فقره روزه در مدت عمرم تلخی و ترشی اثر انگیزنده
در روی غش و پیچش را ندیده و نخواهم دید .

ای جلال الدوله — هرگاه بخواهم کیفیات دین و آئین مسلمانی
این عصر را با عصر حضرت رسالت مرتبت بیان کنم ابداً مناسبت ندارد بلکه
اسلام از صورت اصلی ساده و قیافه زیبای اولیه خویش بشکل مهیب و شکل
عجیب و غریب برگشته است که اسباب حیرت عقول و نفرت طبایع و وحشت
نفوس و کراهت جبلت و فطرت هر کس شده بعینه مانند دختر چهارده ساله که
در حسن و جمال و زیبائی و کمال و ثروت و دولت بیعدیل و نظیر بوده و دلها
بس عشاق را برده ناگهان سپیده ابروی چون کمان با سیمین بدن مبتلی کرّخ و چین شده
و آن قد سرو آسا چون کمان دو تا و فقرات پشتش از هم ترکیده و مانند
سنگ پشت خمیده و آن لطافت و حسن و رشاقت و جمال و کیاست بکثافت و
حماقت و زشتی و خرافت و درشتی و کسالت تبدیل یافته و آن مجد و
جلال و فخر و دلال و کمال و مال بنفرت و گدائی و ذلت و بینوائی منتقل
شده است بعینه حالت ما به اسلام با عصر رسول الله هم همین طور است

کرّخ
بزبان کرمانی پیر
پیچیده و چین دار را
گویند

وتمام مسلمانان نیز یکزبان اتفاق دارند که اسلام خراب شده وامت اسلام
که یکوقتی مصداق کنتم خیر امة اخرجت للناس بودند امروز اذل وارذل
تمام امم وملل ومذاهب وملل عالم است یک باغیرت وهمت در جمیع مسلمانان
نیست . شاهد این معنی اینکه از اوقتی که مابین فرانسه والمان فساد
وعدوان شعله ور شده است زن ومرد این دو ملت شب وروز تا آن آن
درتدارک وتهیه غلبه ومنصوریت واعدام ومظفریت خود هستند وهیچکدام از
انها آسوده وفارغ البال نیستند وکار رقابت وهم جنسی را بجائی
رسانیده اند که با یک مذهب وملت بودنشان جنگهای بالا رده
نامه های عجیب جانی فرانسه که برای جلب جزئی منفعت بیرحمی
در حق هم ممکن نیست بر دل اگانی خراب نمایند . وهندیکه ازان
الان اگر از گرسنگی بمیرند دهانه فرانسویان خدمت نمایند . لیکن
خوب ملاحظه نمائید دیروز روسیه تفنگ را از ایران گرفته وجنگ
غازی مسلمان را سربریده وهدف گلوله ساخته ونامشان را یاغی دیده
وبالذات خویش بخشیده مع ذالک که امروز معتقد هر روسی را
وایران از هر عالم متجوهر سید مشرقی کرم تر میدانند واز هر جهة
بیشتر رعایت نمایند حتی زنان خود را برای صاحب منصبان روسی
که در طهران وسایر بلاد ایرانند بحریف میبرند وتمام سکنه تبریز وهود
واستیلاء روس را بایران انتظار میکشند از طرف دیگر انگلیس حریص
افغانستان وبلوچستان وسند وهندوستان را مالک شده وجمیع منافع
تجارت وزراعت وهمه ثروت مسلمانان را که مالکانه تصرف نموده

نقاط عادیها و مسائل ... [illegible]
دیدی تو وار ازبی او رایشند
از بی آرایش بی آرایشند

وکل رعایا وسکنه این حدود را مطیع وبنده زر خرید نماید ومیخواهد از مردم
کرمان وشیراز واصفهان مژده تسلط پادشاهی انگلیس را بیکدیگر میدهند
. حالا تصور فرمائید که بیغیرتی وبیشرفی وبیناموسی درملت اسلام بچه
درجه رسیده است که از جنده های فرانسه وخدمه مالک خارجه
بیغیرت تر وبیناموس تر شده اند . بجان عزیزت قسم که در تمام ملت
مسلمان یک نفر درست کردار نیست حتی راست گفتن را خارق عادت
وجزو کرامت ومعجزه میشمارند وادم درست کردار را مثل کبریت
احمر میدانند همه دروغگو ومتقلبند خاصه در مسلمانان ایران یک
راستگوی درست رفتار برای دوا ونمونه هم پیدا نخواهد شد
بلکه نابود صرف است واین مسئله برهمه اهل کره بوضوح پیوسته
چنانکه در حیدرآباد هند از هر ملت وطایفه نوکر وخدمه میگیرند
حتی عرب وحبشی وافغان کوهی ودشتی را ولی از شیعه های ایرانی
یک نفر را استخدام نمیکنند . هندیان را استخدام یهود وخرستیان
مضایقه ندارند لکن از اهالی ایران نهایت دقت را بکار میبرند
با اینکه هر دو مسلمانند واز یک دین .
فیلسوفان فرنگ مینویسند که مادر تمام اخلاق بد وصفات زشت همه
دروغ وتقلب پادزهر وتعصب ونفاق وحیله وخدعه ودسیسه و
غیره اسارت ومحکومیت ورقیت است چنانچه فلان بنده حبشی
در مقام جزئی مواخذه خویش از ترس وبیم یکمرتبه دروغ بافته
حیله وتزویر در بیست قسم نفاق وتقلب ... ودر کمال مهارت

[illegible]

وانگهی در معرض اعتذار از موالی خود بنیه تا شاید از مواخذه
و بازخواست خلاصی دارند و بدین اکثر تقلبات و عادات زشت
و آثم در رقیت و اسارت بیشتر یافت میشود . و ایرانیان که هزار
سال در زنجیر بندگی و طوق عبودیت و بردگی و سلسلهٔ اسارت عرب
بوده‌اند و از ترس شمشیر آنان دین اسلام را قبول نموده و از بیم
تکفیر علما و خوف کلمهٔ ارتداد از هر مسلمان ترسیده‌اند البته هر
قسم دروغ و حیله را روا میدارند و بجهت دروغ التقیة دینی
و دین آبائی به تفسیر جعلی و آیهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم ای اعرفکم بالتقیة
خود را اهل تقوی دانسته و بهر دروغ و تزویر و حیله و دسیسه از این
جهة دلخوش و راضی شده‌اند . دیگر از ریشه‌های درخت اخلاق
زشت فقر و بینوائی است که هر آدم فقیر بینوا بناچار بی‌شرمی و دنائت
و حیله و رذالت و دروغ و خیانت تن در داده و راضی میشود و از شدت
سوء عربا و برکت صدقه و ادعیه و مناجات مطوله و حج و زیارات
عتبات عالیه و روضه‌خوانیها و مرده‌کشیهای [illegible] مردم ایران
گرسنه و گدا و بینوا شدند اف براین کهنه دیوثهای دیبوت که چشم از
این شدند و بارها که از بقیهٔ آل‌نسب عرب بر تن ایرانیان بی‌سر و سامان
باقی مانده است بیهوده شده باز ضرب تازیانه و داغ و اشکنجه و سر
بریدن و شکم دریدن گوش و دماغ بریدن [illegible] تازیان را گرفته
و خرج [illegible] جاهلانه و [illegible] مجوزانه خویش ستانیده و اسم این
دزدی و [illegible] را شکرانهٔ پادشاهی نهاده و نام خون دل بیوه زنان را

دروغ گفتن [illegible] و طبیعت ثانویهٔ ما ایرانیان گردیده فقراء شاید در دروغ گفتن ناچار شوند از قبیل [illegible] و علماء دروغ [illegible] [illegible] که [illegible] باشد [illegible] ۳۰ [illegible]

شراب و لخت جگر بتان را کباب نموده و دزدی برملا را خراج و گمرک
بده را باج نامیده‌اند .

دوست عزیزم هر شاخه از درخت اخلاق زشت ایرانیان
را که دست میزنم ریشه او را شاخهٔ عرب و تخم او بذر مزرع آن
تازیان است جمیع رذایل و عادات ایرانیان یا امانت و ودیعت
ملت عرب است و یا ثمر و اثر تاخت و تازهایی که در ایران واقع شده
است آن [illegible] معتدل اهالی ایران بالاتصال هشت هزار سال کم و
در علم و آداب و اخلاق و فضیلت و بزرگواری و پادشاهی پرورش یافته
بود بجمیکه تمدن و انسانیت در ایشان راسخ شده بر تمام ملل دنیا حتی
اهالی یونان تفوق و برتری و بزرگی و سروری داشتند و علوم هندسه
و جغرافیا و حساب و هیأت و نجوم و سیاست مدن و نظام لشگرکشی و آئین
عدالت گستری و قوانین رعیت پروری در ایشان بدرجه کمال و حد
اعتدال و استقلال بوده چنانچه یونانیان اکثر علوم را مانند هیأت و نجوم
از ایرانیان گرفته و هنوز لفظ آسترُنُمی که استاره نامه و مقصود علم نجوم
است در کتب آنان شایع و مشهور است . و در فن تاریخ ایرانیان
انگشت‌نمای جهان بوده‌اند و در زراعت و تجارت و ناویگاسیون
که ملاحی و کشتی رانی است بقدری پیشرفت نموده تا [illegible] سرآمد همه دول عرب
بیشتر شد و لفظ ناویر که بمعنی ناو یعنی کشتی در زبان فرانسه از فارسی رفته
است . از وقتیکه بفرمان خلیفهٔ ثانی عربهای بدوی بار بار کتب و آثار
علمی و نسخهای مرغوب و نوشتهای مطلوب تحقیق تاریخ ایران را سوختند

[illegible] ایرانیان [illegible] [illegible] [illegible]

وکتابخانه‌ی اسکندریه را آتش زدند ریشه‌ی ایران و ایرانیان را بر
کندند و تخم علم و بذر معرفت و نهال دانش را از این گلستان باستان
از بیخ و بن برانداختند و بعوض خرافات دین و عقاید سرسام خارابان
بدویرا در ایرانیان کاشتند که تا الآن گلستان خارستان و دوزخ و آن
ایران بهشت نشان نمونه‌ی برزخ شده.

ای جلال الدوله — از سوختن کتب ایران و کتابخانه‌ی اسکندریه
نه تنها ریشه‌ی ایران سوخت بلکه آتش در همه آفاق زد هوش جگر دانشمندان
عالم و فیلسوفان امم و دول [حکمای] فرنگستان میسوزد و میگدازد و هزاران اسف
و افسوس بر این حرکت وحشیانه خلیفه اظهار دارند و میگویند ایکاش تمام
مردم ایرانرا قتل عام کرده بودند و آثار و تواریخ و علوم دساتیر آنانرا
پایمال ستم نکرده بودند و بی شبهه عالم انسانیت و مدنیت را بهزار سال
عقب انداختند آثار بوزرجمهر حکیم که آفتاب مملکت دانش بود و تالیفات
جاماسب که نامیکاه اهل بینش و قوانین و احکام زردشت پاک را که
امروز به آفرینش بودند تماما بباد هدر معدوم و نابود کردند.
زردشت دانا این فیلسوف توانا در دو هزار سال قبل از مسیح تمدن ایرانرا
بدرجه یافت که میتوان جمهوریت و مساوات و [illegible] را در آنجا اجرا
فرمود و ریشه‌ی درخت ظلم و نفاق را یکجا از بنیان ملت نجیب ایران برانداخت
و ملاحظه نمود که تمام تزاحم حقوق و تصادم منافع عامه و تضاد افکار
در جلب و جذب دو چیز است یکی مال و دیگری زن و عمال این فیلسوف
عظیم الشان و حکیم حکمت بنیان خواست قانون مساوات را در اموال

و نظام اعتدال را در زن گرفتن و عیال داشتن اجرا فرماید نخست کسیکه
این قانون اعتدال و آئین درستی را پسندید و این کیش راستی را برگزید
بدو گرویده پادشاه با دانش و داد قباد بود که بحفظ رفاه حال رعیت و
اجرای مساوات و عدالت چشم از حظوظ شخصی و حقوق پادشاهی خود پوشیده
و بدین حکم عدل و آئین حق گرویده و در مدتی اندک شماره بیروان مزدک
به حبل فنا نظر رسیده و بازار آدمیت و متاع عدالت بدرجه رواج
یافت که مایه حیرت بینندگان شد. انوشیروان که خود را بعد از پدر
وارث تخت و تاج کیان دید این جمهوریت و مساوات را بخوف میل
شخصی خود خفیف و این اساس بزرگ را بحیله‌های عام فریب برهم زده
تخریب کرد. و آنقدر باعث دم برافت و مهربانی و نصفت و دادگستری
رفتار نمود که تمام آئین مزدک را باشتباه کاری خفیف و خوار و خود را
بعدل و داد مشهور و نامدار گردانید.

ای جلال الدوله — آنارشیست‌های فرانسه و نیهلیست‌های
روس و سوسیالیست‌های انگلیس بعد از هفتصد سال ترقی و تمدن تازه
بمقام مزدک دانا رسیده‌اند و فرنگستان را دارا مستعد اجرای مساوات
مثل دو هزار سال قبل از این ایران دیده‌اند. افسوس افسوس از این
ترقی معکوس ایران که بعد از پیشی از آنان شده زیرا که وقتی بر ایران
مستولی شدند و بضرب شمشیر آئین عربیت را بر اعناق ایرانیان گذاردند
و جمیع کتب فرس قدیم و ایرانی و علوم را سوختند و در عوض قرآن هم
رقیه زنبیر دسته با آنان آموختند که یک جمله او را هیچ عجمی نمیفهمد خواند

اولاد شده، و کتابها و کتاب الله را با آن القا کردند . نتیجه
این عمل اینکه امروز در تمام ایران یک ورق تاریخ صحیح نیست و یک سطر
علم مفید بحال ملت چه از تجارت چه از صناعت وچه سیاسی و تجارت
یا غیره موجود نیست اگر دو سه کتاب علمی هم باشد عربی نوشته شده
و ماخذش احادیث مجلسی و سماء و العالم و طب الرضا است ، و همه مخالف
با عقل و منطق . و اول بایست ایرانی بیچاره دو سال تحصیل عربی نماید
تا خواندن سطری قانون ابوعلی را یا اشکال مجسطی را تمیز بدهد و کلمه مجوس از
[illegible] دست اند که معرب از مگوس است که امروزه مجوس را در
ایران بحقارت مینگرند . و مجوس قوم بزرگوار ایران و ملت نجیب
آریان بوده اند که امروزه از ظلم و جور تازیان بدین روز سیاه نشسته اند
. خلاصه اساس خرابی عملت نادانی و جهالت ایشان است چنانچه
بنیان ترقی و تمدن هر قومی از علم شده و تازیان بدبخت کتابهای
ایران را از حسد و جهالت سوختند و علوم [illegible] اند و
آثار [illegible] و پایمال کردند و ایشان را بدین روز سیاه مجبور ساختند و برای
نادانی و جهالت انداختند که شیخ احمد احسائی اصول و قواعد منطق را
که لازمه هر سخن حقی است لعنت و نفرین نموده و خواندن علم منطق را
حرام شمرده .

اصول الدوله — میزان حرف حق و سخن درست صحیح را
از مزخرفات و باطل تمیز دادن چیزی جز علم منطق نشاید و نباید و
[illegible] بزرگترین اساس علوم بلکه مفتاح دانش بنی نوع آدم در عالم علم منطق است

این شیخ بزرگوار برای مشتبه نمودن حرفهای واهی خود بطالب حق
عالی خواندن منطق را که طبیعی هر کلام راست و معیار هر سخن درست
و مصدق عقول مردم است حرام نموده و گناه شمرده اند لهذا اکثر پیروانش
در ایران بجائی رسیده که هر نامربوطی را بدون برهان عقلی و بغیر سند
منطقی حجت میخوانند و تصدیق عقل را مناط در صدق و حق نمیدانند مثل
اینکه تمام اوصاف خدا را در شخص رکن رابع که نایب امام است موجود
میدانند و اکنون میگویند رکن رابع کسی است که محیط بکل عالم است
و هر علمی را داناست در حین حال در علم او شیئی موجود نیست چراکه در حضرتش
ذکری از وجود موجود و فتور نیست تعالی شانه عما یقولون از این
تحقیق معلوم میشود که رکن رابع هم عالم بهر شیئی است و هم جاهل بهر
شیئی در حالتیکه محیط بکل شیئی است شیئی در مقامش مذکور بذکر نیست
پس هم محیط است و هم غیر محیط است . اعتراض ما بر ایشان صحیح نیست
چراکه ما با قاعده منطق سخن میگوییم و منطق میزان نیست و حرام است
عقل هم تصدیق فرمایشات ایشان را بکند یا نکند معلوم میشود تصدیق عقل
که مناط و حجت نیست پس باید تسلیم کرد .

ای دوست عزیز من بدین قاعده که منطق حرام باشد و تصدیق
عقل دلیل نباشد هر محالی در عالم ممکن و هر باطلی حق و هر دروغی راست
است پس من خدایم و اطاعت و عبادت من بر جمیع موجودات لازم است
چه برهان . . . . برهان اینکه نه خدا است و نه غیر در
مقام من حقیقی نه وجود است نه عدم و در بساط حق و اتحی نه [illegible] است

و نه بینی و شنام اگرچه معنی این حرف را نفهمیده باز باید بقبولش نماید چرا که عقل شما حجت نیست. حالا خوب تصور بفرمایند در ملتی که اینهمه معدومات حسی و علوم عقلیه و اثبات حکم منطقی ایشان را شیق سوسمارخواران بابا یه یونانی نند و فحول رجال و علمای ایشان علم منطق را حرام نمایند دیگر درجه نادانی این ملت بچه پایه و مرتبه خواهد رسید و حال و مآل ایشان چه خواهد شد. من میگویم که جهالت و نادانی ایرانیان بجائی رسیده که در محسوسات خطا میکنند و به بدیهیات اولیه را از فرط جهالت و نادانی منکرند و هر چیز موهوم و معدوم تراست بوجودش بیشتر اعتقاد دارند و گویا جزو اعظم هوای ایران جهل مرکب و دود چرس است که هر کس درین فضا تنفس میکند و از این هوا استنشاق نماید منکر بدیهیات و مقر و مصدق محالات و ممتنعات میشود چرا ایرانی عربی نخوانده را بگویند فاتحة الکتاب را ترجمه نما، فورا میخندد که عربی نخوانده ام و ترجمه عربی نمیدانم و بهر کری سخن بگویند و توقع شنیدن داشته باشند مردم شما را ریشخند نمایند که کر بکر نمیشود و حال اینکه قوه سامعه او معطل و زایل شده است اما هوادادان بمحض مرده عامی را در لحد مخاطب به «اسمع وافهم یا عبدالله» میکنند، چنانچه عربی را میگویند و یک نفر از حاضرین باو بگوید ای احمق مرده عامی چطور عربی میفهمد و خوانده نبوده و فرق که در حق زنده و زنانه است یا نانوکه در حق زنان است بر قبر مرده چه منفعت دارد یا بروی استخوان پوسیده و کهنه گندیده و ماسفت منزل را عربیان

دماغ ایرانیان انیابحال زنیک / وجه نمایاروبر عمله / صاحب ابیض خواجه تابع داود / دارد لازم

برای چه. اگر کسی در آن خاک مدفون گردد بی سؤال و جواب داخل بهشت میشود اگرچه گناه ثقلین را کرده باشد. پس باید یزید ابطحی و کعب بن ابجر و ازرق شامی و هزاران منافق میشوم دیگر که باعتقاد شما در روز عاشورا بدست حسین بن علی و اصحابش کشته شدند و همه در خاک کربلا مدفونند همه الآن داخل بهشت باشند و در ابواب جنت میزیند. جواب میدهند مرحوم شیخ مرتضی خودش دو نفر ملک نقاله را در صحن مقدس حضرت سید الشهدا دیده بود که مرده را بدوش کشیده از صحن بیرون میبردند. میتوان گفت اگر ملک نقاله معتقد هستید و میگویید که مؤمن هر کجا بمیرد او را بوادی السلام میبرند و کافر هر جا بمیرد او را ببرهوت خواهند برد پس چرا اینقدر مرده کشی مینمائید.

اصول الکذوله — هرگز فراموش نمیکنم قصه مضحکانه و حقیقه مجانه را که از شخص موحسینعلی نام یزدی در کربلای معلی دیدم و شنیدم اینک نقل مینمایم —

در گیرودار گرفتاری کربلا و جای نقشین عمامه و گریبان بغل گرفته گرگیان بودم از گوشه صدای عربی خانه بلند شد که با رب و کلمات نامربوط عربی بگوشم رسید ناگاه آخوندی ایرانی مضطربانه بطرف من دوید که ای تو آب و والا از برای خدا و آفتاب فردای قیامت بفریاد من بیکس برس که لخت غریبم و زبان عربی نفهم و گرفتار عمامه‌اجوفهای خدا نشناس شده‌ام که هیچ زبان عربی نفهمند در هم شده چون جمعی لایق ما از این مهلکه خلاص کن. گفتم مگر چیزی از گیر که گرفتار شده با اینکه کتاب لمعه و لمعه خواندی

در اسباب داشته گفت حال مجال جواب و سؤال نیست چرا که اسباب
بصاحب و دیوان نرفته حکم اما از اینجا نیست شما تشریف بیاورید ما
از جنگ این بدبین و ایادی ایشان برهانید تفصیلش را بعد عرض خواهم نمود .
من طرف گمرکچیان که اطراف خورجین آخوند را گرفته بودند شتافته
دوره زده بودند گمرکچی دیدم که کیسه از خورجین در آورده و میخواهند بگشایند
آخوند دو دستی بکیسه چسبیده و فریاد و داد و واویلاه و واجداه میکشد چنانکه
عمارت از صدای آخوند پر شده و که هرچه میخواهید میدهم سر این کیسه را
نگشایید . گمرکچیان هم از ملاحظت سخت آخوند حیران و بر تفتیش ابرام و
اصرار فراوان داشتند مدتی از نظاره این کشاکش بود . من گفتم آخوند
بگذار کیسه را بگشایند هرگاه مال گمرک در آن نباشد دیگر متعرض نمیشوند
و باز میگردند لابد ... سیاهی جنبی با خبر کردن حل این مشکل را نموده
و کیسه کرباسین را دریده مشتی استخوان شکسته خرد شده با قوطی چینی
سربسته بزمین گمرکخانه فرو ریخت از دیدن این ماجرا چشمان آخوند
بیرون از اشک گشته عبای خویش را بر آن استخوانهای شکسته پوسیده
پوشیده و بطرف قوطی دویده و بیکان چون جواهر از ایشان در ربوده
از گمرکگزاران یکی آمده قوطی را شکسته جز یک مشت چین را بود و آن
چیزی ندیدند همه حاضران متعجب و من متحیر و آخوند در کار جمع کردن
استخوانها بود که عیان سیاه و ناکام که بطمع مال آن قوطی را گشوده بود
غیظ و غضب اندر شد و دشنام و سقطی چند با آخوند داد و لگدی چند
بر نقش نواخت و قوطی را بر زمین که گمرکخانه بر آن مفروش بود انداخت

از شدت صدمه این واقعه آخوند بیچاره سراسیمه رو بدان قبله تاخت
و دستمال خود را از جیب درآورده و قوطی شکسته را با ریزهای چینی
خاک آمیخته را در دستمال گذارده و بگمرکخانه برگشت و بر سر کار استخوان
جمع کردن نشست من از این حکایت و کیفیت در حیرت و شگفت
مانده م و گرفتاری خویش را مجال سؤال و جواب بیش از این نداد تا
تحقیق تفصیل این سرگذشت را از آخوند بپرسم . تا اینکه شبی مخصوص
برای سیرها لات خرافات ولالات را ترین بعضی مقدس رفته
بودم بالاتفاق جناب قدسی القاب آخوند مذکور برخوردم بعد از
تعارفات رسمی کیفیت آن کیسه استخوان و قوطی چینی را پرسیدم .
بعد از آه و افسوس گفت الحمد لله شما از خود ما نید کسی
غریب نیستید آن استخوانها را که دیدید جنازه مرحومه والده ام بود
که پاس داری حقوق مادری خواستم نعش ایشانرا از تهران بکربلا ببرم
موفق نشدم تا وقتیکه در جلد ملاشرحیار مرحوم مجلسی تفصیل زمین کربلا
و فضیلت آنرا مطالعه نمودم که اگر کسی گناهش بیشتر از برگ درختان و
کف دریاها و ریگ بیابانها باشد اگر یکپارچه استخوانش را در کربلا
ببرند تمام گناهانش آمرزیده و بیسؤال و جواب داخل بهشت میشود از
آنوقت عزم کردم استخوانهای مرحومه را بکربلا بیاورم بحمد خدا را که
امسال بدین ثواب موفق شدم و وقتیکه بکرمانشاهان رسیدم مردم
گفتند که نعشها از جنازه مرده هم گمرک میگیرند این نکته خیلی موجب
احتیاط و اضطراب من شد که مبادا در گمرکخانه چشم بیگانه بر استخوانهای

مرحومه اقتدوکاه باشد . از جناب حجة الاسلام و آقای آقا عبدالله
کرمانشاهی این مسئله را استفسار نمودم که آیا جایز است نظر اشخاص
اجنبی بر استخوانهای کله و پا و سایر اعضای زن مسلمه اقتدا یا خیر جواب
مرقوم فرمودند المؤمن حی فی الدارین مؤمنه را هم کلمه عامة الله الا له
المؤمن شامل او هم داخل این حکم است البته دیدن نامحرم او را خالی از اشکال
و احتیاط نیست . چون این مسئله را شنیدم بدین خیال افتادم که شاید
کاری بکنم که بدون نظر کردن کربلائیان جنازه والده را از گمرک بگذرانم
یا بگریزانم . مجدداً استفسار نمودم آیا گمرک دادن بجهت نعش حلال است
یا حرام جواب مرقوم فرمودند گمرک خلاف شرع مطاع و اقدس و معطی
هر دو عاصی و ظالمی اند و فعل حرام مرتکب مگر اینکه ضرورت مقتضی شود
که اقوی حکم الضرورات تبیح المحظورات جایز است بر حسب این دو حکم
مطاع لازم الاتباع جناب ک عزم جزم کردم که جنازه مرحومه را از گمرک
بگریزانم از رفیق و همسفری خویش ملا نقفعلی پرسیده و مشورت کردم
که میخواهم جنازه را از گمرک بگریزانم چه باید نمود فکری زیاد کرده
جواب داد استخوانهای درشت از قبیل کله و قلمهای دست و پا را
خرد و خاکشی نموده و در کیسه بریزد و در توبره جو یابوی خود بگذار
نه کسی ملتفت میشود و نه ضرر گمرک بتو میرسد . ای نواب والا
استخوان کله مرحومه را که عمده بود در هاون کوبیده و در کیسه عجیلی
ریخته و سایر استخوانها را هم خرد کرده و در کیسه دیگر گذاردم و در توبره
یابو نهاده و روی آن را جو انباشتم و به آنکه یابو آذوقه از کرمانشاها

تا مصیب از برکت امام علیه السلام بی مصیبت بسلامت رفتیم و کسی ملتفت
نشد گمرک خانه چیزی نداده و از هر کیسه مرده دو تومان میگرفتند
ولی در مصیب دچار مصیبت بزرگ شدم و آن اینکه در کاروانسرای
آنجا اندرون حمام زوار جا و منزل نبود با جمعی زوار در بیرون خوابیدیم
انداختیم یابو میخ طویله را کنده و یکسر بر سر توبره معهود رفته جوها و استخوانهای
کیسه را تماماً خورده و از مرحومه والده اثری نمانده شما تصور فرمائید که
از دیدن این قضیه مدهشه چه حالت بر من دست داد یابو را بستم و بسیار گریستم
آخوند ملا نقفعلی آمده و سبب گریه ام پرسید چون تفصیل را نقل کردم
و شنید و از مقدمه مرحومه خبردار گردید گفت آسوده باش نقلی نیست
چاره آن آسان است غم مخور گفتم چاره او چیست گفت بیان استخوانهای
مرحومه والده ات الآن از شکم این یابو بیرون نیست و اسب هم
مانند گاو نیست که غذاکش استخوان باشد و معده اش هضم آن بتواند
تا دوازده ساعت دیگر آنچه از استخوانها خورده را دفع میکند یابو این
مانده از تکلیف اینست که یک روز در مصیب لنگ و اقامت نموده
و پهن یابو را جمع کرده با نعش مرحومه بکربلا ببری و یقین بدان که کله
مرحومه در پهن او هست ای نواب والا هیچ میدانی که از شنیدن
این کلمات حکمت آیات که حل مشکل ما نمود چقدر شاد شدم بگردن توقف
نموده و پهن یابو را در غرابه جمع کرده و در قوطی حلبی نموده و با سایر استخوانها
در کیسه کرباس دوخته بکربلای معلی آوردم همان کیسه که شما در گمرکخانه
کربلا بدست خانمها دیدید که من راضی نمیشدم او را بگشائید که جسم

محرم باستخوانهای مرحومه بقیه همان خانواده بوده و آن قوطی
حلبی را که بیرون انداختند من مضطربانه دویده و بجای خود
برده و پوشانیده و آنرا جمع نمودم که مرحومه بود که امروز بحمدالله تعالی
هر دو در زمین خیمه‌گاه برابر جلوه قاسم مدفونند گفتم جناب آخوند نام آن
دو مرحومه گرامی شاهبیت و شهرت کجا است گفت نفس شاه حرمسیر بزرگ
فخر الذاکرین هستم گفتم بلکه پدر مرحومه والده گوهر بگو شنیده‌ام که
البته تو ابن بشیر است از این خانواده که تو اهلش و برای این مرحومه
هم بستر از شکم شما با خدا است که امشب آن سقف مکان را از زمین
خیمه‌گاه بیرون آورده بشخص زیاده از زمین توان سوزنهای حرم
با آب زینب زیر دیگ حرم میسوزند یا آنکه سه ماه بعد بزرگهای کربلا
با بناله و نجاست زیر زمین سوخته کارهای [illegible] از نظر من دور شو
که مرده شوی هر چه خرابه است ببرد مخصوص یزدی بیشرم را.

این همان خاک است که تخت کیان را سرنگون کرده مرد مشهدی‌ها
زن جلباسته که دختر پادشاهان ایران را عبای بنامحرمی اسیر
کردند و فروختند یزدیان این معنی را نکشته [illegible] کندها لا استخوان
پوسیده سر مجوس را میترسید نامحرم ببیند در سر که لعنت بر تو و بر
هر چه یزدی است.

ایجول الکدوله — خوب میتوانید درجه حماقت و بلاهت
مردمان ایران را از فطانت و کیاست جناب فخر الذاکرین و طبیعی و
حکمت بیان فرمودن ملا نصیحت فتوی و حکم دادن سرکار حجة الاسلام را

[حاشیه:]
دو دیار دادم شخص مازندرانی که
بیجهت خودم حکایت خود که استخوا[ن]
[illegible] پدر و مادر [illegible]
طرف بار و شویه آوردند و در
[illegible] خشک
[illegible]
[illegible]
[illegible] نام آن [illegible]
[illegible] بزرگ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نامحرم [illegible]
و الا [illegible] هم جا
که خواهد [illegible]
محرره

از همین حکایت استنباط فرمائید و آنوقت را تصدیق نمائید که نه تنها
تازیان ایران را تاخت و تاراج و ویران کردند بلکه ریشه ملت ایران را که
علم و معرفت بود برانداختند دماغ ایرانیان را تا امروز دماغ عربستان و بیگان
ساختند که در محسوسات غلط و در بدیهیات شبهه مینمایند. مثلاً یکی از
بدیهیات عالم امروزه جغرافیای زمین و منابع و مجاری انهار و جداول
عرض جهان است که مکشوف و محسوس است. علمای بزرگ ایران در کتابهای
خودشان مینویسند که سرچشمه فرات از بهشت و از سر انگشتان علی علیه السلام
است. زیرا که مرحوم مجلسی از حضرت صادق روایت میکند که روزی
جبرئیل بر حضرت رسول نازل و علی در خدمت آن بزرگوار حاضر بود
چون چشم جبرئیل بر جمال علی افتاد بسیار کوچک شده بر علی سر بر خضوع
نهاده و در کمال خضوع بر حضرت امیر سلام کرد حضرت رسول فرمود
یا اخی جبرئیل از کجا تو این چنین شناسی که بر او سلام میدهی جبرئیل عرض
نمود یا رسول الله و تکیه من مامور شدم بر ماهی که پوشش را بقیده ببرد
بعد از جبل روز ابلاغ نمایم که او را سالها زمین [illegible] انداخته و تمام دریاها
و نهرها را در طلب آن گردیده تا شط فرات رسیدم و جزیره هم
در فرات تفحص نموده تا آن ماهی را پیدا و ابلاغ امر کبریا را بود نمایم
یا رسول الله ما شط فرات و عجایب ماهی و حیوان و [illegible]
حیرت انداخت خیلی سعی نمودم منبع آنرا بیابم از حضرت احدیت
سؤال نموده خطاب رسید یا جبرئیل برو و منبع فرات را جستجو نما
یا رسول الله تا اینکه در زمان بدو لذت آن رفتم آنجا دیدم.

که دیدم شط فرات از بهشت بیرون می‌آید بطول آن بالا رفته تا
قصری رسیده که شریعه از زیر آن جاری بود از رب العزة
اذن گرفته داخل آن قصر شده صحنی از یاقوت احمر دیدم که جوانی
بر آن خفته و بالاپوش حریر سبزی بر رو پوشیده و یک دستش از
یک طرف آویخته و از پنج انگشت مبارکش پنج نهر جاری یکی جیحون
دیگری سیحون و سوم نیل و دجله بغداد و شط فرات و در فکر بودم که از
اینکه بالاسر فرش آسمان متعجب و متحیر شده از خدا التماس شناختن
این جوان را خواستم. خطاب رسید ای جبرئیل خیلی با ادب پرده
از جانش بردار چون برداشتم دیدم اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
بود. ای رسول الله من از آن روز دست ارادت و خط بندگی و عبودیت
بر این حضرت داده و او را بمولائی خود گزیده‌ام.

ای جلال الدوله — من از آن میترسم که این عبارات خنک
و [illegible] و کلمات سست را [illegible] فرنگیان متجسس که اکثرا از کتب علمیه
[illegible] بزرگوار بزبان خویش ترجمه کنند و تا ابد الآباد ایرانیان را در حماقت
خرافت ضرب المثل عالم نمایند و انگشت نمای بنی آدم دارند که
[illegible] و کار علم و معرفت و فضیلت و حکمت ایرانیان و ملتکیان از کیش
عرب و دین تازیان و آئین [illegible] بدینجا رسیده که عالم
و فیلسوف بزرگ ایران که جلیلیون رعیت اقصرش در تحت اوامر
و احکام دینی و در ظل الطاف قواعد و قوانین شرعی او تربیت شده
معارف معلوم بوده اند و تاکنون که چارصد سال است باعتقاد

[illegible]

همه ایرانیان نام [illegible] علم بدیع المثال نیافته و بیگمان بعضی هم خواهد
انداخت که [illegible] حماقت و جهالت گستر بوده که منبع فرات که هر طفل
هشت ساله فرنگستان که دو سال در مکتب مانده میداند کجاست.
و آن فیلسوف ایران که ندانستنش سهل است دیگر چرا از بهشت که
معلوم نیست کجاست جاری باشد اتم نطفه نیست از انگشت جوانی که
هنوز متولد نشده باکه نیست اتم باکه نیست این قول را که هیچ احمقی
جز ایرانی باور ندارد نسبت بامام خویش نسبت بدهد و در کتاب جا بجا
خوده در عالم منتشر سازد باز هم باین قانع نشده هر که منکر این
خرافت شود قتلش را واجب و خوردنش را کافر شمارند که از دین برگشته
و مرتد بوده گفته و بلکه بیب قول امام را خورده و مرتد است.

ای جلال الدوله — ارباب بینش و اصحاب دانش هر قوم و ملتی را
مانند ماده میدانند که بر صورت بخواهند صورت پذیر است و
بر شکل و قالبش بیازند شکل بگیرد چنانکه یکپارچه موم که او را
بر ترکیب بخواهند ساختن توانند و مصور صورت هر ماده علامت
و ملتی دو چیز است یکی دین و کیش و آئین است که استاد و سازنده
و موسس و مصور آن انبیا و حکما و علما اند. دیگری حکومت و قواعد
و قوانین دولت است که اتم در صورت بخشیدن بیک ملت را مت
در رعیت نهایت مدخلیت را دارد و استادان آن پادشاهان و فرمانروایان
و حکم داران هستند حتی حکمای فرنگستان معتقدند که دیانت و حکومت
[illegible] و طبیعت اصطلاح یک ملت را تحویل [illegible]

چنانچه عرض شد
[illegible]

تبدیل نماید، و تغییر در اساس خلقت آن ملت میدهد از مرتبه مشاعر
و مدارک و اخلاق و طبایع ملت گرفته تا مقام صورت ظاهر و پوست و
جلد او را، قوت دیانت و قدرت حکومت تغییر میدهد. مثلا یهود را
تصور فرمائید احکام تورات و علوم تلمود و معارف خاخام ها و تمامی
جور و ستم حکام و سلاطین ظلم آئین و ترسهای خورده ناشی از هزار ساله
از همه دول و ملل عالم این ذلت و مسکنت و فقر و کثافت و ترس روحی و حقارت
و دربدری و بیوطنی و نفاق و تقلب و دروغگوئی و رو سیاهی و بدبختی
نشانیده که هر آدم فطن کیس از فرم صورت و شکل و قیافت و رنگ و رو
و هیکل و طرز رفتار شخص یهودی را میشناسد و هر دانا و بینائی در چهره
و سیمای هر یهودی ذلت و حقارت و خفت و شناعت سه
هزار ساله را مطالعه مینماید. و هر ذکی و حکیمی که علم اخلاق بداند کلیات
اخلاق یهود را لجاجت و خود سری های آن قوم عنود و تقلب و حیله و تزویر
و دسیسه آن ملت را با نفاقشان میداند.

اجلال الدوله — عارض این بنده را نشد فرمایشات جلیله بی
برهان و دلیل نیست اینکه میگوئیم لجاج و عناد و نفاق و اعوجاج و کینه
و حقد در یهود است بدین برهان که طبیعت از برای حفظ و جلب
عرض و نفعی در انسان خوئی تولید میکند و بجهة دفع و رفع مرض و
شر و حصلی میدهد تا آدمی بدین خوها و خصال معیشت و زندگانی
بتواند، و منافع را از مضار تمیز بدهد و قوت جلب نفع و قوت دفع
ضرر بقدر احتیاجات طبیعیه داشته باشد.

هر گاه در طبقات حیوانات بحری و بری نظر دقت و عبرت ملاحظه
فرمائید هر دسته و طبقه از آنان اسباب و ادوات جلب نفع را یا با خود
موجود دارد یا اینکه تحصیلش را به آسانی میتواند. و قوه مدافعه و
فرار از دشمن را در اموری نهاده که تا یک حد و درجه و اندازه ملاکه.
ناموس نگهداشته نشود و حرکات تابستانی و زمستانی موجه در ذخیره
و خورد کردن دانهائیکه احتمال سبز شدن از رطوبت را دارد و فراهم
آوردن خاک زیاد در اطراف سوراخش چون بداند باران گردد و اقبال
زیاد میشود، و چنگالهای درندگان و تیز و تند پریدن عقاب و شاهین
با آن پنجها و منقارهای برنده و شکانده و قوه قوش و امثالش و پوستها
و خرقهای گرم و نرم خز و سنجاب و خرسان روسیه و سیبریا و ساق دم
قوی و تکاپوی آهوان صحرا و بیابان و شکل و ترکیب جاتهای شتران
از برای قطع ریگزارها، و قمر و ناز های بدن میفان برای بنهای بر
خویش بجهة پریدن در هوا و فلسهای هوا گیرنده ماهیان برای حرکت
و شنا نمودن در دریا و آب زدن جسم برای شستن غبارهای هوا و حلقه
غضروفی اطراف گوش برای نگاهداشتن امواج هوای حامل صدا
و غیره و غیره الی ما لانهایة له. انقدر اسرار در عالم وجود موجود
رخنه و خوابیده که عقول حکما و فیلسوفان جا از آن بحیرت و متحیر نموده
چنانچه در هوای سرد برف باریده از برای ایجاد دوران خون
و کسب حرارت مافوق العاده سکان قطب من غیر الاراده میل بحرکت
نمودن و ورجست و خیز و جستن کردن و با هم بازی مشغول شدن داده

زیرا که طبیعت را ضرورت بحرارت فوق العاده از برای دفع سرما
افتاده و در اطفال گرد نفس استحکام عضلات و قوام اعصاب زیاده
دیده میشود و بعد میل بدویدن و بازی کردن زیاد دارند تا اینکه
آلات و ادوات حرکتشان که در عضلات و بند بازهای ایشان است
مستحکم گردد . در دماغ انسان اعصابی دیده شده است که اکثر
اوقات در حرکت و اختلاف است و فکر و اندیشه و خیال از حرکت آنها
پیدا میشود و این اعصاب حتی در خواب حرکت دارند و تشکیل صور
رؤیا از آنها است چنانچه یکی از بزرگترین مشرحین فرنگستان کاسه
سر شخصی را برداشته و بجایش کاسه بلوری نهاده و امتحانات و تجاربه
بسیار از حالات خواب و بیداری افکار او نموده میگوید
که این زن در وقت خواب گاه اعصاب دماغش حرکت میکرد که
معلوم بود آنوقت خواب می بیند و در وقت آشامیدن و استعمال
حیات یا یکی از مسکرات حرکات سریعه داشت و در کثرت
شرب مسکرات حرکت و زجرت براه عارض میشد و گاه حرکات
غیر منتظم از او ظاهر میگشت و برخلاف عادت حرکت میکرد .
خلاصه دست قدرت پروردگار اساس این عالم را چنان محکم و منظم
نهاده و پرده طبیعت را با آنهمه تار و پودهای لطیف و نازک بهم
بافته و چنان او را از خیره و حیران میسازد . مقصود از هر
طبقه موجودات بقاء نوع آن و صیانت و حفظ شخص اوست
مثلا در انسان دو طبقه و دو دسته از قوای طبیعیه گذارده شده

[illegible]

که هر دو از یک مقصد و یک مقصود خارج شده مانند غیرت حب
ملیت میل بر نظم و وضع قانون عدالت و دوستی و اعانت یکدیگر و
عصمت و عفت که حافظ نابیل و قومیت و خانواده و عائله است و حب
و طلب و شرافت و خواستن عزت و شوکت و داشتن رحم و مروت
و شوق و شهوت و محبت بفرزند و زن و حب وطن و طول امل و کار و عمل
و سعی و رقابت در کشف مجهولات و جد و کوشش در تحصیل امتیازات
و فتوحات تمام این اخلاق و صفات و خوها و خصال و خطها و سرورها
که از این اخلاق حاصل شده و میشود از اسرار الهی است که قوای
آنها را در طبیعت انسان برای حفظ نوع و بقاء و ترقی جنس او قرار داده است .
لهذا در هر ملت این صفات بیشتر است و این اخلاق راسخ و قوی
تر است شوکت و شرف و ترقی و تمدن و حظوظ و عیش و کامرانی و اساس
زندگانی در ایشان زیاد تر و بیشتر و قوی تر است و در هر ملت این
اساس اخلاق که باعث بقاء نوع و جنس است کمتر باشد درجه ذلت
و پستی اخلاق در آن ملت بیشبهه بیشتر است و شاید اندک اسباب
انقراض آن ملت هم فراهم آید و بس معلوم است که تمام اینصفات
حمیده و اخلاق ستوده و پسندیده را علم و دانش و معرفت و بیداری
آبا و اجداد مکمل و ترقی میدهد طبقه دیگر از قوای انسان که تنها از
برای حفظ و بقاء و اشخاص است حظوظ پوشیدن البسه فاخره
و خوردن اطعمه لذیذه و آشامیدن مشروبات رائقه و خواب استراحت
و فرار از حرارت و برودت و ارتواع از تغذیه و تغنیه و میل بحرکت

و تمامی حظوظ بدنیه را تماما دارا و با تمامها بیخ . از این دو طبقه قوای
انسانیه که ذکر شد به شرف و رتبت و برتری قوای اولیه که از برای
حفظ نوع و بقاء جنس وضع شده واضح است چرا که ما در اوقات
بسیار به سرور خود هرگاه بخواهیم حظاییکه از قوای اولیه میبریم با حظوظ
قوای ثانیه قیاس و موازنه نماییم چه از حیثیت قوت و زیادتی و چه
از جهة التذاذ و برتری بیشک لذائذ قوای اولیه که برای حفظ نوع
است بصد درجه و هزار مرتبه بر قوای ثانیه که از برای حفظ شخص
است فایق میآید . وچه بسیار دیده شده است که آدمی صد هزار
حظ بدنیه خود را فدای یک حظ روحی نوعی میکند . مثلا ناپلئون پادشاه
فاتح جهان از هزار قسم عیش و نوش و استراحت و سرور و خوردن و
آشامیدن از کمال میل و رغبت نفسی محو شد و بر عکس هزاران هزار
زحمت و مشقت و تعب و اذیت را بر خویش هموار نماید چون اسباب
افتخار خویش که سبب ترقی و باعث حفظ و ازدیاد شرف یک ملت
است تحصیل نماید . بر خ راحت دادن جسد مطلب بزرگ .
نادرشاه افشار و آقا محمد خان قاجار چه زحمتها که نبردند و از چه راحتها
که محروم نماندند ما لا دیگر حالت ایشان مانع ترقی و پیشرفت ملت ایران
شد مطلبی دیگر است غرض اینکه قوای اولیه که در انسان برای حفظ
نوع موجود است هزار مرتبه بر قوای ثانیه که برای حفظ شخص نهاده شده
مبحر به خاصه در ملت متمدنه صاحب ترقی که در هزار برابر فایق و برتر
است .

ایجلال الدوله — وقتیکه من در پاریس بودم کمیت و جمعیتی از
برای سیر و سیاحت بیابانهای سوزناک عجیب و جنگلهای سهمناک
مهیب و وادیهای خطرناک افریقا تشکیل میکردند جوانان قسم که شاهزادگان
بزرگ و مردمان باثروت و جوانان نام آور که در حسن و لطافت مزاج و
عیش و عشرت و دولت و استراحت مثل و مانند نداشتند داوطلب
این سفر پرخطر شدند و از آن نشان عجیب و عادات عالم غریب و جلبهای
لطیف عجیب و آثارهای دلربا و تفرجگاههای جان فزا و منظرهای
غریبه از آن همه لطافت و کیفها و دیده و زیبهای موجود در پاریس و با
آن انجمنهای ظریف و محافل لطیف و عیشها و نوشها و حریت و آزادیها
بکمال میل و رغبت چشم پوشیده و جان بر طبق فداکاری نهاده و
زحمت سفر و گردش بیابانهای پرخطر تن در دادند که شاید از گرسنگی
و تشنگی و حرارت آفتاب و جانوران وحشی موذی و وحشیان جنگلی
یکجان بسلامت نبرد . تمام این زحمات از شوق و ذوق و شرف
تحصیل امتیازات ملی است که شاید خدمت بنوع خویش و جنس
خود کرده باشند چنانچه کاشف یک دنیا این هنر را خود را تا ابد
اسم خویش را در دفترهای مردم و خاطرها و صحایف روزگار باقی و پایدار
گذارده .

ایجلال الدوله — حالا شما خوب تصور فرمایید از این
مقدمه که اساس و بنیان کار ترقی و دین و کیش و آئین و روش و
مذهب و دولت و سلطنت و قانون یک ملت باید بر ریشهای اساس

جبل

نیاز

فطرت و خلقت و طبیعت و خصلتی باشد که خداوند دانا از برای
ترقی و حفظ نوع و شخص ایشان قرار داده است چه انبیا و چه حکما و
چه پادشاهان عادل هر کدام خط روش و اساس و بنیان کار خود را بر این
رشتهای طبیعت و حقایق و قوای کلیه و دیعت نهاده در نهاد انسان
قرار داده‌اند ملت و امت و مملکت و رعیت خویش را [illegible] کرده بسعادت
تمدن و ترقی رسانیده و بر تخت نیکبختی نشانیده‌اند مانند محمد عربی که
این پیغمبر بزرگوار است ملت عرب را در عصر خویش احیا فرمود.
مثل لوطر (۱) حکیم که ملت پروتستان را از زیر بارهای گران بر طبیعت
و آن تکالیف سخت و ننگ پاپها و کاتولیکها آزادی بخشید پطر کبیر
(۲) که دولت و ملت روسیه را روی بنیان تمدن و اساس سیویلیزه
نشانید و یا مثل نادرشاه که دولت ایران را از زیر چنگ افغان بی امان
رهانید یا امیر تیمور گورکان (۳) که نام ایران را جاودانه نمود و جمشید
جم و کاوه آهنگر و فریدون و نیکوسیر و غیره و غیره که سالها خدمت با ایران
کردند کیش زردشت و آئین راستی و قانون فرهنگ را مناسب طبیعت
ایرانیان و مطابق خوی آنان برقرار فرمودند روانشان شاد باد و هر کس
و هر قانون و هر کیش و دین که مخالف اساس خدا داد و مضاد با طبیعت

باشد که خدای پاک بر کیش داده و در نهاد ما نهانش نهاده بوده
باشد بیشبهه انکس بدتر تمام مردم و آن قانون و کیش و آئین برهان عقل
باطل و عاطل است زیرا که مخالف با کتاب آفرینش و عقل خدا داد است
مانند اینکه پیغمبری حکم نماید خاکیان خود را بکشند یا گوش و بینی خویش را
ببرند یا اینکه هیچ نخورند و نیاشامند یا زنهای یکدیگر را ببینند یا مال
همدیگر را چاپند یا دزدی نمایند و واسطه بدعهدی و سرما بخورند یا فرق
خود را در سن دوازده سالگی تا به ابرو بتراشند یا زن بگیرند و جماع نکنند
و از آن خوش نشوند یا موزیک را که مهیج خون و غیرت است ننوازند
رخت خوب نپوشند غذای لذیذ نخورند در عوض مردم فلوس و
پیر خشت نپوشند و روزی چهل مرتبه گردن خویش را بوا نموده و
شبی چهار ساعت گریه نمایند و نیم ساعت بیشتر نخوابند و از این قبیل
احکام البته چنین کسی پیغمبر نیست زیرا که در کتاب آفرینش و این دفتر
وجود و اساس هستی و بنیان مقررات تا بحال احدی سخن و شبهه در
استحکام و اتفاق و راستی و درستی نکرده است و هیچ جای شبهه هم
که اساس است حق و عدل و راست و درست [نیست] یا و علیهذا هر کس بر
خلاف اینوضع و ترتیب آفرینش که کتاب حق و عدل حقیقی است سخنی
بگوید و حکمی نماید یا امری بخواهد بالبداهه دروغگو و باطل است
و پیشرفت هم نخواهد کرد.

اصول الدوله — تمام پیغمبران و بزرگان و حکیمان دانا مانند
با ایمان با علم و توانا بوده‌اند که در رخت طبیعت عالم را خاصه بنی آدم

پرورش و ترتیب و تکمیل خواسته اند و لوا و دین و قانون و آئین را
برای تمدن و رفاه حال و آسایش خاطر و نظام ما بین ملل و امم افراشته
در واقع ایشان بر سرعت سیر و حرکت افعال طبیعیه که خدا در طبیع ایشان
قرار داده افزوده اند چنانچه باغبان کامل اسباب ازدیاد قوهٔ نامیه
و ادوات پرورش درخت و سایل و دفع و خوبی میوه ها و درخت و نهالها را
فراهم میآورد ایشان هم قوای مکنون و اخلاق مستور و طبایع عالیه مردم
دانا را با آبیاری علم و معرفت و دستیاری دین و شریعت ظاهر
و بارور و کامل ساخته و بیان نموده حقیقت هرکس در هر ملتی پیدا شود آن
ملت را بر تخت سعادت و نیکبختی و سریر تمدن و انسانیت نشانیده و
[illegible] هرناک و هنگری و وادی خطرناک جهالت و بادیه بربری رهانیده
آن شخص ملک و فرشته و پیغمبر و از نور سرشته و حکیم دانای با حرمت
است و هرگاه برعکس است برعکس ها الا با این میزان میتوان تمام ملل
و ادیان عالم را سنجید و هر ملتی را با طبیعت خداداده که در نهادش
نهاده در میزان آئین و کیش و مذاهب و دین باید کشید هرگاه
آن آئین و دین اسباب ترقی آن ملت شد و دین حق و عدل بوده و
الا مخرب و مخالف برهان طبیعت خداداده و بلا شبهه عاطل و باطل ا
و هم میتواند بود که یک کیش و دین و آئین مخصوص قوم و ملتی باشد و مناسب
و موافق طبیعت ایشان باشد و همان دین و کیش بعینه در ملت و قوم دیگر
بواسطه عدم مناسبت طبیعیه و اخلاق حقیقیه مخرب و مضیع شود.
مانند دواها و علاجها که نسبت مرض و دردها مختلف است شاید

مریضی که تب میکند گنه گنه بدهند او را نیز معالجه نماید ولی اگر بدیگری
بدهند او را هلاک نماید البته امراض و ادویه و اشخاص و علاج مختلف میشود.
شرع شریف محمدی ملت عرب را باوج سعادت رسانید و قانون موسی
در عصر فرعون یهود را از اسارت و ذلت خلاص کرد اما ایران و ایرانیان
و ارض فلسطین را چون هامون ویران و مأوای نشین نموده بخاک و هلاکت
ابدی نشاندند هم توانند بود که یک قانون در عصری از برای ملتی مفید
باشد نظر بواسطه استعداد آن و طبایع آن عصر را و همان قانون بعینه
در عصر دیگر بحال همان ملت مضر و   اند چنانچه اوقات مرض در
بیمار متفاوت میشود و دواها نیز فرق کرده مختلف میگردد همان شرع
و تورات موسی بود که در عصر فرعون یهود را بر تخت سروری و اریکه
بزرگواری نشانید و از قید اسارت و قل عبودیت رهانید و لکن
امروزه آنها را بدین روز سیاه و حال تباه و ذلت و نکبت در تمام عالم
همان قانون یهودیگری و تمورات مزخرف و آئین و هنگری نشانیده
و رسانیده چنانچه در عصر فرعون موسی قوم خود را برداشته و از
مصر ببلاد سوریه گذاشت و بشر او و قومش را راه نداد که تا چهل [illegible]
بادیه نشینان بد تا در صحرا نشستند البته در چنین حالتی محتاج بقانون
و احکام و نظام حقوق بودند. موسی کتاب الواح را برای ایشان نوشته
و خلاصه احکام و حقوق عمومی را در آنجا نگاشته فرمود آن قضیه نیه
و قصه الواح آوردن موسی و اربعین لیله همین بوده و دیانت
یهود بکیش و آئین قبطیان رفتار میکردند مانند آن که کاو ایشن را

پرستش نمودند سبطیان نیز گاو پرست بودند قصه عجل جسداً له
خوار انیست پس از آن مناسب طبع سبطیان و موافق حال آن بادیه
نشینان موسی احکام الواح را نوشت پروردگار خویش را بر آن قرار داده
و آنچه ترقی نمودند بدان درجه از شان و شوکت رسیدند دوست
من هرکس از قانون و احکام الواح و توریة موسی را لحظه کند و تاریخ قوم
موسی را بداند بخوبی درجه حماقت و توحش و جهالت قوم موسی را در
آن عصر میفهمد و علم و حکمت موسی را در وضع و ترتیب و قانون نهادن
برای قومش که بادیه نشین و از فرعون گریخته و بیعلم و دانش بودند
خواهد دانست . اکنون من دو سه فقره از احکام موسی را محض بصیرت
شما عرض میکنم یکی حکم سبت است چون همه سبطیان بادیه نشین
و اکثر غذا ایشان ماهی بود و حرفت و پیشه آنان نیز منحصر بهمین اغلب
اوقات مشغول صید و شکار ماهی بودند و ابدا بخود برای شنیدن
نصایح و احکام در محضر موسی حاضر نمیشدند موسی روز شنبه را جهة
تعطیل آنان قرار داد که از دور برگردش جمع شده و احکام و نصایح او را
بشنوند . آنان باز از صید ماهی دست بر نمیداشتند و مقصود موسی
موسی فائده نمیبخشید در شنبه ترک صید گفته با امر اشتغال و لوازم زندگی
خویش میپرداختند این بود که موسی هر کار و شغل را در یوم شنبه حرام
فرموده تا انجمن نمایند و احکام و قوانین معاشرت و معیشت آموزند .
مسئله سبت و حکم موسی یهود را بعینه همان نماز جمعه است از پیغمبر
برای اعراب که در مدینه لا غیر ذکر . حال تصور فرمائید که یهودان

احمق سر این حکم و جهة استقرار یوم سبت را نفهمیده خرافات و افسانه
پرداخته و خود را در این عصر بدین روز سیاه نشانیده که ابداً دست
بکاری نمیزنند حتی چراغ خویش را روشن نمینمایند و همه روز آن را حکم ثبت را
دارند . اقل در هر سالی چه ضرر مالی و چه زیان حالی همین حکم سبت
ده ملیون لیره انگلیسی از جهة تجارت و زراعت و حرفت و صناعت یهود
ضرر دارد . دیگری حکم ذبیحه است که باید خاخام یعنی عالم آن قوم
ذبیحه را ملاحظه نماید و در حضورش جاری شود بلکه خودش بنفسه ذبح
کند شما خوب درجه سرایت امراض مسریه را در جمعیت کم مخصوص بادیه و
بادیه نشینان میدانید و بیشتر همه امراض را میکروبهای غذا ما خواهید
یافت خاصه از گوشتهای گندیده و حیوانات مریض موسی محض اینکه
قوم خویش را که طبیب نداشتند از امراض مسریه مصون و محفوظ نماید
حکم داد که هر گوسفند و گاو و ذبیحه دیگر را که میخواهند سر ببرند مردانا
و عالم او را ذبح کند تا اگر در آن ذبیحه مرض و عیبی باشد تمیز دهد و مردم را
از خوردن گوشت مضر باز دارد و حفظ صحت نموده باشد .
اعجول الکدوک — این حکم یکی از حماقت و خرافت خاخامهای بیخبر
رسیده که از هزار قسم گوشت خوب تازه لطیف که او را خاخام سر نبریده
اجتناب نموده و هر ماهی عفن گندیده خشک را بواسطه میل طبیعت بگوشت
میخورند اگر بدانند این حکم ذبیحه که باید حیوان را عالمی سر برد ذبح
کند و الا نباید خورد حقیقت یهود را از قافله تمدن و عیش و عشرت
عقب انداخته و از هر گونه حظ و بهره محروم ساخته و اتفاقات برای

یهود بیچاره میشوند . دو سه هزار سال است طبیعت احتیاج بتقویت
و تغذیه از اغذیه از گوشت است ممنوع و محروم بوده اند و از اغلب
قوای لازمه زندگانی بدین سبب دور افتاده و باز مانده است .
اطبای فرنگستان مینویسند که هرگاه کسی چهل روز از گوشت تغذیه نکند
خاصه در بلاد سرد سیر خونش بالکلیه ضعیف میشود و قوایش بتحلیل رفته
قوت قلب و دماغش باطل و بیکاره و جرأتش کم شده اخلاقش رو به
حیات و نطاسیایش غلبه میکند جبان و ترسناک و علیل و مزور و لاابالی
و بیغیرت و کم همت و ننگ میشود . چنانچه اطبا مریضی که ترک غذا
خوردن میشوند و در چهل روز خوردن گوشت را ترک نمایند البته ضعیف
میشود که شاید حیات بر محسوساتش مستولی شود و در روز روشن جن ببیند
و با پری و فرشته سخن گوید . حالا تصور نمائید امت یهود را که سه
هزار سال است ریاضت میکشند و ترک گوشت خوردن الا به بریدن
خاخام شرط سیدانند میکنند از قوای طبیعیه و کیفیات نفسانیه و اخلاق
انسانیه را فوت کرده و خود را در جبن و ترس و دنائت و رذالت و حب
حیات شخصی و ترک زندگانی نوعی ضرب المثل اهل عالم را انگشت نمای
بنی آدم نموده اند . دیگر از احکام یهود سیادت و بزرگی داشتن
بنی اسرائیل است بر هر کس که دین و کیش ایشانرا قبول نماید یعنی اطاعت
و انقیاد اولاد اسرائیل بر هر طبقه که یهودی شود لازم و متحتم است
این قانون را موسی بجهة ملاحظه در میان قوم خود استوار فرمود یکی اینکه
چون الان از اولاد اسرائیل بودند که در زمان یوسف از کنعان هجرت

عجز نموده و در مدت یکصد و بیست سال در آنجا تشکیل قوی شده و لکن چون
غریب و از اهالی سوریه و شام بودند فراعنه مصر و سکنه آنجا در رعایت
احترامات ایشانرا منکر بودند . و ایشان بذلت و اختفا رفتار مینمودند
قوه شهامت و بزرگی و سروری و برتری خواستن و تخم سیادت افراشتن
در ایشان کم شده بلکه هیچ نابود بود از این رو موسی عرق غیرت و شهامت را
باینکه اطاعت امر شما بر هر ملت فرض و لازم است در ایشان بحرکت و هیجان
آورده . دیگر اینکه باعتقاد موسی بنی اسرائیل از قبیل علم بودند
خواست تا طبقه حکما همواره بر دسته جهلا حکمروا باشند یا اینکه حب ذوالقربی
موسی مقتضی این حکم شد چنانچه پیغمبر فرمود قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی و حق دادن بقریش از اینجهه است .

— من درست تر این حکم موسی را که بایست
بنی اسرائیل بر طبقات تمام مردم سروری و بزرگی داشته باشند میدانم که
... عیب اقرا ما لا بعد از سه هزار سال در بنی اسرائیل ملاحظه میکنم که تمام
از خود راضی و عزیز بلاجهة و درس و عبوس و افتاده و گرسنه و گدای مکتوب
برهنه و کریه و صاحب نفس شده بحدیکه خاخامهائی که بقدر شاگرد سه ساله
تربیت شده دارالفنون معلومات ندارند خود را اعلم حکمای عصر و اکمل تمام
اهل عالم میشمارند و میپندارند و با اینکه از جمیع ملل و امم عالم توسری خورده
و میخورند باز خود را اشرف و اعز عالم و سلاطین مغضوب بحق بنی آدم میدانند
و این افکار را بنیاد پاشی میگویم این خو و خلق و طبیعت بنی اسرائیل که از این
حکم موسی ناشی شده دو هزار فرسنگ یهود را از ترقیات علمی و اخلاقی

و شاخ و شوخ دوراند اخته مانند سادات جلیل القدر ما را که مسئله خمس
گدا و بیعرضه نموده و از هر نوع کسب و کار باز داشته محروم گذاشته .
آه آه که هیچ خطر و مهلکه و بلا و رزیه یک ملت و طایفه یا یک امت و آدم را
مانند عزیز بلاجهة شدن و شریف بی علت بودن مضیع و مخرب نیست .
هر کس در هر درجه از جهل و نادانی و حماقت و حیرانی باقی مانده سبب
عمده اش نیز همین است که خود را دانا و بینا اعتقاد و عالم پنداشته و
گوش بسخنان مردمان دانشمند نداده یا اگر داده مسخره نموده و در صدد
رد و اعتراض بر آمده .

ای جلال الدوله — تمام خرابیها و بدبختیهای اخلاق امم و ملکات
بنی آدم از همین جهل مرکب است که ندانند و ندانند که ندانند و پندارند و
کمال تأیید دارند و نتوانند و باور دارند که توانند و ریشهٔ این خرافت و
جهالت عزیز بلاجهة شدن و قبله محترم بودن است لاغیر . فیلسوفان
جهان چنین بینند هرکه لطمهٔ اعتراض نبیند درست فکر نتواند و عقل که
صد آزار و انکار را تحمل نکند مستقل حکم ننماید و حکمتی که مشت نخورد
درست نمی تواند و بر تیغ منطق حرف نزند هرگاه بنگاه دقت بنگرید بدانید
که اساس این خوی خودسری و لجاجت و اصرار و خرافت پیدا همین حکم
موهومی است که آقا خود را بغیبت نسبت داده و واجب الاطاعه و مستحق الحکومه
دانسته و بر جمیع اهل عالم عبادت و عبودیت بنگرند از اینرو خرافت محق
متعصب و اذل و ارذل تمام ملل و دول شده .
باید دست گرامی ما را وا نمیتند که دیانات مطهره و جهیه قوه در

حکمة

[illegible]

طبیعت یک ملت اثر نماید و اثر این صورت میتواند متشکل باشد و اخلاق
هر ملت از کیش و دیانت ایشان صورت میپذیرد و منشاء و اصل طبیعت
میشود . دیگری حکومت ظالمه و غدار است بهمان درجه و میزان که دیانت
در طبیعت یک ملت مؤثر است حکومت نیز مؤثر خواهد بود زیرا که
حکومت عبارت از قانون و سیاسی مدنی است که اخلاق و عادات را
قهراً جبراً تغییر میدهد . همان قسمیکه دیانت بد طبایع اصلیه ایشانرا
تبدیل داده و خوهای زشت و اخلاق ناشایست را آن تولید نموده
همان قسم حکومت ظالمه اخلاق یک ملت را فاسد نماید . تصور فرمائید
امروز ملت انگلیس و دولت فرانسه متمدن و اهل سویلیزه سیویلیزاسیون
شده اند اگر بر فرض از ملکهٔ انگلیز یا امپراطور فرانسه حکمی برخلاف
قانون و نظم معمول صادر شود که اعضای مجلس پارلمنت یا وکلای ملت
و مبعوثان در مدت ده روز هیچ تصرف در امور داخله و خارجه نکنند
البته تمام انتظامات دوایر حکمیه بطوری مغشوش شود که تا ده سال
بعد انتظام نپذیرد چرا که تمام رشته‌های تمدن و سلطنت ایشان و
آسایش در مرکز دولت که مجلس پارلمنت و مبعوثان است بسته است
و آن مجلس حکم چرخ شمندوفر و واپور و فابریک را دارد که بعض اندک
خلل و نقصان و تعطیل تمام چرخها و ماشینهای آن دولت میخوابد و از کار
افتاده خراب خراب میشود بقسمیکه بکلی دیگر اصلاح نشود . مثلاً ملکهٔ
انگلستان بجهت اعظم حکم کند که باید دو روزه ده مبعوثان وجه بدون
جهة و قانون از رعیت گرفته شود و اگر تا دو روز دیگر این ده ملیون

حاضر نشود جانش در معرض خطر و خونش هدر است در اینموقع تکلیف
صدر اعظم اینست که فوراً این مبلغ را از حکام بلاد مطالبه کند حکام بلاد
هم از عمال جزو مطالبه خواهند کرد اگر این تحمیل بزرگ بر آن شخص بزرگ
دهاتی که سبب بیچاره وارد میشود که باید گاو و شتر و الاغ و گوسفند
بکار و کشت و کار و درخت میوه دار خویشرا بقیمت نازله بلکه نصفه فروخته
و نیم آنچه به او حواله شده مهیا و آماده نموده نزد کدخدای ده ببرد و
بگوید بیش از این حکم نیست باقی را عفو فرمائید البته در این موقع کدخدا
از ترس ضابط جرأت قدر امرش را نتوانسته دوباره تهدیدات شدیده
از چوب و فلک و حبس و کتک بقیه حواله را از آن بیچاره خانه فروخته مطالبه
نماید و آن رعیت درمانده عنت برگشته ناچار بعجز و التماس و دعاهای
دروغ خدا و پیغمبر را امید هم گردیده تا ریش خویش را خلاص کند و از
باب لابدی و ناچاری بی سوالات در سوالی و دروغ و حیله و چاپلوسی
از ترس ابتلای بعذاب و اشکنجه بقیه آن حواله را قرض و قوله کرده
میپردازند . یا اینکه راه فرار و اسباب انتحار خود را مهیا یا تن بعذاب
و اشکنجه در داده بزندان و سیاست راضی میشود از این حواله ده
هیون خسارت برعیت وارد آمده تا بصدر اعظم برسد نصفش لااصول
است . آنوقت صدر اعظم آن نیم هیون را بحضور ملکه برده و با هزار
دروغ و حیله بقیه را بده روز مهلت قبول میکند دوباره حکم و مأموریت
مخصوص از صدر اعظم صادر میشود و باز این ششتر و خانه رعیت بیچاره
لانه سوخته اسباب فروخته را تو میزند .

اصول الدوله — تصور فرمائید یک حکم بیقاعده که از حکومت
ظالمه صادر میشود تا بموقع اجرا برسد چقدر خوف و وحشت و بیم و دهشت
که مورث امراض مهلکه و باعث اختناق قلب است تولید مینماید و چقدر
خسارت و ضرر بطبقات مردم وارد میگردد و سبب چه همه حیله و خدعه
و تزویر و دسیسه و دروغ و حجاب وارد میشود و باعث تلون رذالت
و دناءت و بیناموسی و دیوثی و قساوت و شقاوت و بیرغضبی و خانه
خرابی و دربدری و قتل نفس و هزار بدبختی دیگر ملت میگردد و چقدر
معایب و مفاسد که بر یک حکم نادر مترتب خواهد بود و شاید ملت انگلیس
با آن ثروت و اقتدار از یک چنین حکم بیقاعده بر باد دهد . اکنون ملاحظه
فرمائید هزار و دویست سال است که بدون استثنا پادشاهانیکه بر
این مملکت تاخت نموده از عرب و تاتار شده دست تاراج بایران گشاده
سلطنت و حکمرانی کرده اند تماماً ظالم و دیسپوت و جابر و خونخوار بوده اند
و هیچکدام آنان ایران را خانه خویش نپنداشته اند و رعیت ایرانرا
مانند خانواده خود رعایت نمیکرده خواه عرب خواه عجم یا ترک چنانچه
این پادشاهان بالکلیه در ایران بینظام و قانون و بدون تأمل و میزان
و بغیر عدل و داد حکمرانی و فرمانفرمائی نموده اند . از استیلاء
عرب بر عجم که قانون پادشاهی فرس و نظام فرهنگ از میان رفته تا
امروز که هزار و دویست و هشتاد سال است دو خط از قانون مملکت
داری و نظام شهریاری و فشار رعیت پروری از برای ایران نوشته
نشده است یا اگر یافت شده موافق طبع و صلاح حال آن نبوده

و اگر هم بوده بموقع اجرا نرسیده . خلاصه تمام طبقات سلاطین در
این مدت بزور و غلبه و لشکرکشی و خونریزی بر ایران مسلط شدند یکنفر
از ایشان نه با انتخاب ملت بوده و نه برضای رعیت هر کس زورش
رسیده این خانه صاحب مرده ایران را ویران نموده و از آن تصاحب
کرده و جز هوای نفس و میل خاطر خویش اجرای ظلم و هوسات خود
نموده و بر تحمیلات و تعدیات و ستم بر رعیت و خرابی اساس مملکت
افزوده و هر یک بسته بطول عهد ظالم‌تر و خونریزتر و مشهورتر بوده
که از کدام طرف سر بر آورده و دمار از روزگار مظلومین بر آورده .
عجب اینکه هر ستمگری تازه بر تخت پادشاهی نشسته از قدیمی سنگین
ستم بر پشت بیچاره رعیت بسته که همه بفغان و الامان آمده رحم الله
النباش الاول گفته مطلب آمرزش و مغفرت از برای خونریزان عتیق
و شریر اولین گردند لیکن خرابی و ظلم چنگیزیان بصورت ظاهر نسبت
با اهل ایران از جمیع طبقات پادشاهان آن بیشتر بوده و آئین ظلم و ستم
ایشان نسبت با ایرانیان هم از نقد خرابه که دین و دیدن تاتاریان در ایران
زیرا که اساس بیرحمی و خونریزی و مالیات گرفتن بجبر و تعدی و هر
قسم عذاب و شکنجه و الغای حقوق دیوانی از چنگیزیان در ایران
باقی مانده است .

اصول اکدوکه — برهان طبیعی مسلم دانایان فرنگ شده
است که استیلای قومی غریب بر ملتی دیگر که در طبیعت با هم مخالف
و بینونت دارند مانند استیلای خلط غریب در مزاج است خیلی

مفاسد و عیبهای طبیعی و معنوی و صوری و مادی بر آن مترتب میشود
که یک بنیه و طبیعت را از صورت طبیعی و بنایع حقیقی و خوبیهای خدادادی
که در نهاد زاده تغییر میدهد و عیبهای موحش و ترکیبی مدهش تشکیل
نماید و مرضی عجیب و بیماری غریب تولید میکند که هیچ حکیم دانا و طبیب
توانا علاج و اصلاحش را نه داند و نتواند . چنانچه خوی عرب اخلاق
ایرانیان را بدان درجه که عرض شد فاسد کرده طبع خونریزی و خوی
ستم انگیزی و احکام سخت چنگیزیان طبیعت حکیمانه و خوی لطیف معتدلانه
و اخلاق شیرین رحیمانه ایرانیان را بالکلیه فاسد و تباه نموده .
خلاصه مقصود این بود که استیلای پادشاهان جور و ستم که هر طبقه
خوی مخصوص و خلقی مخصوص و طبعی مخالف دیگری داشته‌اند ایران را
ویران نموده و ملت ایران را دارای اخلاق غریب و اطوار عجیب
کرده‌اند . مثلاً طبع خونریزی چنگیزیان در طبیعت ایرانیان که در
عصر پادشاهان کیان آزردن حیوان بار بر را روا نمیدانسته استنکاف میورزند
از قتل را اغراق بخشیده که سر بریدن بیچارگان و شکم دریدن درماندگان
و داغ و درفش کردن زنان و زنده زنده پوست نمودن و پارچه پارچه
ساختن فرو ماندگان را ابیح شمرده که سهل است مرتکب این افعال
قبیحه و فاعل این رذایل فضیحه و آمر این امور شنیعه را بزرگ و باعرضه
میشمارند و شخص رئوف ناموار بینوا را بزدل و آن میرغضب و جلادی که
آدم بیشتر کشته و خون ناحق زیاد ریخته و گوش و دماغ و شکم و چشم بیشتر
بریده و دریده و کنده بیشترش میستایند و باشهامت و کفایت ر

اقتدارش میخوانند . ملاحظه کنید شاهزاده در حکومت شیراز هزار آدم
سر بریده و چهار هزار تن شکم دریده و دو فوج سرباز را در یکروز گوش و دماغ
بریده از ترس یکنفر رعیت شب آسوده نمی خفت و کوه و دشت و در
و دیوار و انسان و حیوان از هیبتش میلرزیدند و میترسیدند و اشخاص بزرگ
... بود و خیلی با عدل و عرضه حکومت کرده . آه آه طبع خونریزی و خون
خونخواری که نزد همه آدم عالم ننگ و عار است نزد ایرانیان
... مایه مباهات و افتخار شده و چنانچه در فضایل علی مینویسند بر خندق
... هفتاد یهودی دست بسته را در برابر نظر اولاد و عیالشان
سر برید . و از برای تسخیر شامات در کلیة الحمرا هزار مسلمان را
با شمشیر دو نیم نمود که با همراهان دستهای خود را از خون بستهای
کشتگان با آب گرم شست و افتخار کرد که من هزار مسلمان دیشب سر
بریده ام و از شمشیر گذرانیده . دیگر یکنفر تصور نمیکند که این خون
ریختن یهودیان بیچاره و شامیان مسلمان را کسی نباید جزو کتاب
بنویسد و افترا بر مولای متقیان ببندد و لی چون خونریزی
و جلادی و میرغضبی در عصر تازیان و زمان چنگیزیان مطبوع طبع
ایرانیان بوده نه ننگ میشمارند و نه عار میشمارند بلکه جزو فضایل
و افتخار محسوب میدارند . شما میتوانید بگوئید که سربازان انگلیس و
روس و سرداران فرانسه و امثال الحربی چرا این همه خونریزی مینمایند
و حال اینکه همه از دول متمدنه اند . عرض مینمایم اولاً بایست شما
بدانید که دولت و ملتی را ملاحظه پیشرفت ترقی و صلاح امور سیاسی

خود را در جنگ نکنند اقدام بآن و امضاء آنرا نخواهد کرد و در حین
جنگ محض اینکه طرف مقابل دیگر آدم بکشتن دادن توپ و تفنگ انداختن
نماند و از برای مقصد و مقصود او تفاوت دارد فوراً بیرق سفید تسلیم را
کشیده یا ابلاغ صلح نموده دست از جنگ بر میدارد . غرضش تنها
آدم کشتن و بکشتن دادن نیست بلکه نظرش برسیدن بنقطه
مقصود است . مختصر اینکه دول متمدنه و ملل سیویلیزه هرگز راضی
بریختن خون مخصوص از رعیت خودشان نمیشوند و شما اگر بدقت ملاحظه
فرمائید امروزه روی کره زمین در هیچ دولت و ملتی گوش بریدن
و شکم دریدن و دست و پا قطع کردن و دماغ و چشم پاره نمودن جزو سیاست
ایران و ایرانیان معمول نیست و انقدر قساوت و سختی دلی و بیرحمی و ظلم ...
که در طبع ایرانیان پیدا شده در هیچ ملت وحشی حتی وحشیان زنگبار
و سودان و کافران سیاه پوستان هم دیده نشده و چنانچه اگر خواسته
باشیم تشریح وضع انواع میرغضبهای بیرحمانه که در طبقات مردم ایران
پیدا شده بنمائیم البته از عهده بر نخواهیم آمد برای نمونه مختصری
مینویسیم تا میزان بدست آید طایفه بابیه حاجی اند که طاقت کشیدن
بار شریعت عرب مخصوص بار سربارهای امام علی النقی و [illegible]
شیخ احمد احسائی را نیاورده طناب را بریده و از زیر بار مذهب
شیعه که واقعاً لا یتحمل است بیرون خزیده و لی از خری و حماقت
بزیر بار عقلها یا نقلهای سید باب رفته اند که مختصری است از
همان دو صد و گرده ایست از همان نقشه اینها را باجی میگویند و در

ایران تکفیر نموده میکشند . مشاجره و منازعه این طایفه هم با تاجداریه
شد و هم با علماء فرقه در این دو ساله دو دسته نفرشان ناصرشاه
تیر انداخته و کارگر نیفتاد و خود را بمخاطره انداختند . خلاصه در
سفر سابق که من در طهران بودم چهار صد نفر از ایشان را دستگیر کرده
در شارع آنها را در ملاء عام با نوک خنجر سوراخ سوراخ و شمع آجین
ساختند و بر خر برهنه وارونه سوار نموده با ساز و نواز در قص گرد شهر
گردانیدند هر کس دید با ایشان سنگ انداخت یا با چوب و چماق
و کارد و شلاق بر سرشان تاخته بر آنان نواخت آخرالامر بانواع اشکنجه
ایشان را قطعه قطعه ساخته و سوختند . صدر اعظم[1] دولت ایران بملاحظه
اینکه ایشان را در ایران خاصه طهران اقوام و خویشان و کس و کار و دوستان
زیاد و فراوانست تدبیری کرد سی صد نفرشان را بطبقات مردم سپرد
یعنی بمیرزایان و مستوفیان و منشیان دولتی و تجاران و بقالان و عطاران
و نفر و بکفاشان و صحافان و سراجان و کسبه و بدیوانیان و قنادان
ملایان و مردمین قسم همه اصناف از اهل هر حرفت و کسب و صناعت
ده نفر ده نفر دادند تا همه آنان در خون ایشان شراکت داشته باشند
و فردا نتوانند کسی داعیه خروج نموده مردم را بکشند . من در زاویه

(١)

میدان شاه طهران درجه بیرحمی و پایه بیمروتی و طبع خونریزی و خوی
ستمگری طبقات رعیت را ملاحظه و سیر مینمودم از هر طبقه رذالت مآب تر
و شریرتر و خونخوارتر مقتدران بی انصاف و درویشان با کیشان بیچاره بودند
که آن ده نفر بیچاره را از خدا غافل شده و بایدها که برای کشتن ایشان سپرده
بودند . اول آن بیچارگان را این بیرحمان دست بسته سر و پای برهنه
پیراهن و قبه دریده ریش و بروت کنده سر و روی خاک آلوده رختهای
پاره پاره صورتهای خاک و خون و اشکها آلوده از خیابان شمس العماره
وارد میدان شاه کردند . آن درماندگان رنگهان پریده و پاره لباسهای
طپیده و سر و کله مجروح که هر خونریز بیباک و خونخوار سفاک از دیدنشان
بیجان میآمد همه مبهوت و متحیر با نگاههای طولانی باطراف خویش نظر
میکردند . زبان داغ بسته آنان مانند چوب خشک بهم میخورد چون گوش
دادم شنیدم بعجز و لابه میگفتند مردم تقصیر ما چیست و گناه ما کدام ما را
که را خبر دهد خون که را ریخته ایم شما محمد عربی را بیان آورده با میرزا علیمحمد
شیرازی هر چه او گفته ایم گفته اگر او قرآن آورده این هم بیان آورده
اگر آیات آن بزبان خودش نازل شده معجزه است آیات این هم که
فارسی و عربی آورده معجزه است هر چه یهود و نصاری و مسلمان
میگویند ما هم میگوییم با همه راست و درست است پس ما هم راست و
درستیم با همه مذاهب باطل و دروغ است ما هم باطل و دروغیم .
خلاصه در آن آشوب و همهمه و غوغا و غلغله و وحشت و هلهله که دیوان
بی امان و ظالمان بدکردار باد شاخ نفیرها کرده و دو لوله در میدان ...

اند افتند کسی گوش بفغان بابیان عبداد ایشان را حلقه وار دور خط
میدان نشانیدند و آن مرغیشان درویشان با دوتها و تبرها اطراف
آن بیچارگان را فرا گرفته مشغول بخواندن ذکر جلی هو هو الا هو و نادعلی
شدند و هر یک از آنان را درویشی با تبر دوره برابر بود چون حلقه
ذکر باخر میرسید یکمرتبه آن تبرها و دورها را بر فرق آنان فرود میآوردند
مردم شهر در اطراف نظاره کنان و سنگ زنان آفرین کنان شاباش
کنان بودند و این حرکت وحشیانه و فعل زشت را تحسین کرده میستودند
این آفرین و تحسینها در حالت آن نادرویشان تاثیر غریبی کرده بود که هر
دوره حلقه ذکر را بلندتر و تبرزدن را سختتر بر سر و مغز آن بینوایان
بینوا افتند تا عاقبت کار ایشان را ساختند من از تماشای آن مغزهای
بریان و سر و صورتهای تکه پاره شده پر از خون که بر خاک ریخته
و بر کفنهای سفید درویشان پاشیده و آنها را گلگون ساخته حالم دگر
گون و حزن و اندوهم افزون شد .

اجلال الدوله — این حرکات ناشایست درویشان در آن روز
نقشی در طبیعت من اثر کرد که حالت جان کندن آن بیچارگان دست
بسته و ناله و زاری و آههای آن شکسته دستان از جان شسته کمتر از
خاطرم محو میشود و اکثر اوقات در برابر چشمم مصور و حاضر است .
بعد از آن که این بیکسان آنقدر ایشان را بدین قسم خوار و زار کشته
باز دست از کشته آنان بر نداشته نعش خونین آنها را نظارگیان از زیاد
حظ تماشایشان شیشهای نفت آورده بر آن بدنهای پاره پاره خرد

خرد شده ریختند و آتش زده ختم مبارک هو هو و ذکر جلی الا هو را
باخر رسانیدند نه مانند دیگر حالت تماشای میرغضبی مستوفیان و نه طاقت
نظاره خونریزی و قصابی وحشیان و نه یارا اصناف کسبه طهران باقی
ماند و از آن گرد و غبار و گیر و دار بعزیمت عودت بمنزل نموده صفوف
مردم را می شکافتم و بعجله و شتاب رو بمنزل میرفتم تا که در خیابان
شمس العماره بغوغای غریب و ازدحام بزرگ عجیبی برخوردم که راه
عبور و مرور را مسدود کرده بود و از میان آشوب فریادی بلند
بود که یکی با کمال عجز و لابه میگفت — ای مردم اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و الله
بالله من بابی نیستم برای خدا مرا مکشید . من مردم را شکافته جوانی
بین بیست و هشت و سی یافتم که کلاهش از سر افتاده تف بر رویش
انداخته پاپیش را بریسمانی بسته در کمال سرعت و شتاب جماعتی اوباش
بر خاک بخواری تمام میکشیدند و گویا میدان شاه برای قربانی فی سبیل
الله پیش میبردند . جمعی دیگر از زن و مرد داغ شده میخواستند در
همان خیابان او را بکشند و اجر و ثواب این عمل را خودشان ببرند مابین
این دو دسته غوغا و غلغله شده بود وقتیکه من رسیدم آخوندهای
بازار دعا فتنه قصد میرغضبی داشت من دست فرا برده که بازویش را
گرفته از کار بردن مانع شوم بلکه آن بیچاره جان بسلامت برد از
کشش آخوندها و کوشش من در آن ازدحام دست من برید و در این اثنا
آخوندی دیگر طرف من دوید که این بابی دیگر را هم بگیرید .

براستی خوف و خشیت عظیمی بر من دست داد خود را بزحمت هرچه
تمامتر از آن فتنه و آشوب بدر بردم برای مداوای دستم بخانه
میرزا احمد جراح باشی دوست قدیم رفتم در را زده گشودند زود
بدرون خانه دویدم چون جراحباشی ما بدان حال دید بسوی من دوید
فوراً اسباب جراحی حاضر نموده دستم را شست و بست بازم نشسته
تفصیل را برایش نقل کردم بی نهایت محزون شد . گفت آن جوانرا که
میگوئی من در فلان محل دیده و میشناسم آدمی است ادیب و عارف
و عالم و دانا و بنا عیشه بالطلاب مدرسهٔ جال میدان مباحثه و مناظره
میکرد و من همواره او را نصیحت میکردم که از طایفه آخوند و ملا برحذر
باش و کناره گیر که اگر دوست باشند مالت میخورند و اگر دشمن شوند
خونت میخورند او میگفت آخوندان در ایران از جنگ کمتر و خوارترند
و انگهی در طهران چه میتوانند بکنند کار بجائی میرسد که امروز آخوندان
مرغی بدست آورده و آن بیچاره را باسم بابی گرفته اند و من
بسیار افسوس میخورم چرا که جوانی است بسیار فاضل و دوست من
خدا نکند آنکه میگوئی او باشد . پرسیدم جراحباشی اسم او چیست
گفت — میرزا علی گفتم شاید او نباشد گفت — خدا کند چرا که خیلی جای
اسف است ناهار خورده و نفسی رفع کسالت را که در آن کشیدم
بسیار خوابهای هولناک و صور و اشکال مهیب دیدم در این وقت
در خانه جراحباشی را بشدت کوبیدند چیزی نگذشته که خود جراحباشی
سراسیمه با رنگ پریده و حال شوریده وارد اطاق خوابگاه شد

من از دیدنش متوحشانه برخاسته پرسیدم چه شده گفت دست
از دلم بردار حالت گفتگو ندارم من از غایت وحشت اصرار کرده که خیلی
پریشان شدم مگر تازه اتفاق افتاده گفت حالا که در را زدند من خود
بعقب در رفتم پرسیدم که را میخواهید گفتند جراحباشی را من بگمان
اینکه کسی زخم برداشته در را گشوده دو نفر سید را دیدم پرسیدند
جراحباشی کجا است سؤال کردم جراحباشی را چه کار دارید گفتند چیزی که
بکار جراحباشی خیلی میخورد و بعمل جراحی خوب میافتد برایش آورده میخواهیم بدو
بفروشیم گفتم جراحباشی منم چه دارید که فروختن آنرا میخواهید گفت
انگشتان دو دست سوخته گفت شنیده ایم پیه قلوه آدم از برای هر زخم
معالجه و مرهم است و زهره انسان هر زهری را علاج و دوا و شفای کلی
است اینک برای تو پیه و دل و زهره و جگر میرزا علی بابی را آورده ایم
تو در عوض چه میدهی . ای برادر من از شنیدن اسم میرزا علی روح از
بدنم رفت جسمم بدوران افتاده قوت از زانوم برید نزدیک بود
غش کنم آن سید و آنکه از زیر عبا دست بدستمال گنده خود نمود
دستمالی خون آلود بدر آورده گره او را گشوده چشمم با چه پیه خون
آلودی دید حقیقة نمیخواهم گفته در را بسته بخوابگاه تو آمدم . حرف
جراحباشی تمام نشده لرزه بر اندامم افتاد گفتم جراحباشی ترا بخدا
بس است حالت روضه شنیدن ندارم امر کن جائی حاضر نموده
آب سرد برای آشامیدن آوردند دقیقه چند نگذشته جراحباشی آمد
که چای را در کنار لب باغچه ترتیب داده اند برای انجام [illegible]

برای جای خوردن اتجار رفتیم ولیکن چنانم همه چیز را گردیدید
گوشهایم آوازهای مهیب میشنید که از شهر بلند بود حقیقت معلوم
میشد که باید کشته و خرابکاری است . چون فنجان اول جای را نوشیدیم
آواز سوزناک جان گدازی بگوشم رسید که یکی از آتش دل زاری میکرد
چون طول کشید پرسیدم جراح باشی دیگر نغمه‌های آواز وای ناله جان
و دل گداز از کیست گفت ما را همان هول و هراس و دهشت و اضطراب
منزل شما کفایت نمیکرد که این دلخراش فریاد را نیز باید تحمل کرد .
گفت همسایه ما زن خداست که امروز به تهمت بابگری دو پسر جوانش را
که علاوه بند نه بادامادش در میدان کشته اند این بیچاره زن حالا
از میدان زار که تکه تکه دو پسر و دامادش است برگشته گریه میکند
گفتم گریه یکی از مداوات طبیعت برای حزن و غم است بگذار گریه
کند من هم چندان از ناله‌های جانسوز بمراغیان که هیچ غیرت است .
ای جوال الدوله — ساعت بیشتر طول نکشید که صدای
دف و تنبک و آواز کف و بشکن از همان خانه بلند شد من بسیار متحیر
شدم که یعنی چه باین زودی ناله و زاری و گریه و سوگواری به آواز
و ساز و عیش و عشرت مبدل شد گفتم جراح باشی ما شنیده بودیم عروسی
عزا مبدل شده اما ندیده بودیم که عزا بعروسی مبدل شود شاید از
معجزات باب کشتگان زنده شده و بخانه عودت نموده اند و الا
محل دیگر برخیزد ای دو تو را بخدا آجراح باشی کیر افشست خبر صحیح
این قضیه را بیاورد جراحباشی فی المکان شرا آواز داده و برای

عقیق انجال فرستادند ساعت بساعت و دقیقه بدقیقه آواز ساز و صدای
بشکن بشکن اوج میگرفت و بر حیرت من میافزود تا دختره خدمتکار وارد
دوان دوان و فریاد کنان برگشت که ای جراحباشی از برای خدا بیا و ببین بیگم
همسایه بر سر که زنان جمع شده میخواهند نعش اش سازند . من و جراحباشی
بخانه همسایه شتافتیم در صحن خانه محشر غریبی دیدیم از یکطرفه
جارزن آرایش کرده سرمه کشیده با زیرجامه‌های کوتاه و شلوارهای
تنگ شده که میرقصیدند از طرف دیگر پنج شش پارچه سبز و سرخ و
زرد بر سینه و سرخاب و سفیداب کرده و دایره و تنبک میزدند
از سمتی دیگر جمعی سلیطه شلوقه نرگس بچه لوند و چند با سنگ و چوب
و کفش و جاروب بر سر بدبخت بیگم بیچاره میزدند هجوم آورده و با مشت
و لگد او را بدینطرف و آنطرف بر خاک و خون میکشیدند یک بچه
قاپقه نگربلا که موسوم به جاریه بد بخت بیگم را از دو سو معلق
چند دیگر جان سخت میکشیدند که از جان بدبخت بیگم بیچاره رمقی
بیش نمانده بود که من و جراحباشی رسیدیم و ریش و سبیل گرو کرده
آن بیچاره زن را از جنگ آن جنده‌ها خلاص کردیم جراحباشی زود او را
باندرون خویش برده و بزنان خود سپرد . من نبودم آن دسته
مطرب و رقاص آمده پرسیدم که شما کیانید و برای چه اینجا جمع
شده‌اید گفتند ای خان ما همه همسایگان این بیچاره زنیم امروز
شنیدیم دو پسر جوان و دامادش را کشته‌اند محض غیرت دینی و تعصب
ملت خواستیم خوب دل این عجوزه را بسوزانیم و رنگ وا تا نموده

بیرحمی او اقدام این رقص و ساز و نشاط و آواز برای عزاداری
آن سگان کافر است از این جهه بترجیح ثوابست . گفتم خوب حق همسایگی
را ادا نمودید خوب کافر بوده‌اند شما چه قبایح اعمال شما از کفار اتقا
بدتر و بیشتر است گفتند معلوم میشود تو هم بیدینی و بالات کج است
بفتوای آقای امام جمعه هر کس یک بابی را بکشد ثواب هفتاد حج و عمرهٔ مقبوله را
برده و اجر صد ختم قرآن را دارد اگر تو بابی نبوده بودی و نعش چراغانی
شده کربلائی زینب که بگوش خویش این حدیث شریف را از دهن مبارک
آقای امام جمعه شنیده بود چه بچه را مانند سگ میکشت و این ثوابرا
میبرد . گفتم ببخشید که اگر من هم این حدیث شریف را شنیده بودم با امید
بودم در کشتن بچه بیگناه شراکت میکردم تا بدانید که من هم در مسلمانی
از شما کمتر نیستم و در دینداری از شما باز نمیمانم — چه مرد بود کز زنی کم بود

ای جلال الدوله — غرضم از این تفاصیل روضه خوانی برای
طایفه بابیه نبود بلکه مقصودم مرثیه سرائی ملت ایران است که ظلمها
خونریزیهای حکومات ظالمه متمادیه و عرق وحشیگری عرب ملت نجیب
به آثار ایران را از ذل و خونریزی و خونخوارتر تمام عالم کرده است
چنانچه اگر تاریخ جمیع ملل خونخوار را مانند افرنگ و سودان و زنگبار و
جنگلیهای دنیا بدقت نظر کنید نه هیچ آدم و نه هیچ وحشی و جانوری
بدین درجه بیرحم و بیمروت و خونخوار و بیباک نیست که در این عصر ایرانیان
شده و هستند . آه آه آیا هیچ آدم بدست خویش هم ملت و هم کیش
و هم جنس و هم شهری و هم وطن و هم محله خود را چنین پارچه پارچه میکند

[illegible]

و بچه کله خیابانی دویده و زنجیره‌اش را میآورد و نقره شده و بیوه زن برگشته
دل مرده را این نوع تسلیت و تعزیت میدهد . حاشا و کلا و معاذ الله که
همان شمر بن ذی‌الجوشن و سنان بن انس هم که عرب و بعید بوده از ادب
و درجهٔ اعلای ظلم را دارا شده‌اند هرگز این سرها را نکردند ثابت
در جنگ با حسین بن علی غلبه نموده سر آنحضرت را برای حکومت خود
بکوفه برده جایزه خواستند اگرچه آن دو نفر سید هم از نژاد عرب
بودند که زهره و بیه میرزا علی را چراغانی فروختن خواستند و علمایان
انکار ما در ایران نمودند و فقط در تمام این اخلاق بد عرب است اولا
حکومت ظالمه ایران است . ثانیا چنانچه میرزا آقاخان صدراعظم
وقتیکه درجه جرأت خونخواری و بابیه ترکه و انداز میرغضبی مردم
ملاحظه کرده دید که زنان طهران در وقعهٔ بابیه کشته فرصت میرغضب
دولتی هیچ هنر و بقدر ده بیست نفر بابیه را زنان از دست فراشان
دیوان گرفته با سنگ و کارد و چوب کشتند و در سر خانه را خراب
نموده زن و مردش را بقتل رسانیدند غدغن کرد که باقی بابیان را
در همان حبس و انبار دولتی و حکومتی با کفه و زنجیر در سیاه چالها
انداختند و با گچ و آجر منافذ و درهای آنرا سد کردند . خود میرزا
آقاخان بارها گفته بود این حکم با بچه کشی تمام مردم طهران بلکه همه
اهالی ایران صنعت میرغضبی را آموخت و جمیعا را خونخوار ساخت .
دوست عزیز من — لعنت بجان شمر این بنا نهاد . مسئله
تکفیر اسلام نهاده از جا بصد ملیون آدم را آماده کشتن داده

چه از مسلمان یا خود مجوسی یا نصاری و یهود چه ارمنی یا سنّی
و چه از رافضی و خارجی یا وهابی و زیدی و شیخی و متشرّع و اخباری
و اصولی و بابی و دهری . و اسباب این مراتب خونریزیها بحکم علمای
جاهل و قوت حاکمان ظالم شده هر کار مقصود بفرمایند چقدر اخلاق
فاسده از قساوت و ستمگری و بیرحمی و آدمکشی و بی انصافی و ستم پروری
در طبایع مردم ایران از همین یک رشته حکم خونریزی پیدا شده آنوقت
تصدیق خواهید فرمود که یک حاکم ظالم یک ملت را برباد فنا داده .
اخلاق طبیعی مردم را خراب و ضایع نموده باعث ویرانی مملکت
میشود مانند یک کبریت که جائی را میسوزاند . دانشمندان عالم از
روی تحقیق میگویند که دست قدرت بکمال حکمت طبع آدمی را صاحب
رحم و مروت قرار داده و اساس زندگانی و حیات نوع بشر را بر
جوهر و ریشهٔ رحم در حق یکدیگر و انصاف و مروت و محبت درباره
هم نهاده . اگر یکروز بلکه یکساعت و دقیقه طبیعت مروت و رحم را از
این عالم بردارند ذی حیاتی باقی نخواهد ماند و شهری آباد دیده
نخواهد شد . مثل اینکه اگر دوستی و مهربانی مادران را در حق
فرزندان و رحم و مروت مردان را درباره اطفال خردسال که دست
قدرت در طبیعت از برای رفع احتیاج زندگی و معیشت قرار داده
یکروز از طبع مادران و مردان بردارند یک طفل شیرخوار و بچه در
دنیا زیست نخواهد کرد و تماماً خواهند مرد . بعد از آن مخارجات زمان
حمل و جان کندنهای عجیب بزرگ نمودن و بیدار خوابیهای شبان روزی

مادران برای جنبانیدن گهواره و تسکین طفل شیرخواره و تلاش و
زحمت تحصیل معاش و مرده و زنده شدنها و بیخوابیها و مرارت و
المهای بول پیدا نمودن بعد از آن همه این مشقات و اتعاب را همان
حلاوت رحم و مروت و مهربانی و محبت که دست قدرت در طبیعت
پدر و مادر نهاده شیرین و هموار و گوارا مینماید که ابداً احساس
اینهمه زحمت را در حق فرزند خود در نفس خویش نمیکنند بلکه همه زحمات را
حظ و لذت پنداشته و تمام مشاق را معیشت و مسرت می انگارند .

ایپول انگدوگ — درجهٔ رحم و مهربانی و مروت را فرنگیان
و آنادر کارخانهٔ علم طبیعی عالم باندازهٔ قوت بخار در ماشینها و
فابریکها تشبیه نموده اند میگویند چنانچه تمام فابریک بقوهٔ بخار متحرک
است و هر چه قوت بخار بیشتر باشد سرعت سیر و حرکت چرخها و
ماشینها زیادتر است و بر عکس بر عکس . همین قسم تمام این کارخانه
بزرگ دنیا بسته بقوت جذب و انجذاب و میل و رغبت و مهربانی
و محبت و رحم و مروت است که در واقع ریشه اینها همه یکی است و
نتیجه کل راجع باتصال اجزاء و اتحاد و افراد و تعمیر بلاد و ترفیه عباد است
در جمادات و معادن این دو قوه را مقناطیسیه و در حیوانات میل و
شهوت و در انسان رحم و مروت میخوانند و ثمره و نتیجهٔ این قوه
بقاء و نمو در زندگی و آبادانی و تمدن است هر جسمی که قوهٔ مقناطیسیه
او بیشتر آن جسم قویتر و صلب و سخت تر و محکمتر است و دوام و بقای
آن زیادتر مانند یاقوت و الماس و طلا و فولاد و سنگهای صلب دیگر

و در هر گیاه و درخت قوهٔ جاذبه و فعاله زیادتر است نمو و برومندی
و استحکام و عمرش زیادتر مانند درخت صندل و عود و آبنوس و سرو
و گردو و درختان قوی جنگل دیگر . و در هر نوع حیوان که موالفت و
موانست با یکدیگر و اجتماع و اتفاق و معاونت بیشتر است جنس و نوع
آن حیوان در بقا و دوام و شوکت و قوتش بیشتر است از سایر
حیوانات مانند فیل و میمون و اسب و گاو و گاومیش چنانچه مکرر در
جنگلهای هندوستان که بسیار دیده شده که گاومیشان برای
حفظ خویش بگرد یکدیگر چون دایره حلقه زنند و سرشاخهای خود را
خارج حلقه نموده گاومیشان ضعیف و بچگان لاغر و نحیف را داخل دایره
نهاده و تا صبح در نهایت هوشیاری و استقامت کشیک همدیگر را میزنند
و اگر ببر درندهٔ دیگر بر ایشان حمله نماید همه با هم بر آن هجوم آورند .
و همچنین در افراد انسان برای محافظت و معاونت یکدیگر و رفاه حال
و سعادت عیش و اساس زندگانی و راحت و معیشت و معاشرت و ترقی
و تمدن و آبادانی مملکت خصلت رحم و مروت و خوی مهربانی و محبت
لطفا گذارده شده چنانچه هر پادشاه خونخوار و هر ظالم سفاک ستمکاری
که بر تخت پادشاهی و اورنگ کامرانی خود بکمال عظمت و مناعت نشسته
باشد همینکه ببیند طفل شیرخواره در برابر روش گریه و بیتابی نماید
طاقتش طاق شده و تاب نیاورده قوهٔ رحم و مروتش بحرکت و هیجان
آمده و بی اختیار از تخت فرود آمده و آن طفل را برداشته نوازش میکند .
هر دولت و ملتی که در عالم ترقی کرده اند در سایهٔ ازدیاد این قوه رحم

رحم و مروت بوده که اقویا در بارهٔ ضعفا و اغنیا در حق فقرا و علما
نسبت بجهال رحم نموده و مروت بکار برده اند و هر ملتی که رحم و
مروت را بنا نهاده و با انحطاط و تنزل و ضعف و خواری افتاده اند بواسطه
کمی قوهٔ رحم و مروت و ضعف و مهربانی و محبت و معاونت و رأفت در بارهٔ
یکدیگر است چنانچه این مسئله مشهود است که در ملل متمدنهٔ اروپا
انصاف و رحم در حق نوع بشر بدرجه رسیده که قحط زدگان روسیه را
ملت انگلیس با کمال خصومت و رقابت وجه اعانه میفرستند و چندین
کمپانی از برای قحطی روسیه در لندن تشکیل میگردد . حریق زدگان
عثمانی را با مغایرت مذهب و ملت و دولت یهودان انگلستان و کاتولیکهای
فرانسه و پروتستانهای آلمان معاونت مینمایند . عملهای اروپا متحدا
بداد خواهی از کمی اجرت و زیادتی زحمت مجلس پارلمنت و محفل مبعوثان
لندن و پاریس عرض حال میدهند و لردهای لندن و بارونهای فرانسوی تا
اقصی مقام فداکاری در حق آنان با بیداری مینمایند . فداکاران اروپا
کار را بجائی رسانیده اند که بر ثروتهای بزرگ و گنجهای عجیب که در
اعلی درجهٔ عیش و راحت و آن پایه و شأن و جلوت ترک مال و عیال
و جان گفته مردانه وار در طلب حقوق فقرای ملت یا تبعیان مملکت
بر علیه دولت سعی میرانند و هرجا قماچ بجان بازی شود بی مضایقه
آنارشیست وار یا سوسیالیست کردار مینمایند آه صد آه که در ایران
کار ملت بجائی رسیده که خودشان قصاب وار میرغضب رفتار
یکدیگر را میبرند و همدیگر را قطعه قطعه و پاره پاره مینمایند .

اجلال الدوله — کمتر کسی از اهالی ایران است که میرغضب نداند یا ستم و تعدی نراند. ظلم و بی انصافی پرورد و تمام سکنه آن
ویران خرابه از طبقه علما، حکما، حکام و وزرا گرفته تا اعمال و عمال همه
ستمگر بی مروت همه خونخوار بی رحمت، همه فریاد دارند که چرا ما میر
غضب باشی نیستیم، همه میخواهند ظالم شوند و حاکم مستبد و جلاد
باشی باشند. عجب تر اینکه برای میرغضبی و سرقت و غارتگری
اموال بیچارگان و ریختن خون درماندگان، یکپارچگان باسم حکومت
و نیابت و ضبط و ریاست دولت صد و پنجاه هزار تومان پیشکش
میدهند وجوه کلانی هم ذخیره روز بد و ایام معزولی را مینهند و اسم این
دزدی برملا و چاپیدن آشکار را غارت هویدا و تاراج بی پروا را
مداخل حکومت و منافع ولایت میگذارند. سبحان الله میرغضبی
و جلادی و سفاکی و بیدادی در ایران جزو دولت قدر و شوکت و کفایت
و مایه افتخار و شرافت و مزید هنر و شجاعت است. قوه رحم و مروت
در ایران بدان درجه کم شده که بدون استغنا احدی بر احدی رحم
نیاورد. یک پادشاه ظالم دیسپوت یک ولایت را با صد هزار نفس
بمبایعه قطعیه در مبلغ بیست هزار تومان بمطالبی نابکار و حاکمی غدار
مانند سوسمار الدوله یا [illegible] الملک یا [illegible] السلطنه میفروشد.
سوسمار الدوله از وقت حرکت از طهران تا زمان رسیدن بمحل
حکمرانی مشترای خویش هزار قسم اندیشه و حیله از برای چاپیدن رعیت
و خراب کردن مملکت فاعل خود میکند تا که آیا چه نحو باید زنده

زنده پوست نمود، چند تن را بدهن توپ گذارد، و چند نفس را [illegible]
شقه کرد و طناب انداخت تا اینکه مردم خوب بترسند و باکمال
بد هند گذارا باید چوب زد و فلان آمرا بچه عنوان جریمه نمود و
حکم فلانی را بهانه باید بر مالیات افزود چونکه پیشکش پادشاه قرضی
تنزیلی است جایش باید پر شود. بر هر کدام ایل که از همه متمول تر
و [illegible] تر است باید فزونتر [illegible] که خرج حکومت را تعادل
و تقابل نماید چه بدعت تازه و تحمیل بی اندازه بر رعیت باید گذارد
که قرض زمان فلاکت را ادا و برای روز مبادا و معزولی ذخیره بجا گذاشت.
این بیچاره ظالم شبان تا روز و روزان تا شب همه در همین فکر و اندیشه
است تا اینکه [illegible] که بکربلا رسید نه بمقر حکومت
خود میرسد [illegible] یکطایفه گدا و گرسنه که هرگز که پول را
ندیده و رنگ طلا و نقره را ندیده اند غذای لذیذ تنها در روضه خوانیهای
ایام محرم در خانه اعیان محترم چشیده و رخت نو یکبار در شب دامادی
پوشیده اند. ایشان هم برای پرهای دو قاق بیزین و قطاق یا قچی و شلوق
[illegible] حکومتی میگردند و حجره و اطاق برای منزل و اطاق خویش میخواهند.
در انیوقت آن کهنه قرساقان بسیار و آن زنجیان بیکار یعنی عامل در
شکسته و ضابط لات گرسنه و که غذای [illegible] برهنه و کلاه نمدی [illegible]
جبه های [illegible] را [illegible] و کلاهای [illegible] را [illegible] و کفشهای کهنه را
رنگ زده بر سر و بر پوشیده بحضور میدوند. حکومت تازه را حق
وکیلیهای بی اندازه و ستایش [illegible] بیجمیانه —

ما یار کرا خواهد و میلش بکه باشد .

و بقول خودشان تا بخت که بیش رود و کار که کدام جلو افتد اما من میدانم
هر کدام بیشتر تملق گویند و وعده های دروغ و نویدهای بی حقیقت
و میرغضبی و جلادی استاد تر و طرار تر و برباد دادن آبرو و عرض و ناموس
و مال مردم بیچاره جری تر و بیباک تر باشند مطبوع طبع مبارک سرکار الدوله
خواهند شد — هرکه زن فکلیش بیشتر او پیشتر است .

و زود تر از همه در همان شب اول ورود کلانتر دو بار بحضور میرسد .
در ساعت دویم شب که سرکار الدوله از خواندن نماز فارغ شده
و بر سر سجاده مشغول اندیشه و فکر حکومت تازه و ترتیب رشته های
ظلم و ستم است که بحضور بیم با خود نشسته تا اینکه پیشکش قبله عالم و
قروض ایام فلاکت را ادا نموده ذخیره هم برای روز معزولی نهد . در
این اثنا پیشخدمت از در داخل میشود کرنش کنان که قربان کلانتر عرض
مخصوص بحضور مبارک دارد . بیرا اشاره میکند که بگو بیاید . پس از سجده
و تکریم خاضعانه برای رب النوع ستمکاران و بوسه کفش و زانوی مبارک
نماید و تظلمات و غش مظلومان خونخوار در ماندگان نموده کفش میخواهد
و عیاران حرامزادگان را تقدم نشان کلانتر نشتر را میطلبد . کلانتر کرنش کنان
باری زمین نموده می ایستد . سرکار الدوله میگوید — کلانتر احوالت
خوب است . کلانتر از صدق سرکار بدعای وجود مبارک که در
باره ما بیچارگان چون موهبه یزدان است اشتغال داریم و شب
و روز دعا میگوییم . سرکار الدوله — کلانتر اول من بتو ها بگم که

من از نوکرها دست خیلی خوشم میآید و او را بسیار دوست میدارم
نوکر باید راستگو و درستکردار و صدیق و امین باشد خدمت آقایش را بر
هر چیز ترجیح بدهد و چیز از او پنهان و پوشیده نداشته تا مورد التفات
خاص و توجهات مخصوص ما بشود و اگر خدای نخواسته بکند و خیانت یا یک
کلمه دروغ از او سربزند بجک با فلک حضرت شهریاری و بارواح مرحوم نایب السلطنه
قسم است که باید دیگر چشم از زندگانی خویش بپوشد . کلانتر —
جان نثار از هنگی که خدمت دیوان اعلی را فریضه ذمت شمرده همیشه
در خدمتگذاری و فداکاری بقدر سر موئی غفلت و خودداری ننموده ام
اگر حسن خدمت و کفایت و صداقت فدوی را بخواهید از اعیان این شهر
استفسار فرمایند که نسبت بحکام قبل که نوکر حضرات شرف داشتم محبوب
نبوده اند همه قدر جان فشانی نموده سرخط مالیات دیوان را که زیاده
از بیست هزار تومان است همیشه من بود کرده ام . عمل نتیجه این ولایت
که هزار و هشتصد کسر است جان نثار بازار نموده بدهی دیوان اعلی که
همه وقت از اصل دفتر مالیات چهل هزار تومان کم است و تفاوت کلی
دارد جابجا من برگردانم هیچکس مانند این خانه زاد در این مملکت
این دیوان را بار نکرده و نخواهد کرد . سرکار الدوله بشم کنان —
خوب کلانتر بیا بیشتر ببینم یعنی اینکه عمل دیوان کرداشته و قرارداری
کرده چیست این مسئله را خوب بفهمان . کلانتر — در زمان پادشاه
جنت مکان که رعیت ایران دو سه برابر این زمان بودند و شهرها آبادتر
و مردمش دولتمندتر و نتیجه از قرار شاهی بخاهی روی املاک و مستغلات

و گله و مواشی و ایلات بسته اند سال بسال احوالشان بدتر و مواشی تلف و
مردم در بدر و جلای وطن شده اند نتیجه مالیات و مواشی سرشکن و تحمیل نموده
که مالیات دیوان اعلی را پایدار بود نماید رفته رفته تا امروز مان که کار
بدینجا رسیده که هر شاهی یکصد و بیست شاهی و یکصد و چهل شاهی شده
و در مدت چهل سال مالیات ده برابر گشته. فقره دیگر شهر ما را الله که
سیصد هزار تومان قنقز السلطنه چهار هزار تومان و شیخ الملک شصت هزار تومان
حال این شهر ویران را وقتی که قبول نموده اند پیشکش کرده و همه ساله بر
مالیات افزوده اند چنانچه مالیات این ولایت در عهد خاقان مغفور
یکصد و بیست هزار تومان بود و الآن بدون مستثنی سرحضرت والا چهار صد و
شصت و سه هزار تومان شده و ده باقی الحکومه و تومانی دو عباسی حافظ
و تومانی یک عباسی پاکار و شیرینی کلانتر و حق آزاد و تحصیلدار و قلق خانی
و غیره نصف هزار تومان تقریبا میشود. سوسمارالدوله متحیرانه —
کلانتر چه میگوئی من از این جا چطور نصف هزار تومان مالیات وصول
نمایم. کلانتر میگوید — حضرت والا غم نداشته باشند ما نوکران جان
نثار و چاکران خدمتگذار حمل دیوان اعلی را پایدار و پیشکش حضرت
والا را هم روبراه خواهیم کرد. سوسمارالدوله با قاه قاه خنده —
کلانتر معلوم میشود تو هم کرامت داری و هم معجزه مینمائی. کلانتر —
اگر مرحمت و توجه حضرت والا شامل باشد از اینها هم خدمت بیشتر میتوانم کرد
و در هر قسم جان نثاری حاضرم — [illegible]
سوسمارالدوله با آواز بلند — چاق قلیان — پس پیشخدمت شروع

امروز ملتفت اینها تنها به هفتاد هزار تومان از [illegible] است

میکند براه رفتن تا از نزدیک بخدمت والا حضرت و نوکرها دور شده
زیر درخت نارون از گوشه که مطلب و می نشیند و رو بکلانتر نموده
اندرزه و تنبیه و عورت و ما عورت زمستان و تابستان شهر استفسار نماید
وقتیکه اطراف را خلوت دید و قلیان را کشید به پیشخدمت اشاره نموده
که سر بگیر که دو باره دورتر برها باید بخدمت کرنش کرده میرود آنوقت
کلانتر را بر اشاره مینماید که بیا جلو صندلی من بنشین ببینم چه میخواهی
بگوئی. کلانتر تعظیم بلند بالائی نموده بزانوی ادب می نشیند.
سوسمارالدوله — خوب کلانتر نصف هزار تومان وصول کردن آن
پیشکش که شاه از ما گرفته و تمام آنچه بصدر اعظم و مستوفی الممالک و منشی باشی و معاون
و سایر رجال داده ایم شما چطور از این مملکت خراب وصول میکنید.
کلانتر — قربان حکومت در مملکت بعینه پادشاه است شما امروز مرحوم
نایب السلطنه هم پادشاه ما حقیقه اید ایران مملکت مطلق شما و رعیت خانه
زادان و عبد رق شما اند و مال آنان مال شما الحمد و ما غیره [illegible]
هرچه میخواهید میگیرید و هر که میخواهید می بخشید و هر توپ میگذارید
بکشید هرچه میکنید فارید. سوسمارالدوله سه دفعه از پشت
تا سر گوش بروت خود را تاب داده با تکبر و مناعت غریبی میگوید
البته چنین است گذشته از اینکه ما خود صاحب این حکم شاه این
شهر را بما بخشیده نه اینکه حکومت اینجا را بمن داده بلکه ما را صاحب جان
و مال مردم ساخته که هر چه بخواهیم بکنیم. کلانتر دو کلال [illegible] — قربان
چه بنده لایق و خرده پرست. سوسمارالدوله مکرر بروتهای خود را

آمد و قلیان طلبید و قریب ده دقیقه ساکت و صامت نشسته با تعلیمی
دست خود روی زمین بازی میکند. کلانتر هم سر بزیر انداخته پیش
خویش خیال میکند که خوب خری از برای سواری جسته و خوش افساری را
بدست آورده بر این خران خود راضی باید سوار شد و بشرق و غرب این
مملکت اسب تاخت و پدر همه مردم را سوخت که بدانند نارے[?] هست
و معنی کلانتری چیست. سوسمار الدوله بعد از دو سه نفس قلیان رو
بکلانتر نموده و میگوید. علمای این شهر کدام یک نافذ الحکم ترند و وثوق
مردم بکه بیشتر است. کلانتر — قربان جناب ذب الرئیسه[?] در این
شهر شهرت و قبول عامه دارد و احکامش هم بر زمین نمیماند و بزور بازو
و قوت حکومت هر حکمی که بدهد مجرایش میسازد زیرا که با هر حاکمی نزد
برده خصوصیت پیدا نموده و همیشه میل او را رعایت نماید و طرف حاکم را
گرفته خواهش او را مینماید. سوسمار الدوله — معلوم میشود جنابان خر[?]
و خشک سالوس و مقدس نیست با او میتوان کنار آمد. کلانتر — بلی بلی قربان
. پیشخدمت قلیان را برده دو باره سوسمار الدوله رو بکلانتر نموده سخن را
از سر میگیرد که خوب کلانتر بگو ببینم عمل بلوکات و مقاطعات و دهات اینجا
چطور است و نسق[?] با انضباط و عمال از چه قرار است و چه باید کرد.
کلانتر — قربان عرض کردم عمل این ولایت کلیةً سوخت و کم است باید
او را بکوک و کلک و چوب و فلک بار آورد دیگر چاره غیر از این ندارد. سوسمار الدوله
— با معنی کوک و کلک را نفهمیدم چیست. کلانتر — قربان مثلی مشهور است
که الناس علی دین ملوکهم ها نظر که قبلهٔ عالم هر سال شهرهای ایران را

حراج میفرمایند حضرت والا هم بلوک ضابطی این ولایت را باشخاص
دیوانه بایست حراج فرمایند دیگران ته کش و دو کش و کوک و کلکش با چاکران
خانه زاد است که برای بازار تیز مدعی در دعوی بتراشیم تا بار ضابط را
خوب استوار بندیم و بدوش او بیندازیم. سوسمار الدوله — کلانتر
درست معنی حراج و بازار تیز را بگو. کلانتر — فردا گدا علیخان نکه[?]
ده تیزی که تا حال آقا مین[?] مد در قصبهٔ خرابیان ضابط بوده است عریضه
بحضور مبارک عرض میکند که جان نثار سالهای دراز بدربار خدمتگذار
و فدوی دولت ابد مدت آیت بوده و خلفاً عن خلف قصبه خرابیان
در دست ما چاکران بوده است از خاکپای مبارک استدعا آنکه
کما فی السابق ضابطی آن محل را بدین خاکسار امسال تفویض فرمایند
مبلغ دویست تومان هم تقدیم حضور مبارک است الامر العالی مطاع
حضرت والا بعد از مطالعهٔ عریضه جان نثار را احضار و در بار عام
میفرمایند — کلانتر معلوم است شاه حکومت این ولایت را بمن
واگذار کرده من هم بایست کاری بکنم که بار دیوان اعلی بار و حملش
با بیار[?] گردد اینک گدا علیخان نکه[?] دویست و پنجاه تومان از برای
بلوک خرابیان اضافه میدهد چون غرض خدمت بدولت است
باید چاره و صلاح و صرفه دیوان را ملاحظه کنیم تو چون از کم و کیفیت
این مملکت کما ینبغی اطلاع داری میدانی آیا صلاح و صرفه دیوان
اعلی در دویست تومان هست یا نه. بنده عرض میکنم میرزا گنجعلیخان
اسبق در پانصد تومان عهده عمل دیوان را قبول میکند ببخشش[?]

حضرت والا را هم میدهند دیگر رای مبارک است . گدا
علیخان بیچاره چون در تجارتخانه ، علاقه دارد و سه پوست خوردن
مردم و سوداگرهای داخل آن محل را خوب میداند چشمش کور شده
خودش در با نصف تومان اضافه محل خرابیان را قبول میکند . قرار تعیین
ضابط از این ترتیب و انضباط است که بعضو مبارک عرض شد چهل هزار
تومان با حق الحکومه تفاوت محل پیدا میشود . اقدام بر سر ایلات .
ایل قاسملو بواسطهٔ معاملات پشم و کرک با بندرات و داشتن مواشی
و فروش کشک و روغن و قالی و گلیم ایل دولتمندی است قوچعلی بیک قاسملو
که سالها ریش سفید این ایل بوده و وثوق الملک او را از ریش سفیدی
معزول کرده و پسر عمویش گنجعلی بیک را ریش سفیدی داده است
در دو هزار تومان محل ایل را قبول خواهد کرد . فعلا امورے از کنه
گرسنگان و برهنه قرماتان قزوین رکاب که ترک هم خوب بوده اند
با دو نفر سوار مأمور سفرها نیند و دستخطی در انتقال جنوبیه که در این موقع
که رکاب مبارک را مملکت ویران را افتخار ایران فرمودند قوچعلی بیک
بدبرسوخته که سالها مال دیوان را پامال کرده و مصداق الخائن خائف
از ترس مؤاخذه رو از پیش برداشته و بحضور نیامده . لهذا
حمزه بیک خان از طرف مأمورین است او را زنجیر کرده بشهر آورده
و هرگاه تمرد نماید یا فرار شود تمام مطالبات حق دیوان خواهد شد
سایر ریش سفیدان ایل خاصه هایشان جودت نشان گنجعلی بیک را
که سابقه خدمتش بدیوان معروض افتاده بشهر آمده تکلیف رعایتش را

[illegible]

استغفار نماید . حضرت والا چهار هزار تومان جریمه از قوچعلی بیک
گرفته و دو هزار تومان پیشکش محل از گنجعلی بیک ایل را باو تفویض
فرمائید اینهم دستور العمل قرار با ایلات است . اقدام بر سر جرم
و جریمه شهر آن بر دو قسم است قسمی که از میخانه و جنده و قمارخانه ها
گرفته میشود آن جزء محل فراشباشی است و باید پنجهزار تومان پیشکش
بدهد و در آن میانه نان و گوشتی هم گیر خود او بیاید . دیگری که آن
یعنی جریمه های بزرگ که از اعیان و اکابر و تجار شهر بعناوین مختلفه
عنوان گرفت و اگر هم داروغه استاد و کامل باشد اینکار مداخل بسیار
برای حکومت دارد . سوسمار الدوله که خود از این مندان — کلانتر
عنوان جریمه تاجر که هیچ مداخله در کار دیوان نمیکند و از اماکن
و تأمت نه مجلس می نشیند ، نه میخانه میرود ، نه جنده بازی میکند
چگونه میشود . کلانتر — قربان اگر داروغه استاد باشد لزوم می
خوردن ، جنده بازی کردن ، غلام بارگی تاجر نیست اسبابش را همه
چیز فراهم میآورد . چنانچه والله آلان داروغه در زمان حکومت
وثوق الملک سالی بیست هزار تومان بدو میرسانید و خودش هم [illegible]
میکرد . سوسمار الدوله متحیرانه — کلانتر این طور میشود . کلانتر
— قربان داروغه یکی از جنده های مشهور شهر را خواسته و باو گفته
بود که باید وقت ظهر که حاجی بیک لاله ای (۱) تاجر لاله ای از کاروانسرا بخانه
میرود تو از عقب سرش وارد خانه او شده در کریاس خود را بدو میرساند
البته خواهد پرسید که چکار داری . بگو یکی از فقرای محترمه را

[illegible]

خدمت سرکار فرستاده، میخواهم اسباب و آلات و گوشوارهای
طلا و جواهر خود را پیش شاگرد گذارد یکصد تومان در ماه دو شاهی
تنزیل قرض میکند. لابد حاجی بد لا خواهد گفت بسیار خوب فکرش را
میکنم، شما خبر میدهم عصر بیائید در کار و انرا جواب بگیرید تو دل بخود [illegible]
بگو پس بفرمائید قدری آب خوردن از اندرون بیاورید یا اینکه
تو را تکلیف بداخل شدن اندرون نماید یا میگوید اینجا باش تا آب
بیاورند در هر صورت مقصود ما حاصل است. دو نفر شاگرد داروغه
در آن وقت وارد کریاس میشوند، تو را خواهند گرفت تو دست بداده
بیداد گذارده و فریاد کن که ای حاجی بد لا از برای خدا بفریادم رس
چون حاجی بد لا از خانه بدر آید کار ما دیگر با تو رسیده است. ریش
حاجی گیر آمده و کمتر از دویست تومان جریمه جنده بازی در روی
ریشش را از دست شاگرد داروغه خلاص نمیکند چرا که از افتضاح
میترسد و آبروی خویش را میخواهد. سوسمار الدوله با کمال التفات
بخش کلانتر — خوب اقرجه شد — هیچ قربان حاجی بد لا دویست
تومان پیشکش حکومت. یکطاقه شال بهار و غیره. بیست تومان هم توی
شاگرد گرفته و نایب داروغه داد. سوسمار الدوله — کلانتر حاجی
بد لا چرا رفت این افترا را بوزغ الملک عرض نکرد. کلانتر — قربان
عقل کرد والا بایست هم چوب بخورد، هم پانصد تومان عوض دویست تومان
بدهد رسوا هم بشود چنانچه میرزا بدبخت در باب املاک کرده شد.
سوسمار الدوله با قاه قاه خنده — کلانتر تفصیل آن چیست — +

از میرزا بدبخت ملوک سبیلچرب کند، هیچ تمکین نمیشد زیرا که او بدرستی
و معقولی در همه شهر مشهور و معروف بود عاقبت هر حیله و کید الزاغان
داروغه از سر بدر شد و پیغام بمیرزا بدبخت فرستاد که تو باید همه
ساله ده خروار گندم و پنج خروار جو تا ان خانه و خوراک اسب ما
بدهی والا در خانه ات ما تک چیزی نخواهی بود اولا بدوستی گفتم
دیگر خود دانی. میرزا بدبخت از غروری که داشت اعتنا بدین حرف
نکرده جواب داد که شهر حاکم دارد داروغه ضامن مال مردم محله
است. دو ماه از این مقدمه گذشته دستیارهای داروغه شب
جعبه جواهر آلات و اسباب طلای دختر میرزا بدبخت عفت خانم را
دزدیدند میرزا بدبخت تفصیل دزدی را با حکایت پیغام داروغه
بوزغ الملک عرض نمود. وزغ الملک داروغه را احضار کرده حکم کرد
تا سه روز پیدا نموده یا نوشته رسید تنخواه میرزا بدبخت را باید
بیاورد یا آنکه از عهده مال او برآید والا مورد سیاست و
مواخذه سخت خواهی شد دیگر چاره نداری. ولد آقزاغان قبول
کرده با چند نفر شاگرد داروغه آلات اذیت و اشکنجه و اشکیلک
و داغ و درفش بخانه میرزا بدبخت میرود و میرزا بدبخت میگوید
این دزد اثر قدم در تو بانداری حقا دزد خانگی است و باعتقاد
من بیراکت دو سه نفر زنان این دزدی شده اسامی خدمتکار گیس
سفید و دایه و هر که از زنان که با زنان آمد و رفت دارد بنویس.
بعد از گرفتن سیاهه نسترن باجی ملا طیبه گیس سفید و غیره [illegible]

اگر بیره زن را متهم نمایند ، میگوید این عمل کار موطیبه است و من حالا او را
مقر میاورم پس دست بیره زن را با شکیلک باده و فرمان میدهد
که دو سه داغی هم داتش نسند زیاد آن بیچاره بیره زن با آسمان بلند
میشود طاقت میرزا بدبخت طاق شده میگوید داروغه امان الله
من از سر مال گذشتم دست از این بیرحمی و بیمروتی و ستم بردار .
داروغه میگوید جناب میرزا مردم ما را بدیوان اعلی خدمت نموده
حدیث بدرستی و راستی و خانه حکومت سفید کرده اند تو میروی
آن را زند دیقلم میدهی اگر تو دست برداری من آن زن را بدا نکم
دست بر نمیدارم خلاصه کار بداغ کردن نسترن باجی و خیر النسا بیگم
میرسد فریاد آنان بلند میشود خبر این تفصیل بگوش زنان اندرون
میرزا بدبخت رسیده دفعه بر سرش هجوم آورده که تو چشم از مال
خوبی بپوش هرچه داروغه میخواهد بده و این زنان بیچاره بیگناه را
از دست داروغه خلاص کن . خلاصه آخر سند رسید تخواه
یکصد تومان پیشکش حکومت و پنجاه تومان تعارف داروغه و ده تومان
قلق ؟ شاگرد داروغه گان از میرزا بدبخت گرفته که برون بدهد و زنها
موطیبه بیچاره و آن بیره زنان را رها میدهد . تمام این تفاصیل را
دوباره فرمانه میرزا بدبخت بتوسط مقرب الخاقان میرزا ؟ منقلب
خان یوزباشی ؟ عرض نماید . چرا ؟ باشی و مال آن خصوصی
که اجازه از این داروغه و فراشباشی هست فرمایید داروغه اطلاع میدهد
که میرزا بدبخت ... دربار او تو یوزباشی جواب داده است

این سیاهه را از این جهت
نه اینکه ... شما را پیدا نمایند
... شما معلوم ...

که هر وقت میرزا بدبخت مالش را از جای دیگر پیدا نمود من داروغه
محض عبرت بدم توپ میگذارم . از شنیدن این مقدمه ولد الزناکان
داروغه کینه میرزا بدبخت بیچاره را بدل گرفته که از کینه جنگ کار از
کار افتاده و بیره عجوزه گان فرهادکشی را که همیشه جنه نفس شان در پستگاه
دار و فنگ بکار میخورند و برای روز مبادا و در ماندگی دود دوا میکنند
ولد الزناکان میطلبد ، میگوید خجسته خانم وقت هنر باشیدن است میخواهم
دختر میرزا بدبخت عفت خانم را دست بسته در مجلس شراب هلو جوی
قمار بازی خانه میرغضب باشی بیاوری . العجب که الان این خجسته خانم
در سر این کار سفید و نیرنگ باخت که عقل جن را هم خیره ساخت و از
آنروز آحوال از هر داروغه محض خان هنرها خانه و باج سخت میگیرد .
سبحان الله و لله مجترانه و متهانه — خوب که نترود اقعا دختر با عصمت
و عقل را در خانه میرغضب باشی در مجلس شراب بردن و با هلو جوی
قمار بازی یک اطاق کردن بسیار دشوار است بگو ببینم خجسته خانم به حیله
و چه تدبیر این کار را کرده است بیچاره قلیان . که نترود — قربان خجسته خانم
از نزد داروغه خط مستقیم میرود بخانه میرزا بدبخت میگوید عفت خانم
خبر دهید که بیره زن آقه ؟ مده برایت آورده و عفت بیچاره
بکمال شوق و شعف خجسته خانم را پذیرفته بعد از خلوت کردن میگوید
چه مژده داری جواب میدهد من در خانه میرغضب باشی رفته
بودم سرکه بخرم خانه بخت کار من است که سرکه یا شراب بخرید
و بخانه برده میفروشم . هلو جوی قمار باز کاملا طور عرض شده تو را

پول شراب ده تومان نقد و سیزده تومان از قمار تومانی یکقران
تنزیل گرو گذارده بود امروز که من آنجا بودم پوندخانم زن میرغضب
باشی در سر تنزیل [illegible] گفتگو داشتند و آخر قال و مقال و جنجال
و جدال کشید پوندخانم برآشفته گفت پدر سوخته قمارباز میخواهی
بگویم این گل طلا را از کجا دزدیده این گل مال دختر بیچاره میرزا بدبخت
است ای عفت خانم همینکه من اسم میرزا بدبخت را شنیدم سر از
پای نشناخته پیش شما دویدم اینک مژده که مال شما پیدا شده حالا
بگو ببین چه مژده بامید [illegible] . [illegible] حالا از شنیدن این مژده
عقل از سر عفت خانم پرید میخواهد فریاد کند که مژده مژده چه
خواهی الآن من پیدا شد بچه خانم دست بدهانش زده که امان
فریاد مکن میترسم این خبر [illegible] منتشر شده و بگوش جهود و خانه میرغضب باشی
برسد آنوقت من بجز [illegible] [illegible] قمار بازان
و [illegible] میرغضبان افتم و دست شما هم بمال [illegible] نرسد عفت خانم
میگوید اول ترا بایست بیاید یک حیله آن گل طلا را ببینی که آیا از
شما هست یا نه . عفت خانم میگوید من که تنها نمیتوانم از خانه بیرون
بیایم . شاید ما را این پاس در خانه میرغضب باشی دیده و بشناسند
باعث حرف شود دیگر آنکه بیدست و پا نه جلو میشود بیایم
بیایم . بچه خانم میگوید چاره همه اینها آسان است شما را لباس
تبدیل داده [illegible] رنگ و بچه [illegible] رختهایتان را زیر بغل
خواطیبه کیسه [illegible] بعنوان اینکه او دلال رخت فروش

وارد شما معامله گر است آنجا که بچه رخت را میآورید من هم بعنوان
اینکه شما را بشناسم که دلال معتبری هستید خود را بشما رسانیده شاید
یک [illegible] زن میرغضب باشی را راضی نمایم که همان گل طلا را
برای قیمت سنجیدن یا فروختن بشما بدهد آنوقت شما خواطیبه را در آنجا
نشانیده بعنوان اینکه بزرگرشان داده قیمت نمایند گل طلا را برداشته
خود را بدرب میرزا بدبخت رسانیده [illegible] دیگر
خودش با [illegible] میرزا [illegible] دیوان را برداشته
برای بازیافت اسباب دزدی بخانه میرغضب باشی میآید [illegible] تمام
است . [illegible] عفت خانم [illegible] از شنیدن این
تدبیر عاقلانه بچه خانم از اندازه خرسند شده که بی اختیار یک اشرفی
مژده با بچه خانم میدهد . قرار براین شده بچه خانم میگوید
یکساعت بعد از من شما بخانه میرغضب باشی بیائید و آنجا انتظار
شما را دارم و از منزل میرزا بدبخت یکسره نیز [illegible] میآید که
کار [illegible] است بعد از یکساعت و نیم دیگر شما بخانه میرغضب باشی
تشریف آورده خواطیبه را دست بسته با بقچه رخت دزدیده برای
گرو گذاردن نزد پوندخانم و عفت خانم را با لباس تبدیل که آمده است
با رفیق خویش [illegible] قمار بازی در خانه میرغضب باشی بعیش و عشرت
مشغول [illegible]
از شنیدن این خبر که امروز [illegible] اقلا دو هزار تومان شکار کرده و
دویست تومانی بحریف [illegible] میرسد بسیار خرم و خرسند گردیده

دو قران بچه خانم انعام میدهد و میگوید زود برو بگو ننه خانم امروز اول
من سر سلامت نیستم و بگو ای گنده کس ننه اگر امروز نیائی آهو گردان بی
شکار شوی خوب جنده خوبی نمیشوی قطعاً کاهه شیرک خانه را بتو
نمیدهم و من خودم زود میآیم . بچه خانم سلام و الکه آنها را بجا
میرسانند و میگوید هیل قصار را احضار نموده بگو امروز میخواهم یک
دختر سفید چاق خوشگل بتو بدهم که بکارت او را برداشته راهی برای
مسلمانان باز کنی . سوسمار الدوله از حیرت از جای خویش حرکت
نموده . کلانتر معنی راهی برای مسلمانان باز کن نفهمیدم . کلانتر —
قربان جنده های اینشهر دو قسمند یک قسمش دختران اشخاص متشخص و
صاحب اسم و رسمند دزدکی از پدر و مادرشان میترسند و میخواهند سر بخرابات
گذارند رفیق در مجلس روضه خوانی یا تعزیه برای خود پیدا نموده
و چون در منزل خودشان ممکن نیست قرار را بر دیوانخانه و بیت جناب
ذب الترتیبه میدهند که آنجا در هم رندان و محل پاکبازان است و
جای عیش و عشرت جنده بازان است و بدون ترس در آنجا همه بدحرم
و حرمه در آن محل امان و امن کامرانی میکنند . سوسمار الدوله —
کلانتر دختر فلان آقا و صاحب اسم یا زن فلان صاحب شأن و رتبه
همه وسیله روضه خوانی و بیت ذب الترتیبه میروند . کلانتر —
قربان دختر با پدر و مادرش و زن با شوهرش برای قیل و مقال و بد
سلوکی را بینند چون کار بزودی خبردار کشید به دیوانخانه سرکار آقا بیت
میروند دیگر آنجا ها به باکی است . مقصود حاصل هر کس هر که

میخواهند بی ترس و لرز در دیوانخانه جناب شریعتمدار مراجعت و مراودت
در همه اوقات بعمل میآید . قسم دیگر دختران فقیر و فقرا یند که بعضی
رفع احتیاج و میل حاجات در خانه میرغضب باشی مراوده دارند .
در صورتیکه دختر خورد و نابالغ باشد هر کس که فتح الباب خیر و برکت
کند و راه کیف مسلمانان و کسب آن دختر را بگشاید حق مخصوص و اجرت
معمول مخصوص خواهند داد . خلاصه هیل هوی تمام زنان که امروز
دچار و مبتلای اینکار بوده اند مجلسی در صندوقخانه دم درخانه میر
غضب باشی که بنگاه ضوابان و جنگاه لوطیان است مرتب و آماده شده .
از طرف دیگر بیچاره ملوطیبه و عفت خانم بیگناه با بقچهٔ رخت وارد شده
بچه خانم بلند خانم با ابرو اشاره میفهماند که اینک شما ها که از آنها ان
بالا نوبت آهو گردانی تو است . ننه بالا کال نرمی دگری از ملو-
طیبه و عفت خانم پذیرائی کرده ایشانرا بالای دم در برده مینشانند
و یکی از نوچهای شلکول شاگردها بنی بنی دختر جنده هائی که زیر
دستش هستند فرمان میدهد که قلیانی بیاورد و خودش مژده
قدوم دختر سفید چاق قشنگ میرزا بدبخت را به هیل هو برده —
جملهٔ آنها را که طالبند . و بر میگردد بعد از چاق مشتاق چاق و مشتاق
اسم و رسم و کسب و کار ملوطیبه را استفسار نماید . ملوطیبه میگوید —
ننه زینب دلاکم و اینم شکل خانم دخترم است بقچهٔ رختی آورده ام
شما به بینید . هم اسباب رخت میفروشم و هم همه قسم لباس ویره
میخرم . ننه خانم قاه قاه خنده کنان میگوید . جنم بدو ... ها

دختر خوشگلی داری که با درش هیچ شباهت ندارد باید بپدرش
خوشگل باشد من چون تو و دخترت را دیدم بسیار بسیار دوست
داشتم انشاءالله شوهر خوبی برای دخترت پیدا میکنم که از
من ممنون گردد خوب بچه را نگاه کنیم بابت کار من چیزی داری یا نه .
بولطیبه فکر کرده بچه را گرفته و لباسها را باز نموده تا ببیند در
این گیرودار در خانه را بهم میکوبند یکی از شاگردهای لوندخانم
میدود که بدو بدو الله آنژ یاقان داروغه شما را میخواهد لوندخانم
سراسیمه از نزد عفت خانم و بولطیبه بیرون دویده که بپذیرد داد
شود . در این اثنا داروغه و نطفه حیض نایبش وارد صحن خانه میشوند
با دو نفر شاگرد داروغه بلند بلند بلوندخانم میگوید ماشاءالله چشم
بد دور تو در این ایام معرکه کرده هم تکه میکنی و هم یک راه نظر بخوری
که هیچ کار نکنی لوندخانم جواب میدهد داروغه جان چه کرده ام
گرچه شده است . داروغه — تو دیگر با خود شد اشتغال حضرت
جناب ذبیح الله زنبیه مداخله و تصرف نماید اگر میدانی هر راهی را
بما هدایت سپرده اند عمل تو شیرکشی گری و شراب فروش
است چرا کار اقا که همان ای است پیش گرفته . لوندخانم میگوید —
هنوز یک دختر خان یا آجر یا اعیان را من عریف نداده ام جز
همین دو سه شاگرد لات و وقتیکه کارهای خمار شراب خوار بودا
شکسته یاد دارد بقار باز میدهند دیگر نه کیر داشته و نداریم .
داروغه — تحقیق این مسئله بسیار آسانست من در ده دقیقه معلوم

میکنم حالا بگو قلیان بیاورند و خود تم برو یک استکان شراب خوب
بیاور که خیلی خسته و مانده ام . لوندخانم جابجا خود را دم در حاضر
آهسته ببولطیبه میگوید ننه جان دخترت را بگو برود توی این صندوقخانه
پنهان شود تا داروغه برود . بولطیبه چون اسم داروغه را میشنود
از اشکیلک و عذاب جا خاطرش آمده عقل از سرش پریده و بر عفت
عفیفه که هرگز بجانش سیر غضب را نشنیده و چنین حرفها نشنیده دزده
دست میدهد قبول نموده و داخل صندوقخانه میشود تا پنهان گشته
و از مهلکه برهد . اعلیحضرت والا خوب تصور فرمایند حالت جلجوا
که دو سه قدح شراب نوشیده و بوی تریاک والیده و چشم بردگه
معشوقه موعوده بدر آید و انتظارش برو عشق بر که تا که عفت خانم
بیچاره در صندوقخانه را گشوده مضطربانه وارد میشود که هنوز بالاش
نشاط و شعف و شراب چیده و مستی والیده و یافته —

چنگ و عود و دف و نی و بربط
سبزه و نقل و گل می و ریحان

فوت از زانو در رنگ از رویش پریده میخواهد برگردد که جل جو
از جای جسته و در آغوشش میکشد چادرش را برداشته در کنارش
بنشانده و دست بگردن تصرفش برده این بیت را میخواند —

دیر آمدی ای نگار سرمست
زودت ندهیم دامن از دست

خلوصه داروغه در کنار کشیدن قلیان که صدای صیحه و فغان از

صندوقخانه بند شده داروغه و خوند خانم و نایب و ملوطیبه و شاگرد
داروغه و سایرین هر شش هفت نفر یکدفعه سراسیمه وارد صندوقخانه
میگردند عجیبی می بینند یکطرف مینا شکسته و می ریخته و از طرف دیگر
عرق بر نقل و بادام و پسته ریخته و بهم آمیخته مستی سرخوش با دختری
مدهوش که بند و بساطش از هم گسیخته در آغوش همگان را حیرت دست
داده عقل از سر میرود . والده آقا زاغان که خود این خبر را مایه
و این اساس را پایه بوده فریاد میدهد و ضرب چوب و کنگ و چماق
دختر کنانند نعش از زیر بغیه سیر بدر کشند جل جول را دست بسته
باطاق دیگر به حبس برده ملوطیبه را بزیر استنطاق میکشد در که دویم
بشناسد که ملوطیبه است و یکدفعه دیگر در استنطاق دزدی خانهٔ
میرزا بدبخت دیده . داروغه به ملوطیبه میگوید ای بیچاره فرهاد کش
دزدی خانه میرزا بدبخت ترا کفایت نکرد که حالا دخترش را رسوای
نموده حریف میرے گرنه ها این بیچاره را دست بسته بزندان جاروق
ببرید و بچه بسته را که از خود دزدیده نگاه دارید تا صاحبش معلوم
شود و بیچاره عفت خانم را با آن حالت زار در اطاق گذارده و در را
قفل نموده آنوقت والده آقا زاغان مانند شیر و ستان بکام دل رسیده
در صحن خانه نشسته و راپورت و دروغ ایمکی مینویسد که عفت خانم دختر
میرزا بدبخت را که با جل جوے قاربان یار و دمساز بوده در خانهٔ
میرغضب باشی با ملوطیبه گیس سفید دزد که دمساز اینکار است گرفتم
تکلیف چیست دستور العمل را مرقوم فرمایند . راپورت را با آدم پیش [illegible]

فرستاده یکنفر سرگزمه را هم با تعجیل تمام باحضار میرزا بدبخت روانه
ساخته . بفاصله نیم ساعت میرزا بدبخت پریشان و آشفته داخل خانهٔ
میرغضب باشی شده و والده آقا زاغان را مانند هر شب بر کرسی نشسته
و مشغول کشیدن قلیان دیده سلام میدهد . والده آقا زاغان سر بالا
نموده میگوید میرزای قرمساق من نگفتم آنکه تو هان اسباب جوگندی
حالا معلوم میشود کی دکالام دارے میرزا بدبخت از شنیدن این
عبارت بچه خود را دریده که ای داروغه مگر شیر ماکم نداره دکرشاه
میده . والده آقا زاغان ـ اگر ها کم داشت دختر تو را با جل جوے قاربان
که میگرفت . میرزا بدبخت بیخبر از همه جا ـ اگر دختر ما را کی گرفته اند
سرش را ببرند ای والده آقا زاغان دیگر این چه بازے است که برای
من بیچاره فراهم آورده و این چه گربه ایست که رقصانیده .
والده آقا زاغان ـ همهٔ مردم میدانند تو دیوث و بیناموس و دروغگوئی
اینکه این بچه را بگناه دزدے گیس سفیدت را تا کی داین کلید را
گرفته قفل آن در را باز نموده عفت خانم باعصمت را بگرد این گیرودار
حرامزاده باشی باده نعش قاشی از جانب دروغ ایمکی مامور شده
که میرزا بدبخت را با دختر و گیس سفیدش با جل جوے قاربان بارگ
ببرند وارد خانه میرغضب باشی میشوند . آنحضرت والا از انتشار این
خبر در شهر جمعیت غریبی در اطراف خانه میرغضب باشی شده . شهرت
گرفت که داروغه دختر میرزا بدبخت را که مدتها با جل جوے قاربان
رفیق و دمساز بوده گرفته و واسطه و وسیله اینکار هم ملوطیبه گیس سفید

بوده و بعد تا مبلغها با هم دزدیده و صرف عیش و عشرت میکرده‌اند
اکنون حکم دنغ الملک آن آن را بارگیر میبرند تا سیاست نمایند . وقتی
که فراش‌باشی ملوطیه دست بسته و عفت خانم را با جابر فراش جو
انداخته بود . جل چوب را نیز دست بسته با دو فراش پشت سر آنها
خودش با دلهٔ افغان . میرزا بدبخت با هم بارگیر میرفتند و انبوه عام
مردم از برای تماشا زیاده از ده هزار نفر زن و مرد بود من با ایشان برخوردم
حالت مرده و پژمرده و رنگ پریده و لبان کبود و داغ بسته میرزا
بدبخت را که مشاهده نمودم دلم بسیار سوخت عزم کردم که نزد دنغ
الملک وساطت نموده او را شفاعت کنم اما دلهٔ افغان فرصت بمن
نداده خود را به دنغ الملک رسانیده بود و ما به سختی برای انکار گرفته
بود که ای دنغ الملک از من کوک و کلک و از تو چوب و فلک با این دو کار
میتوان حکومت مملکت را از پیش برد اینک من کار خود را کرده‌ام و
شکار خوش بدوش ما است میرزا بدبخت برایت آورده‌ام پنج هزار تومان
آب بر میدارد حالا دیگر نوبت تو است — وقت تو آمد عیان بپرا .
خلاصه پس رسیدن میرزا بدبخت بحضور دنغ الملک بعد از تعزیر زیاد و
تحقیق بد شداد یکپای او و یکپای جل چوب را با هم بفلک کرده و دو سه هزار
چوب خورده و شش هزار تومان جریمه حکومت و دویست تومان حق‌القدم
فراشان باشی . پنجاه تومان بده فراش مزد چوب زدن و جل تومان
هم تا گرد داروغگان شلقده داد و طیبه را هم در جوال نموده روی
میدان ارگ لا و سوزندند و بعد صورتش را ماست مالیده بر غرفه

سوار کرده با ساز و نواز گرد شهر و بازار گردانیده و آخر از شهر بیرون
کردند . عفت خانم را هم بواسطهٔ شفاعت و التماس مقرب الخاقان
میرزا مستقلب خان بخشیدند ایحضرت و الا از آن روز بعد احترام و نفوذ
الزا افغان در نزد مردم شهر یک برصد شد و همهٔ اعیان و اکابر از او واهمه
داشتند و میترسیدند و باج با او میدادند و رعیتیا میکردند . در
نظر دنغ الملک ابعد با عرضه و فطانت و شان و قابلیت قلم رفت
که وعده صریح با او داد که اگر زنده باشم و سال نو حاکم باشم ترا سرتیپ
بلکه سردار خواهم کرد .

ایجلول الدوله — تقریر باید که من این حکایت را جعل نموده
و از پیش خود تراشیده تو عیوب و بهتان توقم که این قضیه من البدو
الی النهایه با طلوع من و مشاهدت تام اهالی شهر طهران واقع شده است
اما مجلس سرسام الدوله که گفتگویش با کلوانتر خاتمه عرض شده و بیشرد
حیثا بحض خودم صورت پذیرفت مثل مشهوری است که دل اعنی سخن
از حجة الاسلام عراق میرفت که آیا عادل است و از وعتق جایز
است یا نه . سرنده سرسرابرد که غیر فاسق است حاضران برآشفتند
که چرا انکار میکنی گفت اصرار نکنید که بدلیل نمیگویم ابرام نمودند که
دلیلش چیست گفت بهتر از اینکه او خودم را نماد . در مکالمات کلوانتر
و سرسام الدوله بهتر از اینکه بگوش خویش شنیدم و در آن مجلس
حاضر بودم . خلاصه سرسام الدوله که از این قضیه متعجب شده بکلوانتر
رو نموده که دلهٔ افغان حالا کجا است و چه میکند . کلوانتر —

[illegible]

قربان بعد از عزل و نزع الملک نصرالسلطنه که درجه کارداند و
کفایت او را نمیدانند چندان اتفاق بد نشود او هم ولش از نوکری
دیوان سرد شده و داخل سلک علما و عباد گشته حالا چندی است که
عبا به بر گذارده و نعلین پوشیده و شارب را چیده و در خانه جناب
ذب الترعیه از ثقات و معتبرین عدول و شهود محضرین است
و کارش آنجا با وفق تر از در خانه دیوان است زیرا که ناسخ و منسوخ
هر حکمی را که بخواهد از ذب الترعیه به آسانی میگیرد مردم هم حالا بیشتر
از او چشم میترسند چرا که بدون که حکم و دستخط سرکار آقا مال و جان و شرف
و ناموس مردم هدر است . دو ماه قبل زن دیوث خان با شوهرش
ناسازگار شده ده من قند و ده تومان برای ملا و کدخدا فرستاد
که با ما حیله شرعی از برای خلاصیش از دست دیوث خان جسته او را
از چنگش برهانند . ملا و کدخدا از او جواب فرستاد که اینکار دو چاره
دارد هر کدام را بخواهی جان کم یکی اینکه تو بیائی در حضور جناب
ذب الترعیه بگذارم که همه (شاهد) شهادت دهند که شوهرت بابی و مرتد
فطری است آنوقت مالش حلال خونش مباح زنش بخانه اش حرام
خواهد شد . زن چون پول دادن نمیخواست و سی تومان خیلی بود
بعقد او راضی شده . بقاطر مرحوم مجلسی در حضور جناب ذب الترعیه
رده گفته او هم (حکم) بکفر و ارتدادش نموده بر شوهرش حرام شد .
سر سالار الدوله با قاه قاه خنده — کلانتر بگو بدانم که رده بقاطر
مرحوم مجلسی چه بوده است . کلانتر — قربان من هنوز از سر‌ال

و عالم سیر شده که آن عبارت را عرض نمایم و حکم بکفرم فرمایند .
سر سالار الدوله — کلانتر میترسی با احکام عرف هم باز از احکام شرع
ایران با اسم و مروت تر و با دین و انصاف ترم و در کاری که نفع یا ضرر
نداشته باشد حکم بقتل کسی نمیکنم بر خلاف علما که محضاً لله و قربة الی الله
بدون هیچ جرم حکم بکفر و قتل مسلمانان میکنند . انگهی کلانتر من هنوز
بدست تو کارها دارم با این زودی حکم قتل ترا نمیدهم راست بیان
نما آن رده چه بوده است . کلانتر توبه و استغفار کنان —
قربان زن دیوث خان در حضور جناب ذب الترعیه گفته بود که من
شنیده و اعتقاد دارم که بقاطر مرحوم مجلسی از الاغی اجنبی آبستن شده
و دو کره خر زائیده است . جناب ذب الترعیه از شنیدن این
عبارت استغفار کنان فرموده بودند که این زن مجلسی را رده گفته
و مرتد شده و الآن بر شوهرش حرام است و قد حکمت و قضیت بهم
نوشتند . دو روز بعد از آن دیوث خان بیست تومان تعارف بملا
و کدخدا فرستاده بود که چاره و حکم ابطال را بکنند ملا و کدخدا او را با چهار شاهد
در حضور آقا گذرانیده که این زن مست بوده و در حالت سکر چنین
بادبی بقاطر مرحوم مجلسی نموده و اگر هوشیار بود هرگز چنین جسارت
بحضور نمیکرد . جناب آقا هم حکم فرمود که حکم اول منسوخ و زن دیوث
خان کماکان بر زوجیت زوج خویش باقی است . سر سالار الدوله
بسیار شاد خاطر شده . کلانتر معلوم میشود که حالا ملا و کدخدا آنجا ذو الریاستی
است یعنی هم کوک و ملاک نفر امید اند و هم حیل و دسایس شرعی را

و ما را چنین نوکری لازم و در کار است . شغل دیوان و حکومت
بدون وجود این مردمان با کفایت و زرنگ و زیرک راست نمیشود
و بار حکام در نبودن این اشخاص پولتیک شناس بار میگردد و من
یقین میدانم که در فرنگستان نیز این قسم آدمها کمتر یافت میشود حمد
خدا را که خون ایران از پولتیک دانان خالی نیست عجبا قوم . کلانتر
— قربان در همین شهر در حکومت حضرت والا از ده هزار نفر مانند
ملا ولد الزنا بیشتر است چرا باشد همه مسلمان و همه شیعه و دوستدار
آل بیت و همه پیروان علی مرتضی خصوص ایران که نظر کرده مولاست .
سوسمار الدوله — کلانتر معلوم میشود که تو هم فقیر و درویش و دم
از خانواده ارشاد و تولا و ثنا و مردان میزنی . کلانتر — قربان من
بدر بر بدر درویش و اهل فقر دوده و همه اجاق و منظور نظر مولایم
که کارهای ما پیشرفت و عشق پیر و نفس مرشد هیچ خدمت دیوان
ابیع نموده و بار حکام را بار کرده و از ترس هرگز یک صدا از رعیت
بشکوه و شکایت بلند نشده است . سوسمار الدوله — کلانتر
حالا داروغگی این شهر با کیست و محل گردش در سالی چند میشود .
کلانتر — قربان داروغه حالیه مامور ملک خان است و محلش سالی
بیشتر از هشت هزار تومان نمیشود . سوسمار الدوله — کلانتر
بی خطر گفتی ولد الزنا خان در سالی بیست هزار تومان بر نفع
املاک خدمت میکرد . کلانتر — قربان در ایران عمل دیوان
حساب و میزان ندارد و نظم و قرار و قانون بر نمیدارد .

از هر جهة موقوف بکفایت و کاردانی و کوک و کلک عامل و کارپرداز
است هر چه عامل دانا و زرنگتر و حیله و دسیسه را بهتر بداند بیشتر
خدمت بدیوان میتواند نمود چنانچه انبارداری میکرد و اقبال
با هفده خروار هم کم عمل داشت و تخفیف میگرفت ولی در زمان حکومت
زهرمار الدوله که بواسطه آفت زنگار حبس انبار شیرین شد ابوالفتح خان
قره ساق آن با هفده خروار حبس را تقدیم نموده و پانزده هزار تومان هم
پیشکشی انبار داد و کت و کول خود را هم از مداخل انبار جان بت
که تا بمیرد لقمه نانی دارد بخورد . سوسمار الدوله — کلانتر معنی
انبار و پیشکش را نفهمیدیم عجبا قربان . کلانتر — حضرت والا میدانند
که اکثر املاک این ولایت خالصه است و مالیات دیوان چون وفا
نکرده حاجیانش باطلوع و ارضا بدیوان ابیع و اگذار نموده اند
با اینکه در ازای جرم و جریمه از طرف دیوان امر بضبط و مصادره آن
شده مانند حسرت آباد دیرنا بو جنت که الان سالی هزار خروار
محصول دارد ضبط دیوان و جزو خالصه است . سالی پانزده هزار
خروار جنس خالصه این شهر میشود آن املاک خالصه که خیلی از شهر
دور است و بشهر آوردن اجناس صرفه ندارد و خالصه مداران
قرار داده دو عشری تومانی ده قران علاوه نموده جبراً برعیت طرح
میدهند و آن املاکی که نزدیک شهر است با بیوتات و دهات بار
بردار حواله میدهند که جابجا بدون کرایه بشهر آورده تسلیم انبار
نمایند . اعلیحضرت والا سالی پنجاه هزار خروار جنس وارد انبار میشود بنرخ

کت و کول

روز از انبارداران میگیرند. بر خرواری سه تومان علاوه به بیگی
انبارداری است که هر سال پانزده هزار تومان میشود این مبلغ
حکومت باید برسد. — سوسمار الدوله — معلوم میشود حتماً جان
ولد الزنا نان کرامت داشته بلکه ابوالفتح خان قرمساق انبار
دار معجزه کرده است چطور میشود در هر خرواری سه تومان
علاوه فروخت و انباردار هم چیزی علاوه اندوخت این باور
شدنی نیست و من هرگز تصدیق نمیکنم مگر با دلیل دیگر. — این انبار
گوشت نزد ما برابر انبارهای دزدیده خندق نیست که پیغمبر سعید
نظر از او تغذیه نماید و ما بدون دلیل معتبر تصدیق نمائیم مثل
انبار معلوم المقدار و صاحبش واضح و آشکار است. — کلانتر —
قربان چون انباردار سالها قبل تا پولیس طهران بوده از این رو آداب
اروپا و پولتیکهای فرنگستان را خوب آموخته که باید مداخل را
عمومی و خارج را خصوصی کرد. مثلاً هرگاه حضرت والا از تمام
رعایای ولایت فرد فرد با اسم ساله یک تومان بگیرند یکصد
هزار تومان میشود و خیلی کار بیش ما قند از این پول میتوانید ده
خوبی نزدیک طهران بخرید که خانواده مخصوص حضرت والا را بخوبی
اداره نماید. این بود که ابوالفتح خان قرمساق همین پولتیک را
در این مملکت بکار برده و اسماً مداخل عمومی رعیت را از خانه
انبارداری دانست که احتیاج عموم مردم بنان است چون سبب
حیات تن و جان است صد دینار گرانتر فروخته در یک خروار

گندم که یکصد خروار میشود پانزده هزار تفاوت پیدا میگردد
این یک جنبه مداخل انبارداری است و چون اغلب املاک این ولایت
خالصه است مردم برای نان محتاج بانبارند. — سوسمار الدوله — یک
نفیر برآورده بقیان آفرین گویان — کلانتر معلوم میشود این ابوالفتح خان
قرمساق نکته کار درستی و پولتیک را خیلی خوب فهمیده و بدست آورده
مرحبا بارک الله که خدمت بزرگی بحکام این ولایت کرده چون عنان
آن که رشته جان رعیت است بدست حکومت سپرده که هر قدر
بخواهد بار رعیت بکند و هرچه میخواهد مداخل از ایشان ببرد و صدای
احدی در نیاید. — کلانتر — بلی قربان حضرت والا هرگاه بخواهند
در مدت یکسال حتی رفیق رعیت را از دستشان بدین عنوان
بگیرند البته میتوانند و صدا و نوای احدی در نیاید چنانچه در
عرض سه سال که اختیار انبار در این ولایت بدست ابوالفتح خان
قرمساق بود چهار هزار کارخانه شال و قدک و برک بافی از دست استادان
در بدر رفت شده شاگردان در کوچه بگدائی نشسته. — سوسمار الدوله —
کلانتر تا بنده تو اغراق بگوئی از کجا شمار کارخانها را بتحقیق میدانی
در ایران که شماره نفوس و حساب آدم نیست چطور تحقیق کردی که
چهار هزار دستگاه شال و قدک برچیده و در بسته گردیده. — کلانتر —
قربان در زمان میرزا آقاخان صدراعظم دو نفر فرنگی بدینجا آمده در
عرض یکماه شماره مرد و زن و بزرگ و کوچک و پیر و جوان اهالی را تماماً
نوشته و در باب هر صنعت و کار صاحب هر حرفت و شغل را اسم

ورسم در دفتری ثبت نموده. مشیرالملک که آنوقت حکومت این مملکت را
داشت ما امر داد که صورتی از دفتر ایشان برداشتم والآن آن صورت را
دارم. هنوز آن فرنگیان خیال داشتند که از صنف مردم نیز عکس
بردارند و تفصیل هر دستگاه و کیفیت ترتیب هر صنعت را نگاشته
بفرنگستان برند. علما اجماع نمودند که عکس انداختن در حکم تصویر
کشیدن است و آن فعل حرام و انگهی عکس مسلمانان در دست کافر
خالی از اشکال و احتیاط نیست. آنها ماندند سکان این ویران را ندید (?).
در دو سال قبل که بعد از افغان گرگی یعنی شالبافان از کرمان
گرگ شکایت کرده دوباره با صورت بیت من دستگاهها را از نو شماره
نموده بدقت دیدم نصفه شده. سوسمار الدوله — از این کلانتر
معلوم میشود که تو مرد گزاف گوئی هستی حالا تفصیل انبار را خوب تشریح نما
جزو حیات ملکت بسته بنان است. کلانتر — قربان واقعا
چنین است حتی همه رعایا بسته بانبار است و کلید او در دست
حاکم هر آن بهر نحو بخواهد حرکت میدهد چنانچه تمام شهرهای جا
در قوطی امام محمد باقر بود هر وقت میخواست شهر را خراب کند شیشه
آن شهر را حرکت داده فوراً زلزله میشد. سوسمار الدوله — کلانتر
عرفا را گوشه بگذار بگو بدانم ارباب جو و گندم این شهر از برای حمل
انبار کار شکنی میکنند و اسباب ضرر و خرابی انباردار میگردند.
کلانتر — خیر قربان اتفاقا نیز در دست انباردار دیوانست هر وقت
بخواهد بدر ارباب ما بیوناخید (?) دو روز جارزن شهر که باید از خبر

انبار دیوان جنس بخرند گندم نمیدهد دیگر در بازار این شهر نان
نیست مردم فقیر بیچاره بجان رسیده آمده فریاد و عرض و داد میآیند
حاکم انباردار را طلبید که چرا بخبازان جنس نمیدهی جواب میدهد
امسال جنس خالصه آفت رسیده و بقدر کفایت تا آخر سال در
انبار جنس نیست حاکم میپرسد چاره چیست انباردار میگوید چاره
اینکه از اربابان جنس مساعده بگیریم روز بعد طوماری نوشته بمهر
میرسد که از اربابان فلان بلوک با فلان و فلان قصبه سعید و
فلان ده دویست خروار واز فلان هشتصد خروار باید دریافت
شود. اعتضادت والاحاکم در ذیل آنطومار مینویسد که معتمد السلطان
چاپچی خان نایب الحکومه از قرار مسطوره مامورین مخصوص معین نموده
که جنس ابتیاعی را از بلوکات تحصیل و بزودی حمل شهر نمایند و قبض رسید
از چوپچی خان انباردار گرفته بمحض ورود بیاورند. دیگر این چاکر
از جمله تقریر زیادی نکرده مامورین جنس در هر بلوک حاضر و تمام
میشوند. عرض میکنم که در هر سال جنس ابتیاعی از ارباب بلوک میگیرند
قریب بیست نفر از ارباب که او خانه فروش شده و معادل صد و پنجاه
بیاوه دانگ ملک بصاحب دیگر گشته بر املاک خالصه افزوده میگردد
چنانچه سال سوم انبارداری ابوالفتح خان در این شهر بواسطه زنگ
مقدار جنس ترقی نموده در هر ماه الحمدلله که حواله نمود که چهار هزار
خروار گندم و دو هزار جو و دو هزار خروار ارزن از ارباب بیچاره
بلوک منضوکه بگیرند. و امسال معادل چهل و پنجهزار تومان لقول

اگر صورت این مسلمان کون (?) ... صفحه ... آنها نباید ... فرنگان انداخت (?)

حکومت انبار را استفاده ابو الفتح خان نیز شصت هزار تومان
شد. سردار الدوله که از شنیدن این مبلغ بسیار از جای حرکت کرده
دوباره برصندلی نشست. کلانتر گفت اغراق نمیکنم از قرار تقریب یکصد و
پنجاه هزار تومان از مردم بیچاره گرفته شده. کلانتر — قربان حقه قلم عالم
و تیر جان کند حضرت والا دروغ عرض نمیکنم اگر بخواهید خود فدوی
نقره را از میرزا کاظم رسد آقا خواسته تحقیق صدق قول مرا از او فرمایید
فدوی تفصیل او را خوب میدانم مختصر اینکه در هر خروار ارزن
که از ارباب دریافت میکردند حساب دقیق در یک پانزده تومان
فایده میبردند. سردار الدوله — حساب را درست بیان نما
جناب کلانتر. کلانتر — اولا مامورین دیوان هر بیچاره مزرع کارا اگرچه
صاحب یک حبه ده نبود گریبان گرفته که باید ده خروار جنس بدهی
آن بیچاره تا توان که داشت از برای خویش نبود با التماس و التجاء
بسیار مبلغ بیست تومان عنوان تعارف با امور داده ریش خود را
خلاص میکرد اقدام بر آنان که چاره از دادن نداشتند حسب
صورت طومار جابیست ده بیست خروار تفاوت جنس بدهند
مثلا آن اربابیکه ده خروار ارزن داده بود سیزده خروار تسلیم
میداد ده خروار برحسب طومار دو خروار تعارف و یک خروار
کم وکسر انبار حق انباردار بود. آنوقت ده خروار ارزن بده داد
که از قرار خرواری پنج تومان قیمت بدهند بعد از آن ده دوازده بابت
تفاوت خرج و ترک ارزن که دو خروار باشد از آن بیچاره مطالبه

مینمودند هرگاه نداشت دو خروار را از قرار خرواری دوازده
تومان و نیم که بیست و پنج تومان است از بیچاره تومان قیمت ده خروار
طلبش کم میکردند یعنی سیزده خروار ارزن را در مبلغ بیست و پنج تومان
از ارباب خریده و در مقابل هفتاد و پنج اثر او در مبلغ دوازده
تومان و نیم بعوض یک خروار جات آن را از او میفروختند ملاحظه
فرمایید در هر ده خروار ارزن که انباردار عقدی مداخل میبرد و
میخورد.

اجلال الدوله — من از بیان و تقریرات کلانتر و تحقیقات
حکام مبهوت و متحیر نشسته که حضرت والا رو بمن نموده فرمودند
نواب والا صورت حساب ارزن کلانتر درست شما بنویسید لطفی
فرموده این حساب را موجب بر فرض بنویسید تا بدانم ابو الفتح خان
فرسالی در ده خروار ارزن چند مداخل میکرده تا بعد احتیاج
باهم رسیدی جنس اینجا چی اتفاق میفتد آن را آورده صورت
آنرا از این قرار نوشتم.

ارزن سیزده خروار از قرار خرواری هفتاد و پنج غازخانه
داده شده هفده خروار و بیست و پنج خرواری دوازده
تومان و نیم از خبازان گرفته دویست و شانزده تومان و ششهزار دینار
نقد آمد. منهای بیست و پنج تومان که بارباب صاحب ارزن داده
شده است الباقی یکصد و نود و یک تومان و سه هزار و پانزده شاهی
مداخل انباردار است. دوازده خروار ارزن اینجا جمع مانده

بوده و بمداخل کرده بدر رعیت بیچاره و ملوک بدبر سوخته را آتش
زده —

افسانهٔ که کس نتواند شنیدنش
یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

سوسمار الدوله که بعد از دیدن فرد حساب از ترس رو بکلانتر کرده
گفت پس خوبست که ما امسال فرد بخشش شاه و قروض زمان معزولی
و بیکاری را از جنس ابتیاعی بدر آوریم . کلانتر — قربان دیگر تکس
بقیت ما بین آقا مال رنگ زده انبار بمداخل نماید و کس آنقدر را نداده
نبرد . سوسمار الدوله — چرا نمیشود شهر همان رعیت همان نایب
زهرمار الدوله که باشد سوسمار الدوله هم برادر اوست در دستگاه
ما هم شاید مثل ابو الفتح خان ابو الکفری هم پیدا شود . کلانتر —
همهٔ فرمایشات حضرت والا درست و صحیح است ولیکن فرق در
ترقی است لابد حضرت والا هم شنیده اند هزار بار از زهرمار الدوله
با کفایت و درایت تر و آگاه تر بند اما سخن در سر رعیت است که
زهرمار الدوله ولایات را رنگ زده بواسطهٔ نفقهٔ انبار نصف
رعیت را به باد گدا کرده خانه خراب و بینوا ساخت و در آن سال من
بچشم خویش قضیهٔ غریب دیدم که هر وقت بخاطرم میآید دلم میسوزد
و اشکم میریزد .

اجلال الدوله — کلانتر این را بگفت و ساکت شده
و اشک در حلقهای چشمش بدر آمده رنگش برافروخت حضرت والا

از این فقره در شگفت شده فرمود ای کلانتر بلکه تو هم در آن سال
جنس ابتیاعی داده که دولت میخوند عرض کرد قربان تفصیل غریبی در
آن سال دیدم که هرگز فراموشم نمیشود . سوسمار الدوله — حالا که
چنین است شرحش را بگو . کلانتر — قربان هیچکس حتی حضرت
والا هم که عمری گشته دیده و از دست و پا زنان در روی شکمش نقشها
قپان کشیده هم تاب شنیدنش را ندارد . سوسمار الدوله —
البته بگو بشنوم که چه دیدهٔ آدم کشتن و زنده پوست نمودن که نقل
ندارد و ترحمی نمیخواهد . کلانتر قربان وقت غروب آفتاب از آن
بازار محله میگذشتم اغلب خانها در بسته بود و بعضی هم ویران و بیصاحب
و در باز افتاده گویا در آن محله بدان بزرگی دیاری منزل نداشت
و صدا و ندائی شنیده نمیشد ما وا چه مستولی گردید که آیا مردم
این محله چرا شاید به بیرون شهر برای زیارت اموات رفته اند
دقیقه چند متحیرانه ایستاده نگاه میکردم ناگاه پیره زنی فرتوت قد خمیده را
دیدم که از خرابه بدر آمد و بدقت تمام در خاک چه چیزی می جست
و در کیسهٔ کرباسین که همراه داشت میگذاشت پیش رفتم ببینم چه
میکند رنگش زرد گردآلود و چشمانش بگودی سر فرو رفته داغش
بیرون کشیده استخوانهای گونه اش از ضعف برآمده چنین ضعیف و زار
و لاغر و نزار بود که گویا از برای خدا این بینوا
رحمی بنما بسیار دلم بسوخت پرسیدم چه شده است گفت من
کربلائی ... شوهرم کربلائی جعفر در بغداد لا ادری ... دارم

که از بسیاری گرسنگی بی‌تاب و بیحوصله شوهرم گفت بابا بیا برویم بلکه
از بازار شیرینی و چغندر یا چیز خشکی برایت بخرم چون از آتش ظلم زهرمارها آلوده که
[illegible] نان خشک بگیر باز هم نیاید ای کربلائی او دست رقیه را گرفته
از خانه بیرون رفت من هم اکبر طرف سلاخ خانه رفته که شاید
گوشت و پوستی یا جگر و قلوه یا خون گوسفندی تحصیل نمایم تا لطف
[illegible] سلاخ خانه از انبار طعام تقاضا کرده فرصت بمن نداد اکبر بنا را گریه
و التماس [illegible] بمن [illegible] بیچاره که خون گوسفند [illegible]
خورده بمن داد دو روز غذای من و اکبر همان خون گوسفند بود
[illegible] الاخیر [illegible] لا طفلک بیچاره به مرض اسهال خونی گرفتار شد
و مشرف بر مرگ و هلاکت است [illegible] که ننه بزرگم میگفت
هسته خرما را اگر بکوبند در آب گرم ریخته با اسهال دار بنوشانند
معالجه میشود برای این آمده‌ام که هسته خرما جمع نمایم اکثر کم یافت
میشود چون فقرا در عوض نان جمع کرده خورده‌اند [illegible] است
که شوهرم با رقیه بخانه برگشته و از اینبابت بسیار دلم در تشویش
است اگر بتوانید برای خدا قدری برنج برایم بیاورید که شوربا کرده
طفلکم اکبر بدهم بلکه از مرگ برهد [illegible] الا از شنیدن [illegible]
این مقدمه گفتم فکری برایت میکنم به حسین کاظم زاده گفتم برو خانه
قدری برنج برای این زن بیاور [illegible] مشتی [illegible]
اند [illegible] ماه [illegible] گرفتم [illegible] دیدم چون هوا قدری
تاریک شده بود خوب تشخیص ندادم [illegible] با سنگ سگ را رانده [illegible]

از دهان انداخته بخرابه برگشت پیش رفته بدقت نگریستم دست
آدمی بود [illegible] وحشت زده هشت برمن رو داده لرزه بر اندام
افتاد که موی بدنم راست شد بعد از آنکه افاقه از بیهوشی در
خرابه نمودم وارد اطاق خرابه که طرف مشرق بود گردیده از بقیه
روشنائی شفق که از طرف مغرب باقی [illegible] چهره بدون
[illegible] در گوشه اطاق یکی کوچک و دیگری بزرگ دو نعش آدم دیدم
که همان سگ مشغول خوردن بود از [illegible] هول و هراس برمن
رو داد که نزدیک بود غش نمایم خلاصه سگ را رانده از خرابه بیرون
دویدم و [illegible] که همیشه کوچه [illegible] از آنجا [illegible]
و متنفسی ندیدم [illegible] خانه خرابه [illegible] که بلکه یک دو نفر را ببینم
نمودم معلوم کنم این نعشها از کیست قریب [illegible] رفته احدی را
نیافتم [illegible] بفکرم رسید که بخانه همان پیره زن اولین برگردم
برگشته دیدم آن بیچاره مشغول آب گرم کردن برای دوا است تفصیل را
بدو گفتم که بیا برویم و تفتیش آن خرابه را نمائیم اول چراغی روشن نما
و [illegible] این محله آشنائی داری اولا هم [illegible] تا با هم برویم
قبول کرد و گفت کربلائی دو ماه است چراغ در خانه ما یافت نمیشود
و بیشتر مردم این محله از جور انبارداران و ظلم زهرمارها [illegible] فرار
نموده و سر بیابانها نهاده و اکثری پای پیاده بمشهد مقدس رفته‌اند
بالاخره دست اکبر [illegible] گرفته با کمال ضعف و ناتوانی از خانه
بیرون آمدیم وارد خانه خرابه شده صدا زد مشهدی قربانعلی

در دفعه سوم از توی صفه آواز ضعیفی برآمد که کیستی و چه میخواهی
جواب دادم کربلائی ام کلثوم و ترا میخواهم شخص کربلائی هم با من
همراه است چراغت را روشن نما که امروز چشمان ما چیزی نمی بیند
گفت چراغ آماده ندارم بهوای صدای من آمده لب صفه نشسته
تا چراغی بیدا نمایم کورکورانه رفتیم و بر لب صفه نشستیم بعد از نیم
ساعت جستجو کرده چراغی از جاله کارگاه که پر از گرد و خاک بود
آورده نشان داد که قدری روغن دارد پس آتش را پف کنان
چراغ را افروخت و در روشنی چراغ زن پیر را دیدم که
مشغول کندن موی پارچه پوست گوسفندی هستند پرسیدم
مادر چه میکنید گفت کربلائی بدانکه امروز شوهرم محض تحصیل قوت
بسلاخ خانه رفته وقت ظهر یکپارچه جگر با این تکه پوست آورده
جای نهار خانه جگر را ظهر با نان خوردیم این پارچه پوست را در
آب جوشانیده موهایش را کنده و شام امشب خیال نمائیم آنحضرت را
بپزانیم بر من چه حالت دست داد که نتوانستم آن محله و آن
حالت را ببینم با عجله تمام آن پیرمرد را با چراغ موشی و ام کلثوم
واکبر را برداشته وارد آن خرابه شدیم باز دیدیم همان سگها
در آن اطاق مشغول خوردن آن مردگان است الغرض من و
مشهدی قربانعلی اول بالای سر آن دو نعش رفته چراغ موشی را
روشن کرده دیدیم مردی برو افتاده و طفلی را در آغوش گرفته
او را از دست برگردانیدیم دختری بین هفت هشت ساله با بچه

پیراهن کهنه حلقش را بریده خفه شده دیدیم نصف ران و یک دستش را
سگ خورده بود آنمرد مرده قبای کهنه و پیراهن روی بدنش
پوسیده و دو آستین آن پیراهن کهنه نیز بگردن دخترک بسته از زور
و آنقدر تاب داده که خودش خفه گشته من و مشهدی قربانعلی باز
در صدد تحقیق و شناختن آنمرد و دختر بودیم که از عقب سر ما ام
کلثوم و اکبر رسیده چون چشمان ایشان بر آن نعشها افتاده هر دو یکدفعه
صیحه و فریاد ای پدر وای خواهر وای شوهرم و دخترم برآورده نع
ره زده غش کردند ایحضرت والا معلوم شد این کشته کربلائی
جعفر بیچاره و آن دختر مظلومه رقیه اوست طاقتم طاق و دلم حال
بحال شده بزانو درافتاده از خود بیخود شدم چون بخود آمدم سر را
بدامن حسین کاظم آدم دیدم که برگشته و برنج آورده و از دیدن
این قضیه و ویرانه از چشمانش دوار میکرد. کاغذی بدست من
داد که این را روی نعش در گوشه این اطاق دیدیم ببینید چه نوشته اند
چون نیک نظر کردم چهار سطر بدین صورت بر آن نوشته بود.
ای زمامداران دولت — ای حرامزاده از سگ کمتر خانه ما ایرانیان را
خراب کردی خدا خانه ات را خراب کند کاریکه تو کردی شمر
و شداد و نمرود و فرعون نکرده اند چه عرصه زندگانی را بر ما تنگ
گرفتی که دو روز است نان نخورده ام طفلم از گرسنگی غش کرده
طاقت نیاورده خفه اش کردم که آسوده شود پدر کشته فرزندان را
نتوانست دید خودم را نیز خفه کردم. سوسمار الدوله —

کلونل — روضه خوانی بس است من از تو استفسار قضیهٔ انبار را
خواستم تو برایم روضهٔ ام کلثوم و رقیه و مرثیهٔ کربلای جعفر را که برای
میخوانی خوب بگو ببینم اقساط دیوان بطهران چطور فرستاده میشود
و تحویلخانه را چه باید کرد و بکه باید داد . کلونل — قربان عمل
دولا بازی دیوان اعلی قضیهٔ تحویلخانه است اگر تحویلدار
کهنه توکلی و کشته کار و زرنگ و ناپاک باشد در سالی بنجاه هزار تومان

کهنه توکلی

عمل را با بیدار نماید و بپیشکش حضرت والا و مصارف خود را هم بجزیه
در میآورد . سرتیپ — الله الله در کمال تعجب — کلونل — چه بالاتر که
از برکات آورده و تحویل تحویلدار نمایند و از هم همان وجه را بطور
قسط بطهران میفرستند تا یک چند روز در تحویلخانه میماند دیگر
بنجاه هزار تومان مداخل از کجا مگر اینکه در این چند شب در تحویلخانه
بزاید . کلونل — قربان تمام خانوادهای اینشهر جمیع این اعیان
و اکابر سرهنگ و سرتیپ و ضباط و عمال خانه خراب و گدا شدهٔ تحویلدار
تحویلخانه اند و همه مقروض و تنزیل بده او و در این بلده کم کسی است
که از بابت تنزیل بول بکیسه تحویلدار نرفته و هر سال مبلغی بتحویلخانه
نداده باشد — آن کیست که اقا ذاتا تنزف دوتا نیست .
تحویلخانه مانند انبار است و آن جنس دیوان و نان رعیت احتکار
میشود و در این نقد دیوان و مال مردمان و اعتبار و اختیار مال و آبرو
و عرض و ناموس مردم تماما در دست تحویلدار است بیده ملکوت
کل شیء . سرتیپ — الله الله — کلونل در قضیه انبار صحیح بود

که نان و جان مردمان در دست انباردار بود . اما مسئلهٔ تحویلخانه را
ابدا نمیتوانم باور نمایم چرا که در دست تحویلدار کاری نیست پول
بده و داده و او نیز فقط آن پول را بطهران میفرستد . کلونل —
قربان چنین نیست فلان ضابط که فردا عامل درکیک میشود ناچار
هزار تومان لازم دارد بپیشکش حضرت والا پانصد تومان و دست کم سیصد تومان
تعارف مستوفی و حکم نویس نسخه باشی و جیب دستی فراشباشی و
رسومات ابدارباشی قهوه چی باشی تفنگدار باشی ناظر و ناهارچی باشی
باشماغچی باشی سفره دار باشی کشیک چی باشی جارچی باشی و توت و ترماقاشی
نغمه باشی باشی باشی باشی .
الیعون الله وکه — کلونل ترا بخدا فلان باشی بهمان
باشی گفت . سرتیپ که خودش خسته و من مانده و متحیر حضرت والا
بیطاقت شده گفت بس است دیگر شمار باشی را بگو . کلونل —
حضرت والا فلانچ در خانه اش اعتقاد تومان صاحب نبوده و بیست
تومان نیز برای مخارجات خانگی خود از یک مغلوک قطاع
کهنه کشته و نوکران لات و لوت گرسنه و اسباب ابدار و
فیل و منقل گرفته تا فلانچ را در رفته که همه جهیز و حمله و بهرا
و مصارف لازم دارد . خلاصه این هزار تومان را کسی جز تحویلدار
از قرار ماهی تومانی دو شاهی تنزیل کسی دیگر بفلان ضابط نمیدهد .
بفلان هم سرمایه ندارد و عمل بکو منش شده از جیب و بلکه و جرم
و کمک و داغ و درفش و حیل و دغل هیچ کوتاهی نکرده و آنچه تقلب

دو سیصد در جنگ و کیسه و استغفار بکار میبرد . هزار تومان
قسط اول را ماه اول انداخته تحویل خانه میفرستد بیواد خان تحویلدار
هزار تومان را گرفته صورت حساب از این قرار برای غیظ خان
ضابط میفرستد . از بابت حق الحکومه قسط اول دویست تومان
استصوابه میرزای وزیر از قسط اول پنجاه تومان . از بابت تنزیل
دو ماهه هزار تومان یکصد تومان . از بابت رسومات تحویلخانه
۲۵ تومان . از بابت صرف برات تجارتی ۱۰ تومان . از بابت تفاوت
تسعیر جنس ۱۱۰ تومان . از بابت پول تلف ۵ تومان . الباقی پانصد
تومان از بابت قسط اول در کیک بتوسط فرستاده ها کجاوه ساعت
همراه مقرب الحضرت الخاقان واصل شد فی تاریخ فلان . العبد بیواد
خان . الحضرت والا با آن ظلم و بیداد و ستم ، نقدی که غیظ خان
بر رعیت گدا و گرسنه کرده و از خرابه در کیک هزار تومان جمع نقد
وجه برات وصول نموده و فرستاده باز از قسط پانصد تومان باقی
است . ماه دوم از نو دو نگذشته بیواد خان تحویلدار صورت
ساخته بحکومت داده که دو هزار تومان از قسط بلوک خرابان
و پنجهزار تومان . از قسط قصبه بزرگان ده هزار تومان . قسط
دشت خارستان و پنجهزار تومان [illegible] اهل در بدر [illegible] باقی مانده
و پس افتاده تکلیف چیست . حکومت شیر بیک خان بیشعور مست ایشی
و رستان بیک آقای آبدار باشی و آقای عرهمه جودار باشی و حاجی خان
نمره چیباشی را مامور بنماید که از غیظ خان ضابط و اتمام عمل بیک

در کیک و سوک بیک با شر و برهنه خوشحال عامل فلان ویران اقلا
پس افتاده را وصول نماید . و این مامورین هرچه مدت اقامتشان
طول بکشد از قرار روزی ده تومان پنج تومان سه تومان برحسب
شان ایشان خرج جیب بیک قرابه شراب یکراس بره و ده قطعه
جوجه برای کباب دو من برنج و یکمن روغن یک خروار هیمه ده من
آرد . صد دانه تخم مرغ . چهار مثقال زعفران . یکمن قند . بیست
مثقال چای برای خارج سفره و صرف چای ، قهوه مامورین ؟
همه روزه از رعیت گرسنه بیچاره ضابط الی یه خرابه بتوسط
بکار دریافت میدارد . روز آخر هم بعد از دویست تومان تعارف
از رعیت گرفتن و ده بیست نفر را داغ و درفش کردن ، خانه فروش
و لحاف بدوش نمودن ضابط را برداشته از برای بقیه بشهر میآورد .
این ضابط غیظ که خانهٔ خود و رعیت را خراب نموده بیرطرف میدود
و کیسه دینار بی تفرقش می هد چرا که عامل دیوان در نزد مردم
ابشتر معقد بکفر ۀ اعتبار ندارد آخر ناچار اسباب زنانه طلا
و نقره از گلو بند و دست بند و گوشواره و خلخال زنش را با قباله
خانه و کل ما یملکش نزد بیواد خان تحویلدار گرو داده از قرار ماهی
تومان یکقران تنزیل قرض نموده باقی دیوان را برداخته مانند گرگ
گرسنه بمحل ضابطی خویش بر میگردد و آتش ظلمی بر پا میزند که
خاموش شدنی و فرو نشستنی نیست خاصه مردم بستوه آمده و از
او نزد حکومت شکایت نمایند اما اگر با کفایت باشد خان با کجکی (؟) و ادای

و بعد از آن از مردم جریمه و جرم میگیرد که صدا از احدی در
نیاید و کسی از او شکایت نمیکند. امّا اگر قدری زور خرج دماغ نکرده
باشد از بی‌وقوفی مردم را بفغان در آورده حاکم را مجبور بر عزل خویش
میسازد. خلاصه زن میرزاخان ضابط رعیت‌نواز آباد در زمان
حکومت ظهیرالدوله مرد بخیه دوزی را گرفته بود که تو از
کاه‌دان دیوان دو من کاه برای خوراک زمستان برهٔ خویش دزدیده
و باید بیست تومان قیمت دو من ابریشم جریمه بدهی تا عبرت دیگران
شود هر قدر آن بیچاره را داغ و درفش و اشکیلک و تنگ‌تخه (۱)
نموده و انواع بلا بر سرش آورده زیاده از ده تومان از جلبندیش
بیرون نیامد. پاکار از او پرسیده بود اسمت چیست گفته بود
کربلائی محمد بخیه دوز همسایه کربلائی محمد قصاب. اگر این شرح
و شکنجه را درباره من بداند شاید دلش بسوزد و برای خلاصی من
چیزی بتا بدهد. پاکار پرسیده بود کار و بار کربلائی محمد قصاب
چطور است جواب داده بود نسبت بمن پادشاه است خبر دارم
که شصت تومان جمع کرده میخواهد گوسفند بخرد. پاکار میگوید ای
محمد بخیه دوز اگر میخواهی خلاص شوی در حضور زن میرزاخان
ضابط همینقدر بگو کربلائی محمد قصاب درست از کار و بارم
اطلاع و استحضار دارد با من باش که ترا خلاص کنم. پاکار بخیه
دوز را پیش زن میرزاخان برده محرمانه تفصیل شصت تومان آماده
کربلائی محمد قصاب را عرض میکند. زن میرزاخان سوی کمان داده

که البته او همسایه اوست و باید از کار و بارش خبردار باشد
از او بگیریم. پاکار میگوید من دست‌آویز خوبی از برای جریمه
محمد قصاب جسته ام گذشته از اینکه همسایه و هم اسم این بخیه دوز
است از کار و بارش هم خوب باخبر است شما همینقدر این
بخیه دوز را طلبیده از او بپرسید چرا دزدی نموده او جواب
خوبی بشما میدهد. خلاصه اعلیحضرت والا زن میرزاخان بخیه دوز را
طلبیده و بطور تغیّر بدو میگوید بدسوخته چرا از کاه‌دان
دیوان کاه دزدیده. بخیه دوز میگوید سرکار آقا والده والاهه
من دزد نیستم از همه همسایگانم مخصوص کربلائی محمد قصاب که هم
از کار و بار درستی و معقولی من باخبر و اطلاع هست بپرسید.
زن میرزاخان محمد قصاب را طلبیده و از او میپرسد تو از کار و بار
این بخیه دوز باخبری و او را میشناسی جواب میدهد بلی او همسایه
من است از کار و بارش باخبرم و او را میشناسم. زن میرزاخان
میگوید این دزد دیگر را هم بگیرید که شریک دزد اول و از کار او
باخبر است. شصت تومان آماده اش را گرفته طمع زن میرزاخان
احق بهیجان آمده چهل تومان دیگر مطالبه. بیچاره قصاب هرچه
قسم میخورد و فریاد و داد میکند که ندارم کسی از او نمیشنود آخر
کار بداغ کردن کشیده بامر آن بیچاره را محکم بسته در روی آتش
ذغال تنه مانند سیخ کباب گذارده باد زده و آن بیچاره را بطول
بیهوش گردانیده که شاید چهل تومان نیز از او وصول شود.

تنه و بق

زن میرزا خان سرمست بر بالای سر قصاب فلک زده ایستاده که
کربلائی حسن قصاب شما رعیت برهٔ ضابط هستید میخواهم ببخشید
پروانه میکند. میخواهم کشته کباب شرابی نمایید امشب من شراب
نوشیده کباب میخواهم ران بره باشد پای قصاب باشد چه تفاوت
دارد هر دو گوشتند. جان من زود آن سیر کباب آماده کن. حضرت
والا جمع زودی در زمان حکومت زهرمار الدوله برای بردن
مابورت شب بارگاه رفته بودم زهرمار الدوله تازه بر مسند حکومت
نشسته مشغول بکشیدن قلیان بود. مابورت شب بود که ناگهان
فریاد و فغان بزرگ برخاست بیست نفر رعیت بیرعیت آباد
زنبیل را بدوش کشان آورده در برابر چشم زهرمار الدوله بر زمین
نهاده از دست زن میرزا خان و توت سیون فغان و فریاد
نموده که اینک نمونهٔ از سوختگان آتش ظلم او و نشانهٔ از کباب شدگان
تابهٔ ستمش بحضور آورده ایم ای زهرمار الدوله که این حسن قصاب
است که بگناه هم اسمی حرم و تقصیر همسایگی بیست روز بعد از
جریمه هفت تومان بدین روز سیاه نشانیده و با پاپیغ کباب
کرده اند بقسمیکه هر دو پایش خشکیده از برای خدا اگر روز
جزا با اینکه همه ما را سر بریده و از ستم زن میرزا خان خلاصی
بخشید یا او را از ده بیرعیت آباد معزول کنید. زهرمار الدوله
ما فرمود پاهای آنمرد را نگاه کنم اتفاقاً بیچاره جوانی بود خرشده
کشیده ابرو بلند قامت زیبا قیافت در سن سی و سی و بیحال

و زنبیل حقه دار جبه میخ بر روی پاهایش انداخته چون پارچه را
برداشتم دو استخوان سفید ساقهای او را با دو سه رگ سوخته خشکیده
دیدم و از حالت حال شده و بسیار محزون شدم. اعلحضرت والادل
زهرمار الدوله که از سنگ سخت تر بود حال آن بیچاره بسوخت
بیست تومان باو انعام داد و حکم داد که زن میرزا خان را معزول و بنشرش
احضار نمود. وقتیکه حساب زن میرزا خان را در دفتر خود سنجیدند چون
من با میرزا متقلبان مستوفی آشنائی داشتم از او خواهش نمودم که
او را محض خاطر من باقی دار نماید یکقاچیه از من گرفت و سیصد و
شصت و سه تومان نقد و دویست و سی و یک خروار جنس زن میرزا
خان را در دفتر دیوان باقی دار کرد. زهرمار الدوله امر کرد باقی
دیوان را از آن شیطان بگیرند معلوم شد چیزی ندارد سه شب
در زیر زنجیر او را شاش بند کردند و تخم مرغ داغ بکونش جا ندن
و اشکلک و انگشتنه نمودند زن میرزا خان هیچ کوتاهی نکرد چیزی
از او وصول نشد زهرمار الدوله حکم کرد او را گردن بکدند در شهر کوچه
و بازار سوق و محله و بازار بستند و زدند که پیدا نشد که از بالای
او چیزی بدهد بالاخره در زندان مرد. دیوان اعلحضرت را
از یکی پسر عموهای زن میرزا خان گرفت چرا که مال دیوان را از هر
رعیتی که صاحب مقدرت و استطاعت باشد حکومت حق گرفتن دارد
خواه خودش خواه قوم و خویش و کس و کارش. خواه همسایه و هم
و اهل محله و شهرش باشد باید مال دیوان از میان نرود هرکه

میدهد خوب است. سوسمارالدوله — کلانتر! ما درست معنی
دو فقرهٔ از حرفهای ترا نفهمیدیم. یکی آنکه مال دیوان را دیگری بخورد
و از دیگری بگیرند. دیگری عبارت تو در حق زن میرزا خان چیست.
کلانتر — اغلب مالیات دیوان بحمدالله حضرت والا عامل و عالمند
و میدانند هر یک از پادشاهان ایران قرار ناحق و بدعت بیجائی
در آن گذارده که الآن مستمر و پایدار شده است. منها
از زمان چنگیز خان در ایران قرار گرفتن مالیات از این میرا[ث] است
که تمام رعایا در ادای مال دیوان کفیل و ضامن یکدیگرند. هرگاه
مال دیوان بر ذمهٔ کسی باشد و فرار کند یا مفلس گردد از قوم و خویش
و کس و کارش خواهند گرفت. اگر آنان نباشند یا چیزی نداشته
باشند از همسایه و هم محله تا از همشهری و هم اسم میتوانند
دریافت کرد. این مال دیوان مانند نماز مردگان میماند که در شریعت
اسلام واجب کفائی است و بر هر مسلمان تغسیل و تکفین و تدفین
میت واجب است هر که میخواهد باشد. سوسمارالدوله —
فلان ضابط یا عامل بدرسوخته مال دیوان را میخورد باید از کیسهٔ
دیگری در آورد. این چه قرار و قانون است که تو میگوئی
یکی بخورد دیگری بریزد این هرگز نمیشود و ظلم و بی انصافی از این
بالاتر نمیگردد. کلانتر — قربان چطور نمیشود؟ عجب بلکه تمام
احکام شریعت ما بر همین منوال است من واجب نجم دیگری
از طرفی هم میکنند نافه و روزه؟ که در ایران برای مردگان

میخرند و غیره و غیره. مگر غیر از این است؟ چنانچه در همین سال گذشته
از برای مرحوم پدر سق اندر میرزا که در مدت عمرش رو بقبله
ننموده و شمار رکعت نماز یومیه را نفهمیده است خود سال نماز و روزه
و دو حج و سه عمره خرید. بهتر از اینکه جناب ضرطة العلما در یک شب
احیا تمام تا صبح معادل دو کرور تومان مظالم حق بجانب که بگردن
سق اندر میرزا بود بصد تومان مصالحه نمود و همان مبلغ را دست
بدست نموده و آخرالامر خود ضرطة العلما تملک کرده دو کرور حق
مسلمانان را از او ساقط ساخت. اعلیحضرت والا دولت و وقت هر دو
تابع شریعتند و تمکین ضرطة العلما و خدا شناسی دو کرور مظالم و
حقوق ناس را که بر ذمهٔ سق اندر میرزا است بمبلغ صد تومان
مصالحه نماید و بنویسد که دیگر احدی را بر آن مرحوم حقی نیست.
حضرت والا هم حقوق دیوانرا که از فلان ضابط میخواهند میتوانند
از فلان ملاکهٔ بدرسوخته بگیرید و نوشته بدهید که دیگر از حقوق
دیوان اعلی دیناری بر ذمهٔ فلان ضابط نیست. سوسمارالدوله
با قاه قاه خنده بجا قلیان. کلانتر شنیده بودیم حاکم بلخ مقصری را
عفو سیاست امر داد که میخی بگوشش کوبند بدو گفته که این میخ
بزرگ بفلان فلان میزند و گفت در شهر گردیده هر که را دیدند
که میخ بگوشش میزدند بدو بگویند که در اینجا بدین قانون بلخ را
از تو میشنویم — گفته گردید در بلخ آهنگری بر شهر بزرگ شد و گردن میگری
کلانتر — قربان اگر غیر از این قانون رفتار فرمائید با دیوان

بار بشود، خود حضرت والا هم صد هزار تومان باقی دار خواهید
شد. — سوم حکام این مملکت اینست که سوخت ایل قشقائی را از ایل
بختیاری میگیرند و کوه‌گیلویه فارستان را از دشت بدیان
برمیکنند بده، تفرقه میاندازند، خرابیان را از جمعیت عشیرۀ کردستان
دریافت و بود میکنند. مثل معقولی است — سوخت هم روی فرمایش
است. سوسمارالدوله — کلانتر تو هم مثل ملا ولد اکثر افغان
آیا ذوالریاستین هستی یا نه. کلانتر — قربان خدا نکند من
مثل ملا ولد اکثر افغان در کار شرع او هم مداخله داشته باشم چرا
که در خانۀ دیوان جان مال، جان مردمان در خطر است اما در
خانۀ شرع هم جان هم ایمان هم خانمان هم ناموس زیرا که اگر بدین
عملها مجوز شد حکم بکفر کسی بکند دیگران بیایند و مالک هیچ چیز نیست
مالش مباح زنش بر ایشان حرام خونش هدر است. سوسمارالدوله
با خنده — کلانتر مقصود من از ذوالریاستین نه شرع و عرف
بود بلکه عمل کشوری و لشکری، مسئلۀ نظام و سربازان این مملکت است بپرسیدم
که میدانی یا نه. کلانتر — اگرچه بجز د اطلاع ندارم اما باجمال
میدانم که چونچی خان لشکرنویس باشی هر سال از بابت سه فوج و
پانصد سوار این مملکت سی هزار تومان مخارج و حق السکوت باید
بحکومت بدهد. سوسمارالدوله — کلانتر دیوان اعلی سی هزار
تومان سربازان و سواران را مواجب و جیره میدهد چطور میشود که از
سه فوج و پانصد سوار سی هزار تومان مداخل ببرند. کلانتر —

قربان فرمایش حضرت والا صحیح است آیا راه مداخل فوج نه تنها
همان خوردن جیره و مواجب آنان است — هزار نکتۀ باریکتر ز مو اینجاست
سوسمارالدوله — من خوب میدانم که سربازان و سواران ایران باید
جیره و مواجب داد که نه دولت توقع خدمت و جانفشانی از سربازان
و نوکر نظامی دارد نه آنان چشم جیره و مواجب از دولت.
مذب خوب میگوید — توقع خدمت از کسی داشته باش که توقع
نعمت از تو داشته باشد. کلانتر — سخن حضرت والا را قطع کنان —
قربان جان نثار که عرض نمود مسئله نه تنها همان قضیۀ ندادن
جیره و مواجب نوکر نظام است حرف در جای دیگر است مداخل
یک فوج سرباز از ده شش الی بیشتر است. سوسمارالدوله —
خوب نفهمیدم چه میگوئی بجا قلیان. کلانتر — عرض میکنم که
راههای مداخل نوکر نظامی از چه قبیل است. اولاً ما دامیکه فوج
و سواره در مرخص خانه است بی جیره و مواجب است و افواج و سوار
این دیار تمام سال مرخص خانه اند مگر سیصد نفر سرباز که از برای قراولخانهای
ارگ، شهر بکار دارید و با آنان از قرار روزی نیم من نان یا ماهی هفت
هزار و دو شاهی مواجب و جیره میدهند و باید سربازان قراولخانها
نظافت، فرو دن سنگ آوردن خاک بردن و گل کردن بام اندود
نمودن ارگ حکومت، خانۀ سرهنگ و سرتیپ را بجا آورد متحمل شوند و
در واقع سیصد عمله بکار از قرار روزی نیم من نان و بقیه هم نقد مزد
میدهند، و منتی سرباز داشتن هم جمل آنده است. سوسمارالدوله —

مزد این عمله برای ما صرفه ندارد چراکه در این شهر هم نان
بیقران قیمت دارد و النجمی حاکم باید تمام عمله کارکن را که حکومت را
از دهات اطراف شهر بیاورند و مزد آن بگیرد و باینصورت چرا ما سیصد
نفر سرباز را جیره و مواجب مفت بدهیم . کلانتر – قربان در مسئله
گرانی نان انبار دار تدبیر خوبی برای احتکار نموده هر چه گندم
و بلاد خرد   دیگر آنکه اصلا بکار نخورد آنرا ذکر کرده بجو رکاته
و جو کجی داده شیره تنباکو داخل خمیر آن نموده که سرباز بجو فروختن
آن شده و با خود جو رکی از قاری منی بخباهی تغییر نماید . سرتیپ آقا ده -
ازین بابت بس جه میدهند . کلانتر – قربان با نقد تومان بیکی
است که هر سال از فرد فرد سرباز حاکم و صاحب منصب گرفته آنرا
مرحض خانه بنا بد حضرت والا تصور فرمایند از هر سرباز و سوار
در سالی سه تومان اگر بگیرند ده هزار تومان میشود . دیگری از مداخل
عسکر نظامی اینست که حاکم حکم کند فوج سرحد امسال بیلاقات گرمسیر
برود و فوج گرمسیر بیلاقات سرحد باید بیاید و انا بحکم هم ممکن است
که هر سرباز صاحب چیزی در حدود سی تومان تفاوت هم بدهد و آن
سف هر کشا [illegible] سرحد خابجه در دو سال قبل جوجی قان لشکرنویسباشی
معادل پانزده هزار تومان ازین کار نموده بود و ده هزار تومانشرا
بحکومت داد . دیگری از مداخل سرباز و سوار مسئله سرباز بگیری
است که این نقد ه خیلی مده و کار بزرگ افظ است و قرار اینست
که حکومت خط خطی از امرای ایران میدهد که باید سرباز و سوار

سرحد
اهالی کرمان و فارس سردسیر را
سرحد میگویند

این مملکت تبدیل بشود . افواج را حاضر شهر نمایند و از هر کدام وجه
نقدی از بیست هزار تا صد تومان وصول میشود بتفاوت سرمایه و بطالمشان
گرفته اخراج نمایند و میتوان از سه فوج و با نقد سوار ده هزار تومان
تفاوت گرفت و هر کدام بطابق نداند به حال سربازی باقی میمانند .
دیگری از مداخل حکومت سرباز گرفتن از بلوکات و سوار از ایلات
است که حکم مینویسند بتمام بلوکات و ایلات و مامور مخصوص میفرستند
که بر حسب حکم دیوان اعلی هشتصد نفر سرباز و دویست نفر سوار
کسر فوج سرباز و با نقد نفر سوار را بایست از بلوکات و ایلات
گرفت و بدست هر ماموری علیحده برآن حکم یک جریده است که
هر آدمی که ماده برای آن جوب باشد باید او را سرباز گرفت .
اعلیحضرت والا تصور فرمایند نوع ارباب یا ملوک یا تاجر و بیله ور
که اولادش منحصر بیک جوان رشیدی است و جوب سرباز و
سوار بگیری هم باقدش برابر افتد و حالا او باید سرباز و سوار
بشود چه حالت بگذارد و پدرش روی چه بیرون که آن پدر میرود
و میدود دم و نامه فی عجز تا آخر الامر پدر خانه نقد یعنی یک رقعه
انجا عوض کارش شده پسرش را از سربازی خلاص میکند . سرتیپ آقا ده -
کلانتر ما امشب خیلی تحقیقات از تو فرموده و بسیار اصطلاحات
نشنیده شنیدم این نقد یعنی یک کیسه که کار ارباب را اصلاح
کرده پسرش را از سربازی خلاص نماید . کلانتر – قربان و اینها
اصطلاحات مخصوص است برای پول گرفتن دیوانیان معین نموده نقد یعنی یک

خر کریم نعل کردن . کدخدا را دیدن . پنج کباب . شیرینی جای گرفتن .
شاهد ریش سفید آوردن (۱) . مقصود جان نثاران بود که اقرار الاهم
پیران تاجر . ملوک یا ارباب برای رهائیش از سربازی معادل
سیصد تومان تعارف گرفت آنوقت او را معاف داشتند . حضرت
والا تصور فرمایند از هر ارباب صد تومان هم بگیرند چقدر میشود .
خلاصه زهرمار الدوله دیال سربازی و سوار نگیرد خرسواری غریب
کرد . تقدیر هزار تومان مداخل برد غیر از آنچه لشکرنویس
رها مینمودن و سرهنگ و سرتیپ . مشرف . ضابط و بالکار و غیره گرفتند
که اتم مبلغ خطیری میشد . عمده مداخل نظامی حکومت قپان درچین
نقده اقرین است که حالا عرض خواهد نمود و از حضور مبارک مرخص
خواهد شد . سپهسالار الدوله — کلانتر یعنی خسته شدی تعارفیان .
کلانتر — خیر خیر قربان خسته نشده ام اما بسیار محظوظ و بر عرضه
در حضور حضرت والا مخلوف ادب است . سپهسالار الدوله —
من هرگز از کار و حرفی که فائده داشته باشد خسته و کسل نمیشوم خوب
مداخل عمده ما از فوج و سوار کدام است . کلانتر — قربان عمده
مداخل فوج در عزل و نصب و درجه و نشان گرفتن صاحب منصب است

---

(۱) از جمله این اصطلاحات شاهد قباله است که کله تمن سوری
در قباله عمده است .

چنانچه مشهور است میگویند . ۴۰ و کتی که گردن شمس من است .
خود حضرت والا بهتر از همه کس میدانند که درجه و رتبه و لقب و نشان
و منصب و امتیازات در ایران شرطش علم نظام و داشتن یا از مکتب حربیه
با شهادتنامه بیرون آمدن یا خدمت بدولت نمودن یا استعداد
و قابلیت داشتن یا صاحب اسم و رسم بودن نیست . اگر چنین بود حضرت
والا درجه سرتیپی و نشان شیر و خورشید و لقب عضد الملک را برای
مشهدی رمضان شیخ شاپور خاکه از طهران خواسته و بیکشی او را نفرستند
بدون مضایقه و بالطبع در حقش احسان خواهید فرمود چنانچه الآن
در لشکر استاد زین العابدین صباغ بی سرتیپ اول و دارای لقب
عین الدوله و نشان شیر و خورشید است و کربلائی بنیه دوز شمرده
میرپنج و دارای لقب شغال الممالک و نشان شیر و خورشید و حمایل سبز
دائم است . و مشهدی عباس کچل سرتیپ اول صاحب نشان
شیر و خورشید است با نقد تومان میخواهند لقب عقرب الملک را
باو بدهند . هر کاره بخواهیم سرتیپ و سرهنگ اینها ما را با
از شیخش و شاهزاده طهران بیشتر است .

سپهسالار الدوله — از شنیدن حضرت والا عبارات
ششی و شاهزاده طهران رنگ و رویش بر افروخته متغیرانه از جای
برخاست و روی بکلانتر نموده که ای پدر سوخته خائن لعنت و دولت
توجه نرسیده که هر کس بخواهی بخورد و فرائش میرغضب باشد
و این زن قحبه را برده سر ببرید فوراً میرغضب باشی با ده نفر فراش

از اطراف رعیت و کلانتر را گرفتند . و ما نوشتیم حضرت والا را
جلال الدوله نایب السلطنه و غیره با رکن پادشاهان به حقیقه فشردان
و التماس کنان تضرع نمودم که از خون کلانتر بگذرند . کلانتر چوب
کالخر در استخوانهای پشت . بطوریکه از ضرب کار شکسته و خرد
گردید خانه و املاکش را تمام فروخته دو هزار تومان جریمه داد و هشت
روز پس از آن در فوران شبانه رهسپار دار سقر و بوار شد . از
آن روز ببعد همیشه این عبارت را میخوانم من حفر بئراً لاخیه فقد وقع
فیه .

ای جلال الدوله — حالا میخواهم شرح حکومات ظالمه و
متعدیه و ظلمهای بیحد و اندازه ایران را بنویسیم — نمونهء [illegible]
اهالی اروپا در تمام خطابه‌های خویش فریاد میکنند که ما از برای
تمام ملل وحشی و امم بربار عالم در معیشت و حکومت و معاشرتشان
قاعده و قانون و نظام دیده‌ایم حتی وحشیان اوایل امریکا و بربریان
افریقا و بیابان نشینان سیبریا . لکن از برای ملت شریف ایران ابداً
قاعده و قانون و قرار درستی در حکومت و سلطنت ایشان ندیده‌ایم .
مملکتی که دو سطر نظامنامه و یک بند قانون در دولتش نوشته
نشده است از ابتدا حد و پایه و درجه و نهایت از برای ظلم و تعدی
آن مملکت نیست متحیرم آن ملت مظلوم چطور زندگی مینمایند چگونه
تا حال اسم آنان باقی مانده و خیلی عجب است که تاکنون ملت
ایران بکلی از صفحه جهان معدوم و نابود نشده‌اند و باز مانند

آنجاهای زمین بابل و مصر و روم از زمان قدیم حکایت میکنند .
بنده عرض میکنم هر که گفته است در ایران درجه و میزان و قانون
و حدی از برای دولت و حکومت نیست ندانسته گفته درجه ظلم ظالم
در حق مظلوم و پایه ستم حاکم درباره محکوم بقدر حد قوت و قدرت حاکم
است هر قدر ممکن باشد بتواند در حق رعیت ظلم نماید و هرچه نکرده
نتوانسته نه اینکه نخواسته است و هیچوقت طاقت و تحمل مظلوم و محکوم
شرط نبوده و نیست و همین در بردباری او نکته ندارد که گفته ملت
ایران از جهان نابود نشده است از یکصد میلیون ایرانی آدم و توانا
و جاندار و بینا امروز پنج میلیون جانور گدای بیهوت احمق بی‌ایمان بد
شرف و ناموس در ویرانه ایران بیشتر نیست آنهم [illegible] که اگر
این حکم است و این روزگار تا بیست سال دیگر امتدادی و منقضی نماند
زیرا که موافق استاتیستیک هر ساله یکصد هزار نفر از اهالی ایران
از جور ستمکاران جلای وطن نموده بمملکت خارجه میروند و در بدر
بیابانها و ممالک امواج میگردند تا حدی که همین سنگ‌شکنان راه
قفقاز و روسیه و حمالان بصره و بغداد و سیاه و سوختگان آتش
آفتاب جزیرة العرب و مجاورین کربلا و نجف و مرافعه‌های ترکهای
هند و بمبئی و ساکنان قطر مصر و خرگاهیان اسلامبول درماندگان فارسی
گزاف نشدن و گدایان خیابانهای پاریس‌اند که مانند تمام وحشی
بناها کره زمین شده و دشت دنیا را پر نموده‌اند و یکصد هزار نفرهم
بمرگ فوق العاده از مرض آبله و درد گلوی [illegible] بی‌معالجه

و وبای بی‌داد او داع و اسقام دیگر که در تمام عالم جز ایران معالجه
میشود در ایران تلف میشوند و عجب‌تر آنکه آتش ابو درداء (۱) و آب
حمام هفت قل هو الله و تربت سید الشهدا را هم نباید فراموش کرد
تلفهٔ جنگ با هزار نفر هم زیرا شکنجهٔ زندانیان را اشکلک و دوستاقبان
و سر و دست بریدن و بارپیون حاکمان و با توپ و تفنگ تباه و تلف
نمودن بزرگان و شکم دریدن شاهزادگان و زیر داغ و درفش چوب
و فلک و ضرب و کتک کشتن ضباط و کلانتر و پاکار و مامورین و هلاک
کردن فراشان و مامورین دیوانی بیش از آنها ایران تلف میشود. خلاصه
همه تلفات نفوس ایران از نفوس سپر خسته و کلاه و زبان بانی
که درونش کرمک معاصین و عقاید طبیبان بی‌وقت وجود آن بدبخته
و آلات است که ایران از گورستان و شهرستانش را قبرستان
نموده است.

و عجول اذکه — از صدر تا ته این صفحه بدقت خوانده
شود و حجم از عبارات عامیانه و امثال ساده و قصص بیرایه
و حکایات بیهوده و دور از ادب آن پوشیده نیست زیرا که اخلاق و عادات
و رسوم و اعتقادات و احکام و قواعد و علوم و معارف دینی و حقوقی و حکومتی
ایران خاصه شاید باید در این اوراق یاد و مندرج شده است
و یک کلمه اغراق و خلاف واقع در این صحایف نخواهید یافت حالا
دیگر اگر عباراتش با سجع و قافیه و کلماتش با الطباق و مطنطنه نیست
سهل است زیرا که غرض اصلی از گفتن و نوشتن و فهمیدن و دانستن است

خاصه الآن دانشمندان فرنگستان شب و روز کوشش دارند
که عبارات و کلمات و اصطلاحات خود را ساده و مختصر و عامیانه بنویسند
تا آنکه اگر بدست بچه و عامی بیفتد بی‌ادبی فوری بخوانند و بی‌تامل
بفهمند و از آن بهره ببرد و بردارد. آتش جزیرة العرب افتاد که خانمان
سوخته آتش ظلم و ستم تازیان ایران و ایرانیان را خراب و ویران
کرده و اساس هستی و ریشه درخت هستی ایرانیان را سوخته که زبان ساده
ایرانی و بیان شیرین ایرانی و آن الفاظ و کلمات دلنشین بوی وطن
سوخت و فصاحت زبان و تهذیب بکلی از میان رفته و در عوض آن
الفاظ غلیظ و کلمات قلمبه و عبارات معما و عربی و حرفهای بی‌ربط
تازی اسباب شرف و افتخار و مصداق فضل و مایه اشتهار و اعتبار
شده که یک سطرش را هیچ محقق و مدققی بدون دقت و بی‌زحمت نتواند
بخواند و بعد از خواندن باز مقصود و مطلب نویسنده و گوینده را
نفهمد مگر آنکه قرینه خارجی در دست باشد. مثل اینکه ملا ... کتابی
نوشته و سیوطی خودش برای آن کتاب شرح مفصل نگاشته و بعد از
برای شرح عبارات شرح خود اضافات مرقوم داشته و جابجا
باز اضافات را اضافات نوشته و دفعه پنجم نیز اضافات را حاشیه
نگارد و باز هم معلوم نمیشود که چه گفته و چه کرده است. تراثیت
که سبک خواه عربی یا عبری یا کلدانی از قدری مغلق و مبهم است که
از برای هر عبارت ده قسم احتمال میرود و آخر الامر لا ینحل بر حال
خویش میماند و باید از قرینه خارجی آنرا فهمید از اینست که اغلب

اختلاف در قرآن و تورات و انجیل پیدا شده. چون که همه زبان
سمتیک است و ساده و طبیعی نیست و تمام حروفش ساکن است و
محتاج باعراب دادن زبر و زیر که حروف صوتیه ندارد و
تحصیل آن بسیار مشکل است بخصوص از برای اهالی ایران که بعد از
سی سال خواندن عربی باز در سطرها اشتباها از جهه نتوانند جائیکه
حضرت صادق که خودش عرب بوده میفرماید ان للقرآن سبعین
بطناً الی سبعمائة بطن ایرانی چه باید بگوید — فی حقیقت واقعی ندارد.

ای جلال الدوله — بی غرض است که اساس زندگانی
و پایه تمدن انسانی بعلم و دانائی است و علم هم بدون تحصیل و اکتساب
غیر ممکن و محال است و طریق اکتساب علمی اکثر بلکه همه بسته بگفتار
بیا شد و بس. هر ملتی که ترقی کرده و متمدن گشته نخست اصلاح
زبان و الفاظ خود را کرده و اسباب سهولت خواندن و نوشتن را
فراهم آورده. چنانچه سهولت خط و زبان فرانسه بدرجه و پایه رسیده
که در عرض بیست و چهار ساعت هر کس بخواهد حروف کوچک و بزرگ را
آموختن میتواند و در بیست و چهار روز بخوبی بدون غلط خواندن را
دست آورده بلکه نوشتن هم بداند. و هنوز فرانسویان داد و
فریاد دارند که نواقص زبان ما بسیار است و حروف زیاد در
نوشتن داریم که خوانده نمیشود. و مثلا دو سه حرف یکصورت را
الان میگویند یعنی در مقام یک حرف استعمال میشود و باید اصلاح شود.
اما زبان سمتیک و فارسی اکنون ایران اگر مجال تحصیل نماید باز

غیر ممکن است که کسی عبارتی را بعربی یا بفارسی بنویسد یا بخواند که
غلط و اشتباهی در آن نباشد. دلیل این مدعی اینکه هنوز در عرب
یکنفر پیدا نشده که زبان مادرزاد خود را بی غلط بگوید یا بنویسد حتی
همین صرف و نحو بی ترتیبی که برای عربی نوشته شده تماما علمای
ایران نوشته اند. اف برین علمای جاهل فاتیک ایران که تا تاریخ
امروز یک کتاب صرف و نحو و قاعده و قانون و میزانی برای زبان فارسی
اصلی خودشان ننوشته اند. دلیل دیگر اینکه فصیح گفتن اینقدر در
زبان عرب مشکل و دشوار است که هر فصیحی را ساحر میگفته اند و
فصاحت را سحر پنداشته اند تا در زمان رسول خدا اینقدر فصاحت
و بلاغت قرب و قیمت بهم رسانیده که معجزه پیغمبر ما همین شد
میتوانید از این میزان قیاس مشکل زبان عرب را بنمائید.

ای جلال الدوله — البته هر چه زبان آسانتر است تحصیلش
هم سهلتر و هر ملتی که زبانشان سهلتر بوده علوم و معارف و خواندن
و نوشتن در میان ایشان بیشتر رواج یافته چنانچه از مردم پاریس
بلکه تمام فرانسه اگر ده یک ایشان خواندن و نوشتن ندانند اما
به برهان معین است که ده یک اهالی ایران سواد خواندن
و نوشتن ندارند و این ناشی نشده مگر از مشکل زبان آنان. و الا هر
کس را که ملاحظه فرمائید در طفولیت بمکتب رفته چندی هم مدت
برده ولی چیزی نیاموخته یا فراموش کرده. و من بدرستی
شهادت میدهم که تمامی این بیعلمی و دانشی اهالی ایران از استیلای

زبان تازی بر فارسی مستولی شده که اینقدر فارسی دشوار گردیده
که تمام فارسی زبانان محتاج بدانستن و آموختن زبان دشوار عرب
هستند و این استیلای بر زبان شیرین پارسی هم از حکومت دین
و هم سلطنت حکمرانی آنان بر ایران حاصل شده و اگر اهالی ایران
خبردار و آگاه شوند که چقدر ملتشان را بواسطهٔ استیلای این
زبان شیرین پارسی هم از حکومت دین و هم سلطنت حکمرانی آنان بر
ایران حاصل شده و اگر اهالی ایران خبردار و آگاه شوند که چقدر
ملتشان را بواسطهٔ استیلای این زبان بر زبانشان از قافلهٔ تمدن و ترقی
دور انداخته و چه اندازه مایه بر آنان ضرر وارد آورده البته یک
کلمهٔ عربی در زبان فارسی بکار نخواهند برد و از آن زبان با اینهمه
زبان و آن ملت حیران بی سنگا خواهند گریخت . دوست گرامی
من شما هیچ شگفت نفرمائید از اینکه بگویم استیلای زبان عرب ایران
و ایرانیان را ده برابر قتل عام و خونریزی چنگیز خراب کرده زیرا که
جان و روان هر آدم و انسان دانش و بینش است و تن و بدن دانش
و معانی و معقولات الفاظ و عبارات و زبان است . چنانچه حکمی
از حکمای اروپا نوشته از آن وقتیکه اختراع خط در عالم شد بقای
انسان در عالم پایدار گردیده چرا که هر آدمی را روانی مخصوص و
مخصوص است و آن جان و روان عبارت از درجهٔ دانائی و پایهٔ
دانش او است و بدن دانش و جسم دانائی همان الفاظ و عبارات
است زیرا که معانی را جز در قالب و بدن حروف و کلمات نمایش

و ظهوری نیست و خط است که حروف و کلمات و عبارات و اصطلاحات
هر شخص را که بمنزله بدن و جان او است ابد الآباد و دائم الدهر نگاه
میدارد و همین است معنی اینکه میگویند بدن انبیا و علما نمیپوسد
و خراب نمیشود چنانچه قرآن محمد روان و جان او است و شاهنامهٔ
فردوسی روح او که بواسطهٔ خطوط و سطور محفوظ و مصون مانده و تا ابد
باقی خواهند ماند . خلاصه زبان و خط قدیم ایران را زبان و خط
تازیان بکلی محو و نابود کرده و البته ظلم و خرابی زبان تازیان بر ایران
و ایرانیان صد مرتبه از ستم و ویرانی شمشیرشان بیشتر است عقل
و دانش و علم و بینش که آفتاب و چراغ عالمتاب عرصهٔ آفرینش و بزم
آدمیت است دشواری زبان تازیان که زبان شیرین پارسیان را
مستولی شده بکلی مضمحل گردانیده .

جلال الدوله — تا کی عظمت و بزرگی زبان و بیان را نداند
نفهمد من چه میگویم امروز قوه نطق و قدرت قلم تمام فابریکهای دنیا
و چرخهای عالم و کل اساس زندگانی بنی آدم را حرکت میدهد بطوریکه
اگر قوه نطق و قلم در اروپا بکمال نرسیده بود تمدن دنیا بدین
درجه بروز نمیکرد زیرا که سخن نسبت تام با شمینهای دماغ و افکار
آدمی نسبت حرارت است بفابریکها هر چه قویتر باشد شدت و افزونش
زیادتر است چه بسا میشود و دیدها یک خطابه با جیوش لشکر و دویست
اما به توپ و دو جیوش تفنگ و صد فروند کشتی زره پوش مقاومت
و مقابله میکند و فائق میآید و چه بسیار اتفاق افتاده که یک مقاله

جان سوز بهیج فن یک ملت را بهیجان آورده و آنرا بمقام فداکاری
واداشته . و خیلی دیده شده که جنگهای بزرگ پرخطر را که اگر وقوع
میرسید شعلهٔ آتشش دو مملکت را تودهٔ خاکستر و دو ملت را از جهان
کم میکرد و عبارت شیرین حکیمانه یک امپراطور یا یک جنرال آن آتش را
اطفا و آن ممالک و ملل را ابقا نموده و از خطرها رهانیده . مختصر اینکه
عقلا و حکما و دانشمندان جهان بدین مقام بلند و پایهٔ ارجمند نرسیده اند
مگر بواسطهٔ ترتیب سخن و خدمت کلام حسن . هرگاه در ایران قدر و
قیمت متاع سخن را میدانستند بدین درجه بدبخت و وحشی نمیزیستند
و اینقدر سعی در نغز و معما ساختن و برداشتن از کلمات عربیه و عبارات
تازه نمیکردند . بعوض اینکه ادبای ایران و فضلای آن همّ خود را
مصروف فرمایند که عبارات سادهٔ عامیانه پر اثر بسیار قوت سلیس
فصیح از زبان فارسی در اخلاق و تمدن و غیرت و وطن پروری و مروت
و انصاف و مردمی و رحم و انسانیت و آدمی جمع آوری نمایند و بخط خوب
خوانا چاپ نموده در میان عامهٔ ملت ایران نشر نمایند . و بجای اینکه
جوانمردیها و فداکاریها و سخاوتها و سماحتها و عفت و شجاعتها و جنگهای
بلند طرفانه و خوبیهای ارجمند حکیمانه و فتوتهائیکه خداوند در نهاد
ایرانیان نهاده سرشتهٔ نظم و نثر آورند و خوبیهای مرده و جانهای پژمرده
و روانهای افسرده کیانیرا تازه و زنده نمایند و بجای اینکه دلاوریهای
مردان بزرگ ایران و ازجان گذشتهای ساکنین آن خاک پاک و والا
ستایش و تحمیدات و نیایش و تمجیدات کنند . اینقدر ادبا و بلغای

جنرال

ایران در جمع و حفظ عبارات مغلق عربیه کوشیده که مقصود هیچ از
بیان رفته و معنی بالمره پایمال لفظهٔ عبارات رکیکه و الفاظ قلنبه شده .
خاصه بعد از استیلای افغان باصفهان و آن مظالمیکه بشاه سلطان
حسین صفوی روی داد و کار ایرانیان آن سامان مغشوش گشته آفتاب
سپهر شهریاری نادر شاه افشار از آن گیرودار قد جوانمردی بر
افراشته و در دوبار علم و پرچم سرنگون ایرا فرابرداشته احدی از
مورخین ایران خاصه باید شاید شرح و بسط جنگهای مردانه و بیان
فتوحات دلیرانهٔ آن یگانهٔ زمانه را ننگاشته اند که این سردار آتش
کو رکچی او خط بر که بود و در کجا نشات نموده و چه وسیله از چه پایه
بدین درجهٔ بلند و بزرگ امپراطوری رسیده . در جنگ اول
اشرف غلجائی افغان طرح جنگرا چطور ریخت شمارهٔ قشون چه بود
سان سواره و پیاده را چطور دید توپ و زنبورک از چند عراده و قطعه
بود تفنگهای سربازه و نیزه و شمشیرهای سوارش چه جنس و چه رقم
بود وضع میدان کارزار را چه ترتیب برداخت سواره در کدام طرف
و توپخانه در کدام سمت قورخانه در کجا و چه نظام آذوقه در چه محل
اسلحه چه وضع سردار هر دسته کجا سرکرده هر تیپ در چه جا ایستاده
بودند یورش چه نوع برده این سوار با اقتدار یعنی نادر افشار خودش
در جنگ چه حالت داشته و چه میکرده و دو دستهٔ اعمال جنگرا چطور میداده
در حمله چه نحو پیشرفته و در شکست و دوباره چه حیله و تدبیر لشکر را
فراهم و جمع آوری میکرده و ثبات قدم و عزم در زمین چطور بوده

خلاصه باعث این فتح چه شده و طول مدت جنگ چقدر بوده
و سبب عمدهٔ غلبه بر دشمن کدام گشته و از سردارها کدام یک در محاربه
حرکت بموقعی نموده و شرح حال دشمن و قشون او چه نوع و نحو بوده است
ابداً ذکری از این چیزهای مفید برای سردار و فاتح بعد ننموده که
سرمشق و دستور العمل برای آیندگان باشد . میرزا مهدی خان نیز
هیچ در این دفعه هیچقدر ننوشته است — نادر در آن جنگ تمامی لشکر
خود را یک قول قرار داده و تفنگچیان پیاده را با توپخانه در عقب بار
محیط آن کرد — شما را عجبا از این دو کلمه مختصر چه میتوان فهمید و کلام
نادره را بخوانند و خواهند بخندند . اما مورخان فرنگ مینویسند —
کورنگی او قلع خانه خراب تالی ناپلئون بناپارت بود چنانچه بعد از
شکست دادن در جنگ اول لشکر با خوف عثمانیان او را تعاقب نموده فرصت
جمع کردن دوباره باشنافش باو نداده و او را تا تحکمه تعاقب کرده
اینگونه تدبیر یک سرخطی است که طبیعت بمردمان الهام میکند چنانچه
بر این نکته دقیقه جز ناپلئون جمع سرداره سپهداری واقف بوده
که باید دشمن را در جنگ صحرائی بعد از شکست دادن تا مرکزش دوانید
و فرصت بعقب نگریستن یا مجال خویش گردیدن باو نداد حالا بپائید
و ملاحظه فرمائید که این حکمت بزرگ را که طبیعت در موقع جنگ الهام
بنادرشاه افشار که در هیچ مکتب حربی درس نخوانده الهام نموده آنت
که هزار گونه فائده ها از علم و اطلاع بر این نکته دقیقه برای سردار فاتح
مترتب است . میرزا مهدی خان استرابادی بدون اطلاع بدین

نکته چه مزخرفات بیحاصل و چه عبارات لاطائل نوشته . میگوید —
ناجی خه روی که در میدان رزم سپهبد غرش بکوش بجرات نماید
امواج لشکر را طوفان شود ، هنگامیکه عنیق کره گرای امر فرماید صخرهٔ صما
سبکتر از برگ روان گردد و در شام کین چون مغ آتش افروزی که
برقا ذات و قدرت جفاف زدن باشد . و وقت سنگیر بخواهش
فرمان فرماید جمیع را جرئت نفس کشیدن نماند — خانهٔ دو دهکو خراب
باد این اغراقات گزاف که هیچ هجو و لاف است هر طفل خوردی
میفهمد که غرض اظهار کمالات خود وقت بوده و تملق گوئی نادرشاه را
نموده و ابداً مقصود تاریخ نویسی بوده بلکه تاریخ نویسی را هم
نمیدانسته . از خواندن و شنیدن این مزخرفات برای ملت یا دولت
چه فائده واثر جز اینکه اذهان صاف سادهٔ مردم بیچاره را این
عبارات مغلق و ترهات معوج فاسد و مشوش دارد که هیچ مناسبتی
بشیوه تاریخ نویسی و عبارات نگاری ندارد . هرگاه میخواست
تمجیدی از نادرشاه افشار هم نماید بهتر آن بود که آن تدابیر نادره
نادری را که در فتوحات خویش بکار برده یا ثبات قدم و ثبات مزاج
و استقامت و پایداری یا اینکه در جنگهای پرخطر اظهار نموده یا آن قوهٔ
قدیهٔ جهانگیری او که او را خوی مغلق گوئی تاریخ را خراب کرده بود آنت
بدرجهٔ که ده عبارت بیمعنی و بیفائده ردیف و قافیه هم قرار میداده
تا مناسب با آیهٔ کریمه والنازعات غرقا را پیدا کند .
اعلان الدوله — هرگاه بدقت ملاحظه فرمائید خرابیهائیکه

از زبان عرب بر پارسیان وارد شده از تمام ظلم و ستمهای تازیان
سخت تر و بیشتر است زیرا که اساس تمدن و ترقی هر ملت روی پرورگره
علم است و ترقی علم موقوف بر تسهیل زبان تازیان گذشته از اینکه
زبان ایرانیان را مشکل و مبهم کرده بیخ مفصل و نابود نموده و از
ایرانیان برده است بقسمیکه شاید در دو سطر فارسی پنج کلمه از اصل
زبان پارسی نتوانید پیدا نمائید و اغلب الفاظ و کلمات عربی
استعمال میشود و حال آنکه مقصود از ملت امتی است که بیک زبان
سخن میگویند مثلا ملت ملت عرب یعنی عرب زبانان ملت ترک یعنی
ترک زبانان ملت فارسی یعنی پارسی زبانان و ملت عبارت از
همان زبان است از اینجهة میتوان گفت که ادبای ایران با دست
خود خورده خورده زبان پارسیرا بزبان عرب تبدیل نمایند و خود
بدست خویش ملتشان را از صفحه روزگار نابود میکنند چنانچه اهل
شامات که قوم فنیکی بوده اند و زبان مخصوص داشته اند چنین کرده
و معرب شده اسم ملت خودرا که بسته بزبان ایشان بود از گوش
عربان خورده خورده محو کرده اند چرا که قوام هر قوم و ملت بقوام
زبان آنان است.

[illegible] — بهترین تاریخهای عالم زبان است
میتوان تاریخ هر ملت را از زبان استنباط کرد که چه بوده و چه شده
اند مثلا شما میخواهید کیفیت تمدن و ادب عربرا در ۲۲۰۰ سال

قبل از این موعظه فرمائید باید بقصص و حکایات و امثال و عبارات
و اشعار و تشبیهات و الفاظ و کنایات و استعارات و کلمات آنوقت
مراجعت نموده و خوب بدقت نگاه نمائید قصص عرب مرکب از دو سه
قصه بیسروته مختصر که در کتب سماوی مسطور است چنانچه قرآن
شهادت میدهد نحن نقص علیک احسن القصص و المعلومات آنان
از اقطار و جغرافیا بدرجه بوده است که خدا در قصه ذو القرنین
که عربها اسم آنرا شنیده و حقایقش را خواسته اند ویسئلونک عن
ذی القرنین قل سأتلو علیکم منه ذکرا تا آنجا که فرموده حتی اذا
بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة که عرب تصور میکرده
است که زمین کره ایست در جو هوا معلق و آسمان عبارت از
مدار هر سیاره و آفتاب ثابت است و زمین سیار بلکه گمان
میکرده اند آفتاب در زمین چشمه گل آلود فرو میرود و امثال عجب
انعقاد ناقص و کم مفاد و جزئی المعنی بوده که ان الله لا یستحیی ان
یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها دیگر احتیاج بتمثیل نداشته یا مثل بزرگ
و بدین عظمت را دفعة خدا تعالی قطع فرموده والذین کفروا اعمالهم
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا را وصل نموده
ووجد الله عنده تمام این آیات محکمات و امثالیکه در کتاب کریم گواهی
میدهند که عربها مثل کوتاه و ناقص میزده و مانند آیه کانهن بیض
مکنون معلوم میگردد که عربها از حسن جز سفیدی چیزی دیگر نمیدانسته
و منحصر است و از نوع مثل معنی و بیتی وما هو [illegible] رحمة الله [illegible]

سلیقهٔ عرب در ماکولات و مشروبات معلوم میشود «والتین والزیتون»
خیلی معظم و گرامی بوده‌اند که قسم بدانها خورده شده زیرا که کلام
قدیم تازه بلسان عرب نازل شده و حکایت از مدارک و طبیعت و
عادت و رسوم و اخلاق هزار و دویست سال قبل از این عرب مینماید
و آیهٔ مبارکه «ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه» برهان ماست . آخر
مامون که بارهٔ از علوم و فنون و صنایع یونانیان بارهٔ مترجمین از
علما داخل خزانه و «سرسیة» زبان عرب گردید دو لفظ از اصطلاحات
هندسی یا معماری یا جغرافیائی یا حساب و نجوم در زبان عرب نخواهید
یافت حتی جبر و مقابله که جابر جعفی ترجمه نموده عربی و مقصود استخراج
مجهولات حسابیه است از معلومات عددیه عربها تصمیم نموده
گمان کردند که هر مجهولی را از علم جبر و مقابله میتوان استخراج کرد و آنچه
مزخرف و کتاب مهمل در علم جفر نوشتند . ما حدس همین کلمه الجبر بوده
که جابر از یونانی بعربی ترجمه نموده . خلاصه در هزار و دویست سال
قبل در زبان عرب چار لفظ از علم تشریح و طب صحیح نخواهید دید .
یک اسم از آلات و ادوات جر اثقال نخواهید یافت . حتی منجنیق هم
«مانیک» است و جز حریر و برد و یک دو سه پارچه مخصوص با یلات
و عشایر بافتن و ساختن هیچ نوع پارچه معمول نبوده است . چنانچه
اگر میوه را حتی عربی یافته میشد . طریقهٔ خیاطی و بریدن لباس را عرب
نمیدانستند و اگر لباسهای مختلف میبریدند و میدوختند لابد نام
آنها در زبان عربی مضبوط بود اصلاً برش و خیاطی جامه را نمیدانستند

چنانچه «اتگک» لباس عرب عجم چاک دوخته است که آنرا عبا گویند
شهادت میدهد که خیاطی را هیچ نمیدانسته اند و اگر لباسهای مختلف
در آن زمان میان آنان بود اسامیش یافته میشد چنانچه در فتح مازندران
لباس تالشیان را که مخصوص بآن ساخته بودند اعراب جزیرة العرب
برده و اسم آنرا طیلسان که معرب تالشیان و لباس آنان است نهادند .
با جمله چار کلمه اصطلاح دولتی و نظام و لشکرکشی و قانون کشوری در
زبان قدیم عرب نخواهید یافت . چار دفعه عاربه یا جنگهای
اردو کشی در تاریخ باستان تازیان نیست فقط عمرو معدیکرب کجا
حظی (?) به دزدی رفت و یک تنه با سه سوار جبه قسم جنگید . و عمرو بن
عبدود قافلهٔ خود را از چنگ ده سوار دزد بجه عزرهانید (?) . و شتر
امرؤ القیس در کجا خوابید . و اسب احوص در جه محل بتزید .
و مادیان عمرو جه نوع زائید . یا مغیره ببرکه بود . و عیسی از جه
قبیله . یا سهل بن عمیر در مقابل فضل بن جبیر چه رجز خواند .
محض بدترین تواریخ از برای ملل و امم زنادقهٔ آنکه از تمام اساس
آنان حکایت نماید . حتی عادات و رسوم جزئی و اخلاق و خوهای
آن ملت را موبمو بیان خواهد کرد . چنانچه لفظ «اشکلک» و «لوقاق»
و «قرنبه» که در مقام اشکنجه و رنجه و مقابلهٔ ایرانی استعمال
میشود ترکی است و حکایت از ظلم و ستم چنگیزیان و سایر ترکان نماید
و تمثل سرزنند و بگریزد . ما که از این است که هرگز خود مردن
خیلی عجیب بوده است . همهٔ الفاظ لشکری و سواری و متعلقات

اسب از قبیل قوشقون و تنگاق و یورغه و قورغه و سایر اسامی
زین و یراق که بزبان ترکی است دلالت دارد که این ملت سوار
و اسب دار و جلودشمن بوده اند وقتیکه در ایران حکومت کرده اند .
هرگاه کسی بدقت و پژوهش در الفاظ و اصطلاحات و استعارات زبان
یک ملتی کنجکاوی و جستجو نماید . هزار قسم آنچه میتواند از مخلوط
زبانها استنباط و استخراج نماید که استفاده از آنها از آنچه مصر
و بابل بیشتر باشد . مثلا در زبان عرب از برای آلت مرد زیاده از
چار صد اسم و لفظ و کنایه و لقب و کنیه و تعبیرات . و از آن زن
نیز بهمین طور حق نفس که مشتق از نفاست و نفیس اشیا و انسان
تعبیر آمده . پس عربها در مقام استعاره بر آن اطلاق نمایند .
حالا تصور فرمائید که شهوت پرستی و حرص و هوس بوده
و بی ناموسی و فسق در عرب بچه درجه بوده و هست که اشرف اعضای
خویش و آن محل را احسن میدانند . ولی در تمام زبان فارسی یک اسم
از برای آن شیء دیگر نخواهید یافت . چنانچه سابقا اشاره شده
که عصمت پارسیان بچه درجه و بی ناموسی تازیان بچه اندازه
بوده است — تفاوت از زمین تا آسمان است .

اصول التدوله — باید زمانیکه از مخلوط زبان فرانسه
با تمام زبانهای ملل عالم در هر قوم و ملتی این لسان اسامی پیدا نماید
و این نیست مگر از اثر اقیانوسها و معاهداتیکه در ترویج زبان خود
دارند و مدتها آن دارا درجه ترقی و تمدن ملت فرانسه را چه دادند .

و اخلاق و چه در صنایع و فنون و چه در حرف و علوم از همان الفاظ
و عبارات و اصطلاحات فرانسوی که در میان ملل معمول است استنباط
نمایند . چنانچه اکثر اصطلاحات بحریه و ناو و بانک و طبی و اغلب
اسامی امراض و ادویه و غالب اصطلاحات جنگی و لشکرکشی و بیشتر
نامهای پارچهها و البسه و اسبابهای جنگ و مالیه و اثاث البیت و
سایر تزئینات و نظامات سرباز و سوار و اصطلاحات تجارتی بلکه تمام
معاهده نامهای دول همگی بزبان فرانسه است و جمیع اینها دلالت
بر اقتدار و ترقی تجارت و صناعت و علوم و فنون لشکری و کشوری
و غیره و غیره ملت فرانسه میکند . آقا آه هرگاه در
فن اشتقاق الفاظ و لغات فرانسوی نگاه کنید زیاده از هزار
کلمه خواهید دید که دلالت نماید که ریشه زبان فارسی و فرانسوی
یکی بوده و در شیوه زبان و طرز بیان چندان اختلاف ندارد و این
دو ملت از پدر و مادر واحد زائیده شده اند چون ژون[1] جوان .
مُرت[2] مرد . پِر[3] پدر . پرتة[4] برده . ابرتة[5] آورده . آنتره[6] اندرون .
تنبه[7] تنبل . دان[8] دندان . لوب[9] لب . ژنو[10] زانو . ویل[11] ایل .

که مقصود شهرهاست مانند اردبیل و زاویل که زابل شده است
وغیره وغیره . ازین قبیل لغات زیاده از حد که اصل آن بالتمام
فارسی بوده . اما آن برادر بطرف مغرب سیر فرموده . و مانند
زمانه بدان درجه ترقی و تمدن و ثروت و دولت و شوکت و انسانیت
نایل گردیده . و این برادر که پارسی باشد در مشرق گرفتار گشته
دزدان خونخوار و شترچرانان نابکار و سوسمارخواران جراره تازیها
اسیر افتاده که تمام زیب و زینت عقل و جواهر دانش و بینش و آرایشهای
آداب و کمال و حلیهای اخلاق و ملال و پیرایهای عصمت و جمال را
از تنش کنده و با لباسهای کهنه مندرسه و پوسیده و پوستهای
زبر و خشن بادیه بار و پر از حشره و شپش و کنه و له کیف عربیرا براو پوشانیده و
با زنجیر شریعتش اسیر بنده وار . و غل رقیت را اسیر کردار بگردنش انداخته
و بستند و جان لطیف و تن نازک شوخ شنگش را بضرب تازیانه صفا (؟)
ذوالکل نکرده و لعلک لا یجوز و فیه احتیاط . شدید خسته و زبون
نگذاشت روح ... ... عقل من بجانو بایان خود نه از عقب
زندگی برزخ و آتش و دوزخ و نکیر و منکر و عقبات و حشر و پل صراط
و عرصات ، اگر هستند من ، مار و مار گز ، عقرب جرار سرودم
جان این مردم بیچاره را از ترسانیده و لرزانیده که بکلی رسم
زندگی و طریق معاشرت و معاش و اسباب ترقی و سعادت و نیک
بختی و راحت فراموش شده و مانند مردگان گورستان عاکف و
مترکن و خاک هر فنا و خرابه با رنگ زرد و مرده و گونه و رخسار پژمرده

گردیده که انا نحن قرب التکره و الفجور المکدره و بدمستی
و مستی مردگان متحرک شده اند .
ایجول الدوله — بالتمام من از عهدهٔ تحریر و تقریر و بیان
و فساد اخلاق ایرانیان برنیایم حقیقتاً عرض میکنم که دوزخ با آن
هیبت و دهشت و هول و وحشت که مجلسی در حق الیقین وصف
نموده نسبت بحالت حالیه ایران یک قطعه رضوان و مالک جهنم نسبت
به غلظت و شکل و هیات و بیرحمی و قساوت که شیخ طوسی بیان حالش را
نموده نسبت باعمال حکومت ایران خود غلمان رضوان و خازن
جنان است آفرین بر وعد و نوید که سعد وقاص بر ملت ایران
داد که امروزه بعد از هزار و دویست و هشتاد سال ثمره ایمان و
نتیجهٔ اسلام ایرانیان ظاهر شده که از تمام امم بنی آدم و ملل و دول
عالم از هر جهت و هر حیثیت بدون استثناء فرومایه تر و دون تر و وحشی تر
و زشت نمایند خرابه ایران و ایرانیان هزار دلیل و برهان از ظلم و
ستم و جور تازیان است — لعنت بجان ... که این بنا نهاد .
اینک عریضه خود را ختم نموده از شخص حضرت عالی استدعای جوابی دارم
که اصلاح حال ایران و اخلاق ایرانیان را نماید دانم زیرا که در میدان
جهان شرافت و افتخاری برتر و بالاتر ازین نیست که کسی دامن همت
بکمر زده و احیای یک ملت را نماید در واقع انسانیت همان صفت الوهیت
که اعلی مقامات آدمیت است و بزرگترین مقصد ما جهان گیران
که تا ابد اسم نیک خویش را بسعادت و بزرگواری و آقائی و بزرگ

در صفحهٔ روزگار باقی و پایدار دارند. اینک از جهة مردانه و قوت
پارلمنت که دست قدرت در طبیعت بانی گذارده توقع دارم که
شارژ [illegible] در ایران نموده [illegible] برپا نماید و این زنگ
بگیرهای ایرا بقوت الکتریک [illegible] خود و قدرت [illegible]
قلم خویش از [illegible] و قید اسارت رها نید و خلاص فرمایند و از چنگ
این [illegible] و حکام [illegible] آزاده [illegible] دارید
نیاده برای باصطلاح ایران برای کنه گورستان ناتمه والسلام

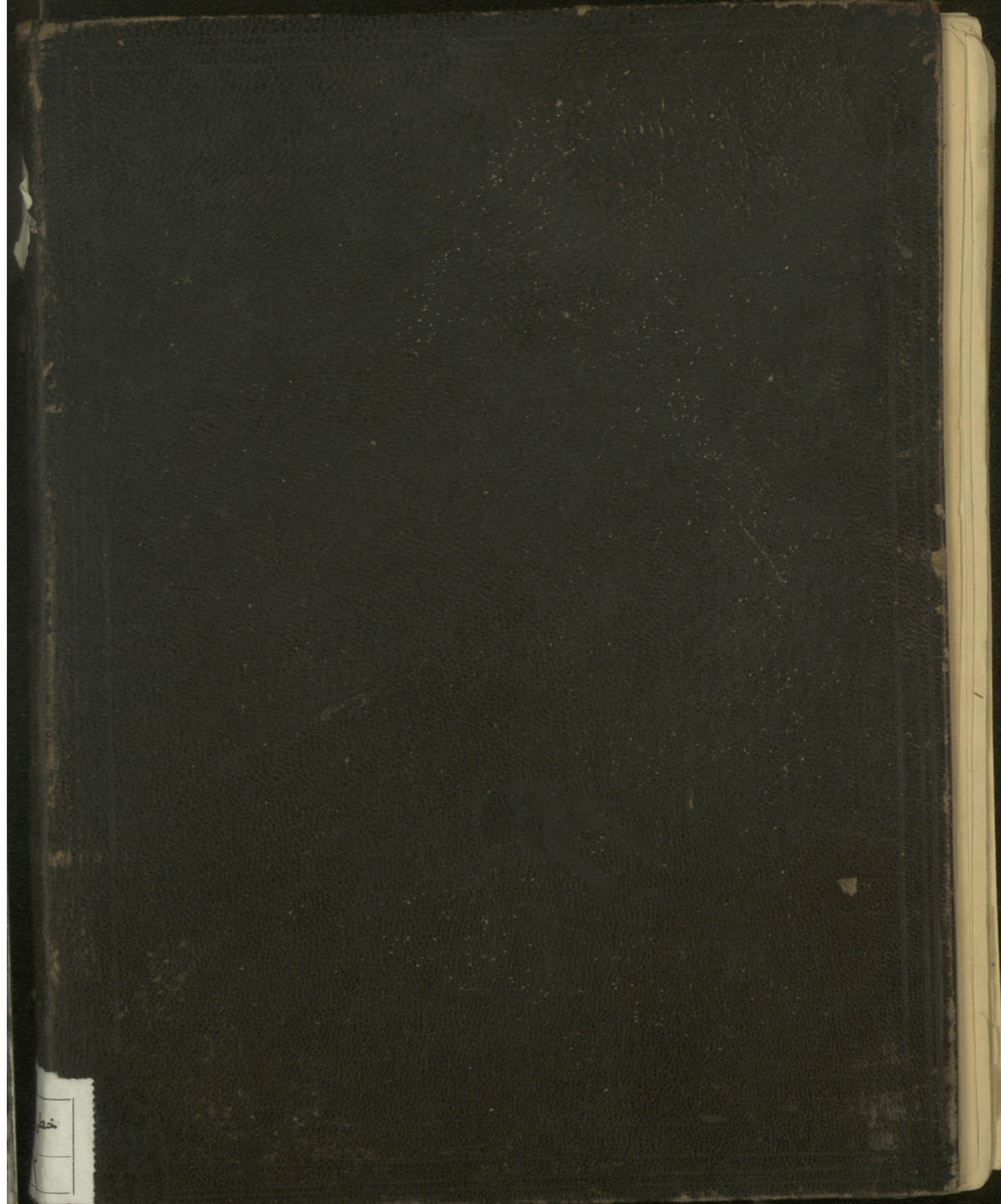
انتهی

۵ ذالحجة الحرام سنة ۱۳۲۲ در طهران نگارش یافت.

انجا از احوال [illegible] کتاب [illegible] اسم ایشان میرزا عبد الحسین خان
معروف بمیرزا آقاخان ولد میرزا عبد الرحیم [illegible] شغل او
[illegible] میرزا عبد الحمید [illegible] ناصر الدوله [illegible]
نصرة الدوله [illegible] بعضی [illegible] املاک خالصه دیوانی
[illegible] در ایران [illegible]
[illegible] با سلامبول
روزنامهٔ اختر [illegible]
[illegible] ثانیا باسلامبول با سید جمال الدین
بعد از واقعهٔ [illegible] قتل ناصر الدین شاه [illegible]
او را از سید جمال الدین [illegible] سید جمال الدین و میرزا
آقاخان و شیخ احمد [illegible] و حاجی میرزا حسنخان خبیر الملک را

در شهر ربیع الاول
بعد از استنساخ
بتمامه مطالعه نموده
بودم ثانیا مطالعه
نموده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
۱۳۲۳
۱۷ ذالحجه

ملکم خان سفیر ایران از باب عالی خواسته که باید ایران روانه نماید.
عثمانی از تسلیم خود سید جمال الدین ابا نمود [illegible]
اسلامبول تبعید نمودند سه ماه در طرابوزن توقف بودند
از انجا ایشان را بتبریز برده [illegible] میرزا آقاخان و [illegible]
[illegible] میرزا آقاخان و شیخ احمد
و میرزا حسنخان خبیر الملک [illegible] بتبریز رفته بود
[illegible] سید جمال الدین
[illegible] سلطان [illegible] کتابخانه [illegible]
[illegible] تصنیف و تالیف نماید [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] اتفاق [illegible] چون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سابق [illegible]
[illegible] احترام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] استعمال نموده [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
قبول نمود طبیب [illegible]
[illegible]



اسدالله جعفری

۸۶/۹/۲۰